جهان بینی الهی

و انهیار فلسفه و منطق دیالکتیک



به قلم

محمد باقر موحدی نجفی

موسسه مطبوعاتی دارالکتاب - جزایری

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان بینی الهی و انهیار فلسفه و منطق دیالکتیک

نویسنده:

آیت الله العظمی محمد باقر موحدی نجفی

ناشر چاپی:

دار الکتاب

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

جهان بینی الهی و انهیار فلسفه و منطق دیالکتیک

مشخصات کتاب

سرشناسه : موحدی نجفی، محمدباقر

عنوان و نام پدیدآور : جهان بینی الهی و انهیار فلسفه و منطق دیالکتیک/ به قلم محمدباقر موحدی نجفی

مشخصات نشر : قم: دار الکتاب، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری : ص ۱۲۵

شابک : ۹۶۴-۵۵۹۴-۶۵-۰۱۰۰۰۰ریال

یادداشت : چاپ قبلی: محمدباقر موحدی نجفی، ۱۴۱۰ق. = ۱۳۶۸

یادداشت : پشت جلد به انگلیسی:...Mohammad Bagher Mowahedy Najafi worldoiew of godlike and fall.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : اسلام و ماتریالیسم

رده بندی کنگره : BP۲۳۲/۲/م ۸ج ۹ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۸۱۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۱۰۶۲۶

اهداءِ

این کتاب را:

به پیشگاه آورندگان مکتب وحی و صاحبان امر الهی ائمهٔ معصومین علیهم السلام

و پیروان قرآن کریم که برای شناخت معارف نجات بخش اسلام تلاش، و برای ریشه کن کردن فرهنگ انحرافی کفر و الحاد مبارزه دارند

و کسانی که حربهٔ نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی برای حکومت الله در ایران و سراسر جهان فداکاری می-کنند

و پرچمـدار حقیقی اسـلام مهـدی موعود (عـج) و نائبش خمینی بزرگ که قیام و رهبری پیامبرگونـهٔ او تولـدی جدید و حیات تازه به اسلام بخشید و فرمود: در جنایت برای ما شرق تجاوزگر و غرب جنایتکار فرقی نمی کند، تقدیم می کنم

محمد باقر موحدی نجفی

و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم

ص: ۱

آثار چاپ شده مؤلف:

۱-ولایت و امامت یا اصل چهارم در اسلام «چاپ سوم»

۲-جهان بینی الهی وانهیار فلسفه و منطق دیالکتیک «چاپ دوم»

۳-تضاد اجتماعی و امتیاز انسان الهی

۴-مقدمهٔ تفسیر تحلیلی قرآن کریم «جلد ۱»

۵-رسالت اسلامی «به ۳ زبان عربی، فارسی، انگلیسی»

۶- وحدت و اخوت دینی

۷-نگاه به افغانستان

آثار در دست چاپ:

۱-مقدمه تفسیر تحلیلی قرآن کریم « جلد ۲ و ۳»

۲- ندای خداشناسی یا فریاد جهان

۳-شرح کفایه الاصول «۶ جلد»

۴-شرح مکاسب «۵ جلد»

۵- اشراق الاصول « ۱۰ جلد»

۶-گفتارهای محرم «۲ جلد»

۷- لیالی احیاء و شبهای قدر

۸-قواعد الفلسفه فی شرح المنظومه

و..

پیشگفتار

إِنَ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَاللهِ الصُّمُّ البُکمُ الَّذِینَ لَایَعقِلوُنَ (۱)

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا آن کسانی هستند که نیروی فکری آنان کور و کر و درباره جهان آفرینش و پدید آورنده آن فکر نمی کنند.

تذکرات

۱–در مسئله شناخت چه عاملی انسان را وادار می¬کند که دنبال شناخت اصول عقاید و شناخت جهان برود؟ پاسخ این سوال در بخش دوم کتاب تحت عنوان ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی داده می شود.

۲–دربارهٔ بررسی مسائل فلسفه اسلامی کوششهای فراوان و ارزشمند از طرف مسلمین صورت گرفته و آن را بسیار دقیق برای ما ارائه داده که فلسفه اسلامی سنگری است مستحکم و دژی است نفوذ ناپذیر و برماست که در پیگیری و فراگیری آن خستگی ناپذیر باشیم. لذا نگارش کتابهای فلسفی پیرامون اندیشه اسلامی برای جامعه فعلی ما فوق العاده ضرورت دارد.

۳–عصر ما

عصر برخورد مکتبها و عقیده هاست که باهم تعارض اصولی دارند. به خلاف زمان سابق که برخوردها قومی و عشیره ای بود و شرایط زمان ما ایجاب می کند که برخورد مکتبی و فرهنگی خود را مشخص کنیم، بویژه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران که ریخت این انقلاب اقتضاء می کند ما آگاهی به اسلام داشته باشیم. زیرا این انقلاب براساس مکتب استوار است. لذا بر هر مسلمانی لازم است که شناخت مکتبی و فرهنگی خود را در برابر جهان بینی پوشالی شرق و غرب و کفر فلسفی ماتریسمی روشن کند.

۴–هر مکتب و نظامی که مخالف گرایش فطری باشد با زور و سرنیزه ممکن نیست بر جامعه تحمیل شود، هر چند ممکن است چند صباحی مردم به لحاظ اختناق و خفقان از آن تبعیت کنند ولی همینکه عامل سرنیزه کنار برود جامعه به دنبال آن مکتبی می باشند که مطابق گرایش فطری آنهاست. و به تعبیر حضرات فلاسفه القسر لایدوم : یعنی هر حرکت و پدیده ای که قسری باشد استمرار و ثبات ندارد. بطور مثال مقتضای طبیعت سنگ سکون است و احیاناً نیروی دستی آن را به سمت فضا پرت کند حرکت این سنگ یا آن تیر به سمت فضا بوسیله قسر قاسر (نیروی دست) و برخلاف مقتضای طبیعی اوست. و هروقت نیروی دستی که در سنگ اثر نموده تمام شود سنگ به همان حالت طبیعی خود (سکون) بر می گردد و به سیاره زمین جایگزین می شود زیرا هر طبیعتی گرفتار قسر گردد میل برای رجعت به حالت طبیعی در آن پدید می آید یعنی همیشه در جهان نیروی گریز از انحراف و مرض و توجه به صراط مستقیم و سلامت و صحت هست. و همین گونه است نظامها و مکتبهای قلابی که ساخته شده دست بشر است، گاهی به نام مکتب کمونیست و سوسیالیست وگاهی به نام نظام سرمایه داری و کاپیتالیست به جامعه عرضه می شوند که بر خلاف فطرت و میل درونی بشر است و با سرنیزه و دیکتاتوری بر جامعه تحمیل شده و اگر آنی سرنیزه و استبداد احزاب کمونیست و استعمار کاپیتالیست از جامعه گرفته شود، مردم آزاد و مختار باشند به سراغ آن نظامی

می روند که انسانی و مطابق میل فطری آنان باشد.

۱- سوره انفال آیه ۲۲

منادی عدالت و آزادی

آن مکتب و نظامی که مطابق میل فطری و جامع سعادت دنیا و آخرت مردم باشد و رابطه انسان را با خدا مستحکم کند آئین مقدس اسلام است.

اسلام این منادی عدالت و آزادی با ندای وَاعتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ جَمِیعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا (۱)مردم را به اتحاد و همبستگی با کاروان در حرکت به سوی توحید دعوت می کند و از تفرقه و گرایش به فساد نهی و میگوید باید ریشه و تمام واژهای فساد، ظلم، ستم، جنایت، خیانت، غیبت، تهمت خلاف عفت، دزدی، تکبر، حسادت، دروغ، کلك، رشوه، اختلاس، حقه بازی، عوام فریبی و ... از جامعه کنده شود.

آنگاه هر وجدانی قضاوت نمی کند که قطع نظر از زندگی آخرت و بهشت که قلم و بیان تمام بشر از ذکر نعمتهای بهشتی و زندگی بهشتیان عاجزند آیا در دنیا چنین جامعه ای که در آن هیچگونه فساد نباشد سعادتمند نیست؟

آیا در دنیا آن جامعه ای که ارتباط و هماهنگی بین افراد آن براساس ایثار و برادری باشد مترقی و پیشرفته نیست؟

آیا آن نظامی که براساس فطرت توحیدی استوار و در اعماق جان بشر ریشه دارد ثابت و پایه دار نیست؟

آیا آن مکتبی که تمام اصول و فروع آن سرچشمه از وحی گرفته و پیوند به خداوند سبحان دارد نجات بخش و سعادت آفرین نیست؟

و برای اهمیت اسلام واضح تر از کلام خداوند سبحان و بیان قرآن نیست.

وَ مَن یَبتَغِ غَیرَ الإسلام ِدِیناً فَلَن یُقبَلَ

مِنهُ وَ هُوَ فِي الإخِرَهِ مِنَ الخَاسِرِینَ (۲)

هرکس غیر از اسلام به سراغ دین دیگر و راه دیگر برود هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران و شکست خوردگان است.

خلاصه اسلام دین فطری و کامل است که از خداشناسی گرفته تا جهان شناسی و انسان شناسی، از جوهر و ماهیت و مجردات و امکان تا جهان پس از مرگ، عالم برزخ، بهشت و جهنم، قوانین تکوینی و تشریعی همه و همه را بیان نموده و ضامن اجرای سعادت انسان در دنیا و آخرت می باشد. و این رابطه مستحکم همه چیز با خدا جز از راه فطرت سالم با مطالعه چند کتاب و یا تجربه کور ماتریالیستی قابل درك نیست.

و خداوند متعال برای تبیین این نظام کامل و هدایت بشر انبیا را فرستاده تا بوسیله ارشاد پیغمبران عقل انسانها باز شده و در مسیر صحیح و فطرت توحیدی قدم بردارند و سخنان انبیاء و مرشدان وحی همانند چراغهای فروزانی است که در شب مخوف وتاردر میان بیابان برای راهنمائی مسافرین راه گم کرده افروخته شده اند تا مسافرین با راهنمایی آن چراغها راه را پیدا نموده و

به مقصد برسند ولی اگر مسافری کور باشد و نور چراغ را نبیند آیا چراغ مقصراست ؟! آنگاه اگر ملت و مردمی در اثر ابر سیاه غفلت یا در اثر طغیان و گناه، فطرت الهی آنان بسته شده باشد و از هدایت اسلام و برکت سخنان انبیاءِ برخوردار نشوند آیا مقصر اسلام و مربوط به اسلام است؟!

۱- سوره آل عمران آیه ۱۰۳

۲- سوره آل عمران آیه ۸۵

۵- هر مکتب فلسفی و علمی که از اصالت و زیر بنای آن بحث می شود باید ایمان به سه اصل کلی داشته باشد.

التزام به سه اصل فلسفی

یکی اصالت وجود و واقعیت آن را در خارج بپذیرد. یعنی نگاه بینش فلسفی ایده آلیست نباشد. دیگر اینکه محال بودن تناقص را تسلیم باشد و یکی هم ایمان به قانون علیت و نظام علی و معلولی داشته باشد و قائل به صدفه نباشد. و اگر کسی در مقام بینش فلسفی به این سه اصل یا به یکی از این اصول ایمان نداشته باشد. هیچگونه شناخت و واقعیتی و هیچگونه مکتب و مذهبی را نمی تواند اثبات کند. زیرا در این صورت زیربنا یقینی و دلیل برای آن مکتب نیست تا چه رسد به اینکه اصالت و فرع آن را اثبات کند و اگر بالفرض هم از مطلب و مکتبی بحث نماید و ادعا کند امری اعتباری است و ارزش واقعی ندارد مثلا کسی اصالت وجود را در خارج معتقد نباشد و از نظر تفکر فلسفی ایده آلیست و ذهن گرای مطلق باشد بحث از جهان بینی و بود و نبود آن معنا ندارد و همه بحثها می¬شود خیالی و اعتباری و دیگر بود و نبود آن در خارج سالبه به انتفای موضوع است. برای اینکه انسان ایده آلیست میگوید همه چیز خیالی، یعنی عالم، علم و معلوم همه در ذهن من است . و بحث از اینکه اشیاء در خارج وجود دارند و قابل شناختند یا نه بی اثر است. پس اگر یک طرف یا طرفین نزاع واقعیتی را قائل نباشند نوبت به مرحله استدلال و اثبات آن در خارج برای طرفین یا برای احد طرفین نمی رسد (۱)

یا اگر کسی اصالت وجود را قبول دارد و لکن ایمان به امتناع تناقص ندارد و جمع نقیضین را ممکن میداند چنین کسی نمی تواند وجود چیزی را در خارج اثبات کند زیرا هر چیزی را که بخواهد از طریق برهان فلسفی یا از راه تجربه اثبات کند در همان حال، احتمال عدم و نبود آن هست.پس چنین انسانی نمی تواند هیچگونه نظریه و استدلالی را یا مکتب و قانونی را به عنوان یقین مطرح و اثبات نماید. برای اینکه در حال وجود و بود آن چیز، نبود و نیست آن نیز هست!

۳- از شرایط صحیح بودن هر مکتب و نظریه، ایمان به ضرورت قانون علیت است و الا نمی تواند کسی به طور یقین چیزی را اثبات کند ولو آن چیز به برهان صحیح و از طریق علیت و معلولیت هم اثبات شود اما برای منکر علیت محترم نیست. زیرا او ایمان به ضرورت تناسب استدلال ندارد که به نتیجه آن یقین حاصل کند. و بحث و استدلال با چنین انسانی بی ثمر است. پس از شرایط اولی وضروری برای اثبات هر مکتب و هر نظریه و پدیده ای، اعتقاد به این سه اصل می باشد و اگر ایمان به این سه اصل یا یکی از اینها نباشد تمام بحثها و استدلالها بی اثر و هیچگونه ارزش فلسفی (واقعی) و علمی برای آن جهان بینی و ایدئولوژی نیست و همه غیر ممکن یا می شود امر احتمالی و اعتباری و این برخلاف منطق عقلی و ضرورت وجدان است.

۶- برای شناخت هر مکتبی قبل از هر چیزی باید دنبال شناخت اصول آن مکتب رفت که چیست؟ زیرا:

انعکاس فکری

برنامه های فرعی و عملی یک مکتب ناشی از انعکاس فکری و شناخت اصول آن است.بنابراین اول باید دنبال شناخت اصول مکتب اسلام رفت و شناخت اصول دین را مقدم بر شناخت فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فلسفی دانست. چون مادامی که یک دانشمند فرهنگی یا سیاسی و اقتصادی اصل توحید و جهان بینی اسلام را نداند نمی تواند درباره مسائل دیگر اظهار نظر کند. لذا باید هر انسانی اول نظر اسلام را درباره خداشناسی، درباره

۱- توضیح در بخش چهارم کتاب

عـدل، دربـاه نبوت و امامت و درباره معاد بدانـد چيست آنگاه می توانـد با براهين متقن پيرامون مسائل ديگر اسـلام اظهار نظر كند.

۷- مسـئله شـناخت اصول دين و شـناخت جهان اگر بطور تفصيل از ديدگاه قرآن كريم و كلمات ائمه معصومين عليهم السلام بحث شود صدها و هزاران آيات و روايات بيانگر نكات توحيدی و اصول اعتقادی اسلام است كه هر كدام خود كتاب مفصل می شود و هزاران نويسنده امثال من عاجز و در اين كتاب غير ممكن است كه بطور تفصيل از آيات

الهی سخنی گفته شود.

دل هر ذره را كه بشكافی آفتابيش در ميان بينی

تطبيق تفكر با تعبد

در اين كتاب به عنوان اشاره مسائل شـناخت و جهان بينی از ديدگاه فلسفی مورد بحث قرار می گيرد و اگر به آيات و رواياتی كه بيانگر تفكر انسان درباره آيات پروردگار و پديد آورنده آنهاست اسـتدلال می شود به روش فلسفی و احياناً تطبيق تفكر با تعبـد است نه از باب تعبـد ولو تعبـد به قرآن كريم و روايات اسـلامی بر هر كسـی واجب است و اين امری است قطعی و مورد بحث نيست ولكن تعبد به قرآن جهتی جداگانه دارد كه از اين جهت وارد بحث نمی¬شويم.

۸- بحثی كه در اين كتـاب از جهـان بينی الهی می¬شود يـك سره برداشـتهايی است كه از مطالعات كتب و جزوات فلسـفی بدست آمده وسـعی شده كه از نظر الفاظ با سـبك ساده و از نظر مسائل فلسـفی بسيار مختصر به عنوان نمونه ای از جهان بينی اسلامی در اختيار خوانندگان قرار گيرد و اين كتاب به منظور برداشتن قدم كوتاهی در اين راه می باشد گرچه طبعاً برداشت و گفته های انسان غيرمعصوم رو برو با خطا و نقص می باشـد و تنها كلمات خداونـد متعال و قرآن كريم منزه از نقص و نقص و اختلاف است.

وَ لَو كَانَ مِن عِندِ غَيرِاللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اختِلافاً كَثِيراً (۱)

قرآن كريم وحی خداونـد سـبحان است كه در آن اختلاف و نقص نيست. چنانكه در طول اعصار و قرون متمادی با گذشـت هزار و چند صد سال دشـمنان مجهز و مسـلح به هرگونه سلاح نقد و نقص، نتوانسته اند كوچكترين نقصی از حيث فصاحت و بلاغت، ادب و نظم و از حيث مسائل علمی و فلسـفی، اجتماعی و حقوقی، تكوينی و تشـريعی در قرآن پيدا كنند و قرآن كريم در عين اينكه كتاب هدايت الهی است جامع تمام مسائل و حوادث ديگر می باشد و اگر از جانب خدا نمی بود هزاران نقص و نقص در آن پيدا بود.

خلاصه سخن بشر غيرمعصوم مبتلا به نقص و نقص است ولی از آنجائی كه همراه با توفيق الهی عواملی چون اراده و همت در كار است مقصود را می توان نزديكتر و راه را هموارتر نمود.

انشاء الله قدمهای بعدی استوارتر برداشته شود.

۱- سوره نساء آیه۸۲

منظور:

از این بحث فی الجمله شناخت اصالت و حقانیت مکتب اسلام است که چگونه اسلام حامی تفکر اصیل و اندیشه آزاد می باشد و چگونه اسلام برمدار اصالت فطرت و واقعیت دور می زند و با شناخت اسلام می توان گرایش به واقعیت، و از انحراف رهایی پیدا نمود و مانند بعضی ناخود آگاه توجیه گر بی جا و منحرف از اسلام نشد.

نویسنده مدعی نیست که حق طلب را چنانکه باید ادا نمود ادا کرده و تمام مطالب لازم پیرامون این موضوع بیان شده ولی می توان گفت بعنوان نمونه و سرفصلی از جهان بینی اسلامی از دید یک مسلمان عرضه می شود و امید است خوانندگان محترم این کتاب تذکرات و انتقادات یا احیاناً قضاوت منصفانه اشان را بعد از بررسی و مطالعه کتابی به نام (فریاد جهان یا ندای خداشناسی) که در شرف طبع می باشد انشاء الله و می شود گفت به منزله جلد دوم این کتاب است اظهار کنند و الا به قول معروف تفسیر مالایرضی می شود.

۹- موضوع بحث ما پیرامون جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی است که عبارت باشد از موضع گیری اسلام در برابر جهان بینی و ایدئولوژی مادی گرچه فی الجمله مادیت و مادی گری فراز و نشیب در تاریخ داشته.

ام الفساد ایدئولوژیها

در قرن اخیر ام الفساد ایدئولوژیهای مخالف و ضد اسلام ایدئولوژی مارکسیستی است که اکثر ایدئولوژیهای ضد اسلام در زندان مارکسیست بزرگ شده و آب مسموم به نام ایدئولوژی تاکتیکی از دهان پیروان مارکس ولنین جلاد خورده اند . لذا در درجه اول جبهه مخالف ما ایدئولوژی شعاری و پوشالی مارکسیستی است تا ببینیم چگونه این انسانهای مسخ شده از فطرت الهی انسانیت را تحریف می¬کنند. و چگونه سران جنایتکار کمونیست گاهی با چماق سوسیالیست علمی و گاهی با حربه نان و مسکن، ساده لوحان را فریب داده و به سوی جامعه حیوانات وحشی می¬کشانند. و چگونه امروز چشم جامعه از دود ستم کمونیست تیره و تار شده و این ثروتهای طبیعی آب، معادن، درختان پر ثمر و مواد غذایی که خداوند متعال برای بقای حیات بشر آفریده و خود کامگان کمونیستی به جای اینکه نعمت الهی را در راه خدا و برای آبادی جامعه بکار بگیرند برای ساختن بمبها و سلاحهای کشنده بکار می-برند تا به کشورهای فقیر آسیا و آفریقا تجاوز نموده هزارها و میلیونها انسان بی دفاع را به دیار عدم بفرستند تا چند صباحی استعمارگران کمونیست زندگی وحشیانه داشته باشند. واین جنایتها را انسان نسل آینده و موحدان الهی به عنوان سرفصل سیاه سران کمونیست و پیروان آنها در نوار بلند حوادث تاریخ ضبط خواهد کرد و این ننگ و نفرینی که امروز مردم گرفتار آتش ستم کمونیست است از دامن انسانیت برطرف نخواهد شد.

۱۰- فرهنگ التقاطی هرگز در منطق اسلام جا ندارد(۱) و کسانیکه با روش التقاطی طرفداری از امپریالیست غرب و سوپر امپریالیست شرق می کنند به اصطلاح اسلام راستین و مارکسیست اسلامی را تشکیل دهند بیگانه از منطق اسلام و مسلمانان نیستند.

۱- برای توضیح معنای التقاط مراجعه شود به کتاب تضاد اجتماعی از همین نویسنده صفحه ۲۰ الی ۲۴.

مکتب کامل

اسلام به عنوان یک دین فطری و یک مکتب کامل و یک آئین مقدس آسمانی با مارکسیست زیر هر پوششی که باشد تضاد ذاتی و مکتبی دارد. و هرگز جمع بین ضدین ممکن نیست و اسلام ضد مارکسیست و با تمام مظاهر شرک و الحاد مبارزه مکتبی و فرهنگی دارد.

وَ قاتِلُوهُم حَتَّى لَا تَكُونَ فِتنَهٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُهُ لِلّهِ (۱)

مادامی که زمین از لوث کفار و مشرکین پاک نشده و دین خدا از اسارت ملحدین شرق و غرب رها نشود و مادامی که مارکسیست و استکبار جهانی توبه نکند و به دامن اسلام برنگردد اسلام هرگز آشتی با کمونیست و سوسیالیست ندارد. جهاد و مبارزه فرهنگی اسلام ادامه دارد تا دین خدا و فرهنگ توحید و احکام نورانی قرآن در سراسر جهان حاکم شود. خدایا یاریم نما تا بتوانم این فرد کوچک از افراد طلاب علوم دینی در برابر اسلام عزیز مسئولیت و دینم را اداء نموده و اثر ناچیز مورد قبولت باشد.

۱- سوره انفال آیه ۳۹

این کتاب در خلال ۸ فصل خلاصه می شود:

بخش اول :تعریف جهان بینی و ایدئولوژی

بخش دوم : ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی

بخش سوم : اقسام جهان بینی

بخش چهارم : محور جهان بینی الهی و مادی

بخش پنجم : بطلان جهان بینی مادی و مارکسیستی

بخش ششم : انهیار منطق دیالکتیک و بطلان ابزار فکری ماتریالیستی

بخش هفتم : دیالکتیک ماتریالیستی طبلی است میان خالی و شعری گیر در قافیه

بخش هشتم : مغالطه استعماری پیرامون تکامل جامعه و ملاک تکامل جامعه از دید ما

بقلم: محمدباقر موحدی فرزند مرحوم حسین علی رضوان الله علیه المتوفی ۱۳۹۰ هجری قمری فی النجف الاشرف

۱۴۰۶ه.ق

و ما توفیقی الا باالله العلی العظیم

ص: ۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الحمد الله رب العالمين والصلاه والسلام علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین.

اما بعد قال الله تبارک و تعالی :

اِنَّ فِی خَلقِ السَّموَاتِ وَ الأَرضِ وَ اختِلافِ اللَیلِ وَ النَّهَارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الاَلبَابِ الَّذِینَ یَذکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلَی جُنُوبِهِم وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلقِ السَّمَوَاتِ وَ الأَرضِ رَبَّنَا مَا خَلَقتَ هَذَا باطِلًا ((۱))

برای خردمندان در خلقت آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز دلائل و نشانه های توحید است و آنان چه در حال قیام و چه در حال نشسته و پهلو خوابیده به یاد خدایند و درباره خلقت آسمانها و زمین فکر می کنند، با تفکر آزاد و روح آزاد گویند پروردگارا این دستگاه با عظمت جهان را باطل نیافریدی و حتماً حسابی در کار است و همانا این جهان موزون و پیچیده و این انسان ترکیب یافته از جسم و جان از آن خداوند سبحان و آفریده اوست و همه نیازمندان به رحمت بی منتهای او می باشند. آری

نگرش به این عالم

انسان هنگام نگرش به این عالم نوعی برداشت از جهان دارد آیا یک مجموعه هدفدار و متحرک به سمت آن هدف در حال تکامل است و آن تکامل هم به سوی کمال بی نهایت و این پدیده ها و کمال وتکاملها همه معلول آن کمال مطلق می باشد؟

یا صرفاً تکامل است بدون کمال مطلق و جهان عبارت از یک سلسله رویدادهای تصادفی است که هیچگونه روابط علت و معلول، تناسب و غایت بین آنها نیست؟

یا در رابطه با شخص انسان که یکی از موجودات عالم طبیعت می باشد.آیا انسان بالطبع مدنی و دارای روحیه اجتماعی است یا بالطبع روحیه انفرادی دارد و ...؟

آیا انسان موجودی است مجبور و ابزار که هیچگونه اصالت ذاتی و فکری برایش نیست و در کارها اختیار و اراده از خود ندارد و فقط قالب پذیراست نه قالب شکن، چنانکه ماتریالیست می گوید انسان موجودی است اقتصادی و مانند آب است در لیوان که اصالت با لیوان است نه با آب . یعنی آب تابع لیوان می باشد و اگر لیوان تغییر یافت، کوچک و بزرگ شد آب هم تغییر می کند کم و زیاد می شود همچنین نسبت انسان به اقتصاد همان نسبت آب به لیوان است و اصالت با اقتصاد است اگر اقتصاد تغییر کرد حیوان اقتصادی (انسان) هم تغییر می کند و هرگونه که ابزار تولید چرخید انسان می چرخد؟!

یا انسان موجودی است مختار و آزاد که خود تصمیم گیرنده و سرنوشت ساز خود است و انسان دارای فطرت سالم و خداداده می باشد و مادامیکه آفتاب فطرت او دست خور تقالید و مراسم خرافی اجتماعی قرار نگیرد رهنما و رهگشای اوست و اصالت با انسان می باشد آنچنانکه اسلام و قرآن کریم می فرماید: انسان موجودی است الهی و خلیفه الله او موجودی است مختار، دارای اصالت فکری، خود محیط شکن و قالب شکن است نه مجبور، و نه محکوم محیط و قالب پذیر، چنانکه این حقیقت را

گذاشته از وحی الهی روش زندگی اولیاءِ و انبیاءِ و زندگی

ص: ۱۰

۱- سوره آل عمران آیه ۱۹۰

بزرگ مردان و زنانی چون سلمان و بلال، خدیجه وآسیه وو... برای ما روشن می کند که تمام آن نام آوران توحید و منادیان عدالت و آزادی، محیط شکن و قالب شکن بودند. آیا تکامل انسان امری است قراردادی و با تکامل جهان در طول همند؟ آنگونه که مارکسیست می گوید : تکامل انسان مولود تکامل طبیعت و ابزار مادی است.یعنی انسان ذاتاً هیچ قابلیت تکامل ندارد زیرا در بینش مارکسیستی اصل اقتصاد است و اگر اقتصاد تکامل یافت این برچسب به جامعه و انسان هم زده می شود و انسان تکامل اعتباری پیدا می کند و در نتیجه از نظر بینش احمقانه مارکسیست تکامل می شود امر اعتباری نه واقعی !! یا تکامل انسان با تکامل طبیعت مغایراست آنگونه که اسلام می گوید: انسان قابلیت تکامل دارد و موجودی است دارای تکامل روحی و معنوی چه در عالم طبیعت تکامل باشد یا نباشد. و اینها نقطه نظرهایی است که هرکس از دید خود پاسخ برای اینها و انتخابی دارد و به خواست خداوند متعال در ضمن بخشهای آینده، این مسائل یعنی اصالت جهان بینی و مکتب الهی و بطلان جهان بینی و مکتب ماتریالیستی روشن می شود، و اسلام با تفکر منطقی اصالت جهان بینی را، و با ندای إِنَ اَکرَمَکُم عِندَاللَّهِ أَتقَیکُم ((۱)) ملاک کمال و تکامل را مشخص می کند.

۱- سوره حجرات آیه ۱۳

بخش اول: تعریف جهان بینی و ایدئولوژی

اشاره

بخش اول

تعریف جهان بینی و ایدئولوژی

ص: ۱۲

تعریف جهان بینی و ایدئولوژی

دو نکته را دقت نمائیم یکی اینکه اصل تفهیم و تفاهم بواسطه لغت و بیان است اشاره و خط و باقی علائم دیگر در بیان مقصود سهم کمتری دارند و روی همین جهت سیرهٔ مؤلفین بویژه نویسندگان کتب عربی است که اول معنای لغوی الفاظ را توضیح می دهند بعد سراغ معنای اصطلاحی می روند. لذا اول باید معنای لغوی لفظ بیان شود بعد معنای اصطلاحی تحلیل شود.و دیگر اینکه جهان بینی و ایدئولوژی بحث مشترك بین ملتهاست که پیروان ادیان آسمانی و یا مکاتب فلسفی و اجتماعی همه قومها و ملتها متکی به نوعی جهان بینی و ایدئولوژی اعم از صحیح و باطل بوده اند و هستند بنابراین ضرورت دارد که معنای لغوی جهان بینی و ایدئولوژی را بدانیم بعد ببینیم که از نظر متفکران اسلامی و غیراسلامی اصطلاحاً چه معنا دارند. مفهوم لغوی جهان بینی عبارت از بینش و تفسیر کلی دربارهٔ جهان هستی است نهایت این بینش کلی درمرحله تحلیل و انتخاب به لحاظ کمیت و کیفیت فرق می کنند. مثلا انسان موحد و خداپرست حقیقت هستی را اعم از طبیعت و ماوراء آن دانسته و جهان را متکی به نیروی ابدی و ازلی ماوراءِ طبیعت می داند، و در مقابل انسان ماتریالیستی می گوید حقیقت هستی منحصر در بخش عالم ماده است و جهان و انسان را بریده از نیروی غیبی می پندارد.

معنای اصطلاحی جهان بینی

هر انسانی در فلسفهٔ زندگی، از جهان و آغاز و انجام آن که چگونه ایجاد شده و به کجا ختم می شود و چه قوانینی بر آن حاکمند و پدید آورندهٔ آن کیست و چیست یا سرنوشت خود انسان چگونه است تفسیر و تحلیلی دارد و نمونهٔ آن را به صورت مکتب یا به صورت کتاب یا به صورت اندیشه و اعتقاد نشان می دهد.

به تعبیر حضرات فلاسفهٔ آن سلسله افکار و اندیشه ای که بیانگر واقعیات خارجی است از هست و نیست و از بود و نبود اشیاء بحث میکند اسمش جهان بینی است.

البته منظور از واقعیت خارجی موجودات مادی نیست که بگوئیم خدا، زمین و آسمان واقعیت خارجی دارند. یعنی وجود مادی و حسی دارند. نه مراد از اینکه اشیاء واقعیت خارجی دارند یعنی خارج از دایرهٔ مفهوم ذهنی است اعم از اینکه آن موجود خارجی مجرد باشد (وجود خدا، روح) یا مادی باشد(آسمان و زمین، گیاهان و درختان) مثلا به برهان فلسفی وجود مجرد را اثبات کردیم و اثبات نمودیم خداوند متعال مبدأ همه هستیها می باشد، روح، ملك، جن، معاد و قیامت واقعیت خارجی دارند. یا در جهان طبیعت اثبات نمودیم : زمین و آسمان، حیوان و گیاهان، خورشید و ستارگان، برق و بخار، کوهها و کهکشانها، دریاها و معادن، اتم و انرژیها واقعیت خارجی دارند و مجموع این تحلیلها و بینش نظری دربارهٔ هستی اسمش جهان بینی می باشد و این بینش نظری و شناخت مبدأ و معاد تکیه گاه فکری مکتب و قانون عملی قرار می گیرد. و بعد از شناخت واقعیات نوبت بینش عملی است که چگونه باید به قانون آن مکتب و دستورات دین عمل کرد و چگونه عملی را انجام داد که مورد رضای مولای حقیقی باشد و چگونه باید از عملی دوری نمود که مورد رضای او نیست و این باید کردها و نباید کردها اسمش ایدئولوژی است.

معنای لغوی ایدئولوژی

ایـدئولوژی از کلمات تازه پیدا در فرهنگ اسـلام می باشد و این واژه از واژه های لغت فرانسوی گرفته واز فرهنگ غرب وارد فرهنگ اسلام شده و مرکب از دو کلمه (ایده، لوژی) می باشد و معنای لغوی آن می شود عقیده

ص: ۱۳

شناسی .

مانند کلمات مشابه دیگر، جیولوژی (زمین شناسی) بیولوژی (حیات شناسی) فیزیولوژی (طبیعت شناسی) سیکولوژی (روانشناسی) و همهٔ این لوژیها به معنای شناخت است.

معنای اصطلاحی ایدئولوژی

ایدئولوژی گاهی به معنای خاصی در مقابل جهان بینی استعمال می شود. ایدئولوژی یعنی آن تفکری که در مقام عمل مؤثر و ناظر برشئون عملی انسان باشد و آن بینش عملی انسان را وادار می کند که بعد از شناخت توحید و شناخت انبیاء و اولیاء و شناخت اسلام، اوامر و نواهی خدا را باید اطاعت کرد و باید به دستورات انبیاء عمل نمود و باید باظلم مبارزه کرد و باید عدالت اجتماعی اسلام را در جامعه پیاده نمود.

بینش عملی می گوید باید انسان از دروغ و تهمت، از ربا و ریا پرهیز کند و باید انسان موحد و خداپرست باشد، بت پرست و ماده گرا نباشد و و ... و کمال بینش نظری (شناخت) هم بواسطهٔ بینش عملی است ((۱)). زیرا از نظر فرهنگ اسلام به استثناء علم به اصول دین که مطلوب با لذات و اعتقاد نفسی به آن موضوعیت دارد تمام شناختها و یادگرفتنها طریق و مقدمه برای عمل است. یعنی آنگاه شناخت و آگاهی انسان واجد ارزش است که آمیخته با عمل باشد.

و ایدئولوژی از آن جهت که بیانگر پدیده های عملی است، ربطی به جنبه نظری و شناخت ندارد زیرا واقعیت خارجی هست یا نیست چه ما عمل بکنیم یا نکنیم . و عمل از آن جهت که عمل هست نمی تواند واقعیت خارجی را تفسیر کند که هست یا نیست . مثلا به برهان فلسفی اثبات کردیم خدا، ملک، روح و انسان واقعیت خارجی دارند چه ما به قانون توحید عمل بکنیم یا نکنیم . عمل و عدم عمل ما در بودن و نبودن این موجودات اثر ندارد. و اینکه در بعضی نوشته ها و گفته ها ایدئولوژی به معنای جهان بینی یا بالعکس دیده می شود مورد تأمل است مگر مجازاً هر کدام در معنای دیگری استعمال شود.

بله گاهی ایدئولوژی در معنای عام استعمال می شود که عبارت باشد از سیستم فکری درباره پدیده نظری و غیر نظری بنابراین ایدئولوژی یعنی تفکر درباره مطلق پدیده ها اعم از اینکه پدیده نظری باشد (شناخت قانون علیت و معلولیت و واقعیات خارجی) یا پدیده علمی باشد (باید عادلانه عمل کرد و باید ظلم نکرد). البته بنابر روش کسانیکه حسن عدل و قبح ظلم را در پرتو قانون عقل عملی می دانند و حساب این فرض می توان گفت ایدئولوژی اگر در جهان بینی استعمال شود حقیقت و از مصداق آن است. و اما معنای خاص ایدئولوژی که عبارت از همان روش عملی باشد در مقابل جهان بینی است.

تذکر

گرایش عملی مطلق به عنوان ایدئولوژی پذیرفته نیست و آن گرایش عملی ارزش دارد که از نگاه حسن مصالح و قبح مفاسد پاسخگو برای عقل باشد.

و به تعبیر علمای اصول آن عمل در نظر عقل مؤمن (امان دهنده) انسان از مسئولیت در نزد مولای حکیم باشد و اگر

ایـدئولوژی متکی به منطق عقل و تأمین کننـده مسـئولیت انسان در برابر خداوند متعال نباشد و ایدئولوژی حرفه ای و تاکتیکی باشد از اسلام مردود است.

ص: ۱۴

۱- تأمل دارد و مجال توضح نیست.

وَ مَثَلُ کَلِمَهٍ خَبِیثَهٍ کَشَجَرَهٍ خَبِیثَهٍ اجتُثَّت مِن فَوقِ الأرضِ مَالَهَا مِن قَرَارٍ ((۱))

قرآن کریم عقاید باطله وروشـهای الحادی و شرک را مانند درخت فاسدی مزاحم معرفی می کند که ریشهٔ سالم در قلب زمین نـدارد و انـدک تنـدبادی به آن بوزد از بین می رود و همچنـان کسانی که ایـدئولوژی تاکتیکی دارنـد به انـدک طمع و خیال مـادی منصـرف از اسـلام و غلاـم حلقه به گوش شـرق وغرب می شونـد و به قول خودشان تاکتیک است که کارشان براساس تقلب و نیرنگ باشد و مانند توپ فوتبال گاهی بازیچهٔ دست شوروی و گاهی ملعبهٔ آمریکا قرار بگیرند.

و اما ایـدئولوژیی که متکی به الله و براساس توحیـد بنیان گـذاری شده همانند کوه، ثابت و اسـتوار و با هیچگونه تند باد مادی تزلزل پذیر نیست. چنانکه قرآن کریم عقاید حقه و معارف دین را معرفی می کند.

أَلَم تَرَ کَیفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا کَلِمَهً طَیِّبَهٌ کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرعُهَا فِی السَّمآءِ((۲))

آیا می¬بینیـد چگونه خداونـد سـبحان اعتقاد به توحیـد را برفراز کلمهٔ لا اله الا الله مثل زده همانند درخت پاک و پرثمری که ریشه های سالم آن در اعماق زمین مسـتحکم و شاخه و برگ شاداب آن فضا را معطر می کند. و میوه–های شیرین و با برکت آن موجب بقـای حیـات انسـان و حیوان می شود. وهمانـا ایمان جامع شـرایط و ترکیب یافته از اعتقاد قلبی و اعتراف به لسان و عمل، آسیب پذیر نیست و میوه های آن نجات انسان و بهشت جاویدان است.

حکمت نظری و حکمت عملی

لاـزم است مقـداری پیرامـون حکمت نظری و حکمت عملی بحث شـود چون در حقیقت بحث از جهـان بینی و ایـدئولوژی از همین دو مطلب مهم فلسـفی سرچشـمه می گیرد و فلاسـفه اسـلامی این دو مسئله را در کتابهای حکمت و فلسفه بطور مشروح تحت عنوان عقل نظری و عقل عملی بحث کرده اند و از جمله در باب تجرد نفس ناطقه این دو مطلب عنوان می شوند.

گرچه اثبات تجرد نفس خود از مسائل مشـکل فلسـفی است و کتاب مستقلی لازم دارد. و اینجا مورد بحث نیست. ولی از نگاه اینکه مسئله حکمت نظری وعملی متعلق به نفس است بطور اشاره متذکر می شویم : برای نفس ناطقه دو نیروی به نام حکمت نظری و حکمت عملی موجود است . که نفس می توانـد در اثر تمرین و ریاضت علمی و عملی از مرحلهٔ ضـعف و اسـتعداد به مرحله کمال بالفعل برسـد. و می شود تکامل نفس را به طوماری تشبیه کرد مثلا طوماری باشد پیچیده و لای آن پر از امضاء و تأییـد نامه ها باشـند ولی از بیرون سربسـته، و از نقش و نگاریها داخل آن چیزی دیده نمی شود اما هنگامی آن طومار باز شود در آن همه گونه امضاء و تأیید نامه ها پیداست. و

نفس انسان در ابتـداء تولـد غیر از قوه و اسـتعداد دیگر هیچ چیز در او نه علم و نه دانش، نه کمال و تکامل وجود دارد. و اما کم کم نفس بوسـیلهٔ نیروی نظری و عملی می رسـد به آن مرحله ای کهماننـد آن طومـار وقـتی بـاز شود همه چیز علم و حکمت، فلسفه وعرفان، تکامل و کمال در او پیدا ست .

وَ مَن یُؤتَی الحِکمَهَ فَقَد أُوتِیَ خَیراً کَثِیراً((۳))

هرکس به او حکمت داده شود و دژبان معارف توحید قرار بگیرد همانا خیر کثیر به او داده شده .

۱- سوره ابراهیم آیات ۲۶ و ۲۴

۲- سوره ابراهیم آیات ۲۶ و ۲۴

۳- سوره بقره آیه ۲۶۹

راه تکامل نفس

این دو نیرو برای نفس به منزلهٔ دو بال وسیله پرواز به عالم علم و عمل می باشد مانندی که مرغ با دو بال قدرت پرواز دارد که اگر یکی از دو بال نباشد نمی تواند پرواز کند.

وهکـذا حکمت نظری (نیروی علم) و حکمت عملی (نظـارت در مقـام عمل) دو بالی است برای نفس که اگر یکی از این دو جناح شکسته باشد نفس به مرحلهٔ کمال مطلوب نمی رسد و چه بسا ممکن است انسان در اثر جهالت یا در اثر شکست عملی و عدم تقوی چنان در پرتگاه انحراف سقوط کند که هرگز نتواند بلند شود.

قرآن کریم این خطر را اعلام می کند.

وَ مَن یُشرِک بِااللَّهِ فَکَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخطَفُهُ الطَّیرُأَ و تَهوِی بِهِ الرِّیحُ فِی مَکَانٍ سَحِیقٍ ((۱))

کسـی که راه شـرک می رود و از فرمان خدا سـر باز می زند گویا از آسـمان عزت و بلندای توحید به منجلاب شـرک سقوط نموده و ماننـد لاشه گندیـده می مانـد که پرندگان و کرکسـها آن را پاره پاره کنند یا تندبادی او را به زباله دان پرت کند. که هرگز نتواند خود را از باتلاق ذلت بیرون کشد.

البته قرآن کریم از نگاه که ما مقداری مطلب را بدانیم شـرک و مشـرک را به عنوان تشبیه و مثال بیان می کند والا در حقیقت انحطاط و پلیدی شرک به خدی است که از تعفن مشرکین در جهنم اهل آسمانها و زمین اذیت می شوند.

و اما آن کسانی که نیروی فکری و عملیش را در مسـیر صـحیح بکار بندنـد و از کانال بنـدگی خـدا بروند. می¬رسـند به آن درجهٔ نهایی کمال که در همه جا ولی و سرپرست آنان خداوند متعال باشد.

فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَـدِ اسْـتَمْسَکَ بِالْعُرْوَهِ الْوُثْقی لاَ انْفِصامَ لَها وَ اللَّهُ سَـمِیعٌ عَلِیمٌ. اللَّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ((۲))

هر کس به طاقوت کافر شود و به پرسـتش خـدا گرایـد به رشتهٔ محکم چنگ زده که هرگز نخواهـد گسـست. و خداوند ولی مؤمنین و ناظر و دانا به رفتار آنان می باشـد و آنان را از تاریکیهای ضـلالت نجات داده و به نور و صـراط مسـتقیم هدایت می کند.

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ ((۳))

جن و انس را نیافریدم جز اینکه مرا پرستش کنند.

آری خداونـد بشـر را برای معرفت و عبادت آفریـده نه برای معصـیت. ابزار و امکانات پرسـتش را هم در اختیار آنان قرار داده است اما وای بر کسـی که شـرک را بر توحیـد، ضـلالت را بر هدایت، انحراف را بر صـراط مسـتقیم (اسـلام) مزدوری شـرق و غرب را بر اطاعت اولیـاء و انبیـاء و کوری را بر راهیـابی انتخاب کنـد و بعـد از پنجاه سال انحراف کیانوریها و حزب شـیطانها

بگوینـد گمراه و جاسوس اسـتعمار بودیم و خسـر الدنیا و الاخره شدیم فاعتبروا یا اولی الابصار. ای صاحبان بصـیرت و اندیشـه عبرت بگیرید.

ص: ۱۶

۱- سوره حج آیه ۳۱

۲- سوره بقره آیه های ۲۵۶ و ۲۵۷

۳- سورهٔ زاریات آیه ۵۵

مراتب حکمت نظری

فما هو استعداد الاولیءِسمی بالعقل الهیو لائی

و عقل استعداد کسب المدرکه من اولیات له بالملکه

بالفعل ذو استعداد الاستحضار للنظریات بلا انظار(۱)

فلاسفهٔ اسلامی برای حکمت نظری چهار مرتبه قائلند یعنی علم

نفس به احوال مبدأ و معاد، و تکامل او در مسیر عقل نظری در این مراحل خلاصه می شود:

۱–مرتبه عقل بالهیولا

۲–مرتبه عقل بالملکه

۳–مرتبه عقل بالفعل

۴–مرتبه عقل بالمستفاد

تردید نیست نوزاد هنگامی از مادر متولد می شود غیر از اینکه واجد مرتبه نفس حیوانی و نباتی است دیگر هیچگونه معلوماتی برای او نیست نه تصور و تصدیق، نه جهان¬بینی و ایدئولوژی، نه شناخت از حیوان وانسان برای او خبری است. و در این مرحله ذهن انسان مانند صفحهٔ سفیدی پاك است. و لكن این فطرت خالی، قابلیت نقش گیری معقولات را دارد و تدریجاً معلومات برای او حاصل می شود. و حکما این مرتبه را عقل بالهیولا می گویند یعنی نفس هیولا و قوه معقولات را دارد.

۲– و اگر نفس از این مرحله ترقی کرد و به آن درجه ای رسید که بدیهیات اولیه را درك می کند. و می داند این آتش و آن نور خورشید است. این آب و آن نان؛ این پدر و آن مادر است و... این مرحله را عقل بالملکه می گوید در برابر مرحله اول که معلومات برای نفس معلوم است. و اما در مرحله دوم نفس معلومات بدیهی را دارد به این اعتبار می گوید عقل بالملکه.

۳– اگر از این مرحله انسان تکامل پیدا کرد و رسید به آن درجه ای که مجهولات را بوسیلهٔ نظر و استدالا کشف می کند. مثلاً به برهان فلسفی اثبات می کند که عالم حادث است و نیاز به آفریننده دارد. یا ماهیت انسان و حیوان، نیروی جاذبه و اتم، برف و باران همه را شناخت و دانست که نظم و انتظام این پدیده ها چیست و مربوط به کیست نهایت هنوز نسیان برای او عارض می شود. و نفس به آن مرحله نرسیده که بطور دائم کشف مجهولات برایش حاضر باشد و معلوماتی که یاد گرفته فراموش نکند ولی اگر تأمل کند آن معلومات فراموش شده یادش می آید این مرحله اسمش عقل بالفعل است.

۴–و اگر نفس به آن درجه رسید که مجهولات را بقدری طاقت بشری می داند و آن معلومات بطور دائم نزدش حاضر است این مرحله عقل بالمستفاد است یعنی تکامل نفس به آن درجه می رسد که قابلیت گرفتن فیض را از عقل فعال (واسطه در

فیض الهی) پیـدا می کند و نفس از درجهٔ اعتبار نظری به آن جا برسد که شامل این کلام حکمت بخش مولا امیرالمؤمنین (ع) باشد.

۱- شرح منظومه سبزواری صفحه ۳۱۱

رحم الله امرأ اعد لنفسه و استعد لرمسه و علم من این و فی أین و الی أین

رحمت خدا بر کسی که در پی شناخت و ترقی نفس باشد، فکر کند و بداند که این مسافر از کجا آمده و در کجا هست و به کجا می رود و با ندای انا لله و انا الیه راجعون بار بندد و با راهیان سفر قدس به مواصلین پیوست کند.

مراتب حکمت عملی

تجلیه تخلیه و تحلیه ثم فناءِ مراتب مرتقیه

محو و طمس محق ادر العملاتجلیه للشرع ان یمتثلا

تخلیه تهذیب باطن یعدعن سوءِ الاخلاق کبخل و حسد

و لقلقی قبقی ذبذبیمن التذاذ طرحت بجانب

تحلیه ان صار للقلب الخلیعن الرذائل الفضائل الحلی (۱)

برای حکمت عملی نیز چهار مرتبه بیان شده و لکن به حسب تحلیل و بیان عرفا به هفت مرتبه می رسد.

۱-مرتبه تجلیه

۲-مرتبه تخلیه

۳-مرتبه تحلیه

۴-مرتبه فناءِ و درجات آن

تجلیه عبارت از آن مرحله ای است که انسان در مقام عمل مقید شود به نوامیس الهی اوامر و نواهی خداوند متعال را امتثال کند.

اتیان واجبات و ترک محرمات نماید و این مرحله از مراحل حکمت عملی وظیفهٔ هر مسلمان است. که به آن عمل کند و اگر انسان این مرحله را سپری نمود تجلیه و صفای ظاهری برایش حاصل شده و این گونه انسان در لسان شروع عادل گفته می شود.

۲- تخلیه عبارت از مرحلهٔ تهذیب باطن و تزکیه نفس است یعنی علاوه بر اینکه انسان دستورات ظاهری اسلام راعمل می¬کند.

در تزکیه و صفای نفس نیز کوشش داد که اخلاق رذیله مانند حسد، کنیه، بخل، تعصب، غضب، لجاجت و سائر سفات خبیثه

حیوانی را از خود پاک کند و این مرحله تا حد زیاد نیاز به ریاضت و ترک شهوات و نیاز به خودداری از اسراف و تبذیر دارد که انسان بیشتر از مقدار حاجت از نعمتهای خداوند استفاده نکند و کارهایی که می کند با نیت درست و غرض صحیح باشد مثلا اگر انسان غذایی می خورد، آب و نانی تهیه می کند با قصد اینکه قدرت به عبادت پیدا کند یا کسب و کاری می کند غرضش تأمین معاش، و انفاق برای خدا و برای پیشرفت اسلام و مسلمین باشد، نه فقط غرض از خوردن غذا پر شدن شکم وغرض از کار اینکه بیکار نماند باشد.

چنانکه در علم فقه واصول بحث می شود قصد قربت در عبادات و هم در معاملات امکان دارد نهایت در عبادات قصد قربت مقوم عمل است که اگر همراه عبادت نباشد باطل است. مثلا کسی نماز بخواند خمس و زکات بدهد برای غیر خدا مردود است زیرا قصد تقریب به خدا از شرائط صحت عبادات می باشد و در هر عبادتی که این شرط

۱- منظومه صفحه ۳۱۳

نباشد آن عمل عبادت نیست چون ملاک عبادت (انجام عمل به داعی امر خدا) در آن نیست و مکلف یک کار ریائی و احیاناً لغو انجام داده، و همانگونه که از شرائط صحت نماز وضو است و اگر کسی بدون وضو دهها سال نماز بخواند ارزشی ندارد.

روح عبادت و عمل

جان عبادت و عمل قصد تقرب به خدا می باشد، و در روایات ما تصریح شده عمل بدون ولایت علی بن ابیطالب و ائمه اثنی عشر علیهم السلام قبول نیست. و هکذا روایات متواتر از نبی اکرم (ص) نقل شده که قوام عمل به دلها است. انما الاعمال بالنیات. همانا کارها وابسته به نیتها می¬باشند. لکل امرءِ مانوی. برای هر کسی همان است که آن را قصد کرده. لا عمل الا نبیه ((۱)) هیچ عملی بدون نیت پذیرفته نیست. وَ ما أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ((۲)) مردم مأموریت نیافتند جز اینکه خدا را از روی اخلاص عبادت کنند.

و لذا خداوند متعال در قرآن کریم اعمال کفار را به خاکستر تشبیه می کند که بوسیلهٔ تندباد پراکنده و غبار هوا شود. یعنی عمل آنان همانند خاکستری که دستخوش طوفان قرار گیرد هیچ ارزش ندارد.

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمالُهُمْ كَرَمادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عاصِفٍ لا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلى شَيْ ءٍ ذلِكَ هُوَ الضَّلالُ الْبَعِيدُ ((۳)).

مثل کسانی که کافر شدند کارهای آنان همانند توده خاکستری است که در یک روز طوفانی دستخوش تندباد گردد و بر چیزی از آنچه که فراهم کرده اند دست نمی یابند این است گمراهی عمیق: که انسان برای غیر خدا کار کند.

الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمالُهُمْ كَسَرابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ((۴)).

کافران کارهایشان همچون سرابی است در بیابان که آدم تشنه آن را آب می پندارد ولی هنگامی نزدیک بیاید می-بیند که هیچ نیست و در آن جا خدا را می یابد که به حساب وی می رسد. و بی درنگ خداوند حسابها را تصفیه می-کند و در پیشگاه او عملهای بی روح هیچ ارزشی ندارد.

به هر حال عبادت بدون قصد قربت بی اثر و جنبهٔ ملکوتی ندارد و مکلف همه از عهده تکلیف الهی خارج نمی شود و باید قضایی آن عبادات را با قصد قربت اتیان کند.

قصد قربت در معاملات

در معاملات بحث از امکان قصد قربت است که انسان هر عمل و معامله مشروعی که انجام بدهد و غرضش رضای خدا باشد پاداش نیک داده می شود ولی اگر هنگام معامله قصد قربت نکند آن معامله باطل نیست مثلا نکاح در اسلام از سنخ معاملات می باشد و کسی ازدواج کند به قصد اینکه عمل به سنت الهی شود و از برخورد با حرام و گناه محفوظ بماند این عمل در اسلام از نظر محتوا عبادت است. گرچه در ظاهر رنگ معاملات داد ولکن اگر کسی هنگام ازدواج به این قصد توجه ندارد یا

قصدش اطفاءِ غریزه جنسی و لذائذ دیگر باشد. چنانکه غالب

۱- وسائل الشیعه ج ۱ صفحه ۸

۲- سوره بینه آیه ۵

۳- سوره ابراهیم آیه ۱۸

۴- سوره نور آیه ۳۹

ازدواجها این–گونه است. باز هم این نکاح باطل نیست. نهایت آن ثواب خاص را از ناحیهٔ قصد قربت ندارد زیرا کمال هر کار بوسیلهٔ تقرب به خدا می باشد.

و به تعبیر دیگر در معاملات قصد قربت به معنای اعم و امکان منظور است و درعبادات قصد قربت به معنای اخص فعلی همراه عبادت لازم است. یعنی آدمی که نماز می خواند و روزه می گیرد باید به داعی امر خدا بلند شود نماز بخواند و روزه بگیرد و اگر این داغی در عمل او نباشد بی اثر است.

نتیجه هر کار که برای خدا نباشد بی روح است و غیر از جهت تاریخی و اجتماعی، جهت الهی و ملکوتی ندارد و...

پاسبان نفس

و اگر انسان این گونه مواظب باشد و قلبش را مانند یک خانهٔ اختصاصی قرار داده و خود را پاسبان آن بداند و نگذارد بیگانه و دزد وارد آن شود و برای هر کاری به انگیزهٔ الهی حرکت کند این مرحله اسمش تخلیه است. که نفس در این مرتبه از صفات رذیله و غارتگران ایمان خالی می شود ولی هنوز بطور کلی خیال هوای بی جا از او کنده نشده و گاهی خیالات شیطانی برایش پیش می آید.

۳- و اگر انسان بوسیلهٔ ریاضت عملی از این مرحله ترقی کند و رسید به آن درجه ای که تصورات باطل هم از او سلب شده این مرحله از مراحل حکمت عملی اسمش تحلیه است. که نفس انسان زینت پیدا می کند به ذکر حق و دائماً در هر جا و در هر کار خدا را در نظر دارد ذکر و به یاد خدا بودن نیز مراتبی دارد، و انسانی که در مرحله تحلیه است هنوز به آن درجه ای که قابل رسیدن است نرسیده و اگر نفس از این مرتبه بالا برود و به مرحلهٔ شدید و عشق برسد که جز حق همه چیز حتی خود را هم فراموش کرده چون برای عاشق حقیقی غیر از هوای به معشوق و آثار او چیز دیگر جا ندارد.

بطور مثال اگر انسان زخم عمیق به او برسد همیشه او را اذیت می کند چه در خواب و چه در بیداری، چه هنگام غذا خوردن و کار از اثر آن ناراحت است و در هیچ حالی از آن فراموشی ندارد و اگر انسان عشق به خدا و به پیغمبر و امام (ع) پیدا کند دائم به یاد معشوق و آثار محبوب است. و در همه جا او را محضور و حاضر، ناظر و منظور می–داند، به قول معروف میان عاشق و معشوق رمزی است. چه داند آن که اشتر چراند.

و این مرحله اسمش فنا است. و فنا هم سه مرتبه دارد. و اگر وارد توضیح شویم و نحوهٔ سلوک عارف را با فیلسوف مشخص کنیم ممکن است به کلی از بحث منظور کنار رویم و لذا بس به اسامی این مراحل اشاره می شود. و کسانی که هوس تحقیق دارند می توانند توضیح را از کتب مشروح در فلسفه و عرفان اسلامی بدست آوردند.

درجات فنا

بیان شد که به حسب تحلیل حکمت عملی دارای هفت مرتبه است و مرتبهٔ ۷- ۶- ۵ در عنوان فنا داخلند نهایت به لحاظ درجات از هم امتیاز پیدا می کنند. و در اصطلاح عرفا از این سه مرحله تعبیر می شود:

۱–به محو: فنا در مقام فعل

۲–طمس: فنا در مقام صفات

۳–محق: فنا در مقام ذات

و در اصطلاح فلاسفه از این سه مرحله تعبیر می شود به توحید فعلی و توحید صفاتی و توحید ذاتی.

البته شکی نیست توحید عارف با توحید متعارف مردم و با توحید فیلسوف تفاوت دارد، توحید متعارف مردم بعد از ایمان به مبدأ و معاد خداوند یکتا را خالق جهان و مدبر موجودات می دانند. و نوعاً در مقام عمل هم همان مرحلۀ تجلیه و ظواهر شرع را ملتزمند و دیگر برای آنان دقت کاریها فلسفی، وحدت حقیقی و اضافی، وجود نفسی و ربطی یا کشف و شهود عرفانی مطرح نیست.

ص: ۲۰

و اما توحید از دیدگاه فلسفی فیلسوف به استدلال عقلی اثبات می کند که واجب الوجود ذاتاً، صفاتاً و فعلا واحد است و مراد از وحدت هم وحدت حقیقی است نه وحدت اضافی و عددی و و... (۱)

توحید عارف

عارف می گوید: باید پله به پله از نردبان ریاضت نفس و صفای دل بالا رفت تا رسید به مرحله ای که جز خدا هیچ چیز ندید.

وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ((۲))

هر کجا بروی و هر چه ببینی همان جلوهٔ خداست و خاور و باختر از اوست.

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ ((۳))

هر چه هست او و آخر، ظاهر و باطن اوست. و او به تمام چیز دانا و توانا است.

به بیان دیگر عارف وجود حقیقی را منحصر به خدا می داند و غیر او همه را جلوه و ظهور حق داند و جز خدا و شئون اسماءِ الصفات او چیز دیگری وجود ندارد منتهی عارف در مقام سلوک تفاوت درجات قائل است. بعضی از راه دل و ریاضت عملی به فنا در مقام خداوند رسیده یعنی هر پدیده و موجودی را که در عالم می بیند آن را فیض خدا و فعل او می داند.

و بعضی از نظر ایمان بالاتر از این مرتبه به مرحله فناء در مقام صفات می رسد. که تمام حمد و ستایشها و عدل و رحمتهایی که از در و دیوار وجود ظاهر می¬شود همه را مظاهر علم و حیات، و قدرت خدا می¬داند. و چیز دیگر نمی بیند.

و بقو تلک التی قهرت بها کل شیءِ و بعلمک الذی احاط بکل شیءِ و بنور وجهک الذی اضاءِ له کل شیءِ ((۴)) را می بیند.

اما فنا در مقام ذات، در عالم وجود غیر از وجود حق و جلوهٔ او چیز دیگر نمی بیند و هر وجود که در خارج دیده می شود، هر حیوانی و انسانی، هر پدیده و ذره ای همه و همه از آن او و جلوهٔ وجودی اوست بقول باباطاهر:

به صحرا بنگرم، صحرا تو بینمبه دریا بنگرم، دریا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشتنشان از قامت رعنا تو بینم

و مولی امیر المؤمنین (ع) هم در این سخن بلند فرمود:

ما نظرت الی شیءِ الا و رأیت الله قبله و معه و بعده.

هیچ چیزی را در این سرای وجود ندیدم مگر اینکه خدا را پیش از آن همراه آن و بعد از آن دیدم و اگر خدا قبل از آن نمی بود هرگز آن چیز وجود پیدا نمی کرد و اگر عنایت خدا همراه آن نبود هرگز محفوظ نمی ماند و اثری از آن نبود و اگر بعد از آن نمی بود کمال و زوال، موت و حیاتی در آن نبود. به هر حال این جهان با تمام مظاهر و ابعاد وجودی خود در گذشته و

آینده، و حاضر، مربوط به خداست.

دفع توهم

دو نکته لازم به یادآوری است. یکی مراد ما از عارف صوفی نیست که بعضی بدعت گذاران مزخرفاتی را انجام می–دهند که نه مطابق شرع و نه مطابق عقل است. توضیح این معنا در مسئله جهان بینی عرفانی خواهد آمد.

ص: ۲۱

۱- توضیح کافی در کتاب فریاد جهان یا ندای خداشناسی

۲- سوره بقره آیه ۱۱۵

۳- سوره حدید آیه ۲

۴- از جملات دعای کمیل

و دیگر اینکه انسان در مسیر حکمت نظری و حکمت عملی بوسیلهٔ سلوک عرفانی به مرحلهٔ فناء می رسد، کسی خیال نکند این مقام، ائمه علیهم السلام است. و نه برای دیگران. یا عارف بوسیلهٔ سلوک می توانـد به مقام ائمه (ع) برسد، خیر ولایت و نبوت موهبت الهی است با درس و بحث و یا تحصیل و ریاضت هرگز کسی به آن مقام نمی–رسد و ممکن نیست و در اختیار ائمه علیهم السلام مقام ولایت تکوینی و ولایت تشریعی الهی قرار دارنـد. و نویسنده نمونه ای از شعله های آن را در کتاب ولایت و امامت متعرض شـده ام. و لو لا الحجه لساخت الارض بأهلها ((۱)) ائمه (ع) محور عالم امکانند و اگر حجت خدا در زمین نباشـد. زمین بـا اهلش نـابود می شود، و مقـام روحانی پیامبران الوالعزم و امامان معصوم (ع) آن معلمان انسانیت بالاتر از این مراحل عرفانی نفس است. و آنان انسان کاملند. و جز خدا کسی مقام آنان را نداند و آنان خلیفه الله اند که ظرف خلافت آنان نه در زمین منحصر است و نه در آسمان و بر تمام ماسوی الله ولایت دارند.

نقل است که نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

لنا مع حالات لا یسعه ملک مقرب و لا نبی مرسل.

مـا بـا خـدا حالاتی داریم که نه نبی مرسل و نه ملک مقرب آن را دارد، و روی کلمـهٔ مع الله خیلی می شود بحث کرد و مجال توضیح نیست و منظور از این تذکر دفع اشتباه بعضی دربارهٔ مقام اهل عرفان بود نه تحلیل این مسألهٔ اعتقادی نبوت و امامت...

تفاوت حکمت نظری و عملی

مـوارد حکمت نظری اوسع است از موارد حکمت عملی، و قلمرو حکمت نظری، خداشناسـی، انسـان و طـبیعت شناسـی، امور اختیـاری و غیراختیـاری چون فیزیـک و شـیمی، طب و روانشناسـی و بطور کلی، هستی شناسـی را شامـل می شود، اما حکمت عملی محدود است و امور اختیاری چون اخلاق سیاست، تدبیر و اداره را شامل است و و..

فی الجمله امتیاز حکمت نظری و عملی روشن شـد. که حکمت نظری عبارت از مرحلـهٔ شـناخت و علم پیـدا کردن به واقعیات خـارجی است. و نظر اسـتقلالی به عمـل نـدارد مگر بگوئیم زمینه سـاز عمـل است. نهـایت در کیفیت تعریف تفاوتی در کلام فارابی و ابو علی دیده می شود.

فارابی می گوید حکمت نظری مربوط است به اموری که شأنیت برای عمل ندارد. مثلا شناختی خداوند واجب الوجود بالذات است شـریک و نظیر نـدارد. و دانستیم روح و ملـک، معـاد و قیـامت هست. و علم ما به این امور ناظر به جنبـهٔ اعتقادی است و موجب گرایش قلبی ما می شود که این موجودات واقعیت خارجی دارند.

و امـا حکمت عملی مسئولیت آفرین و بیانگر اجرای قوانین و تکالیف است. و می گویـد نماز و روزه، حـج و جهاد، خمس و زکات واجب است، اخلاق و تواضع خوب است و بایـد به اینها عمل کرد. تهمت و غیبت، حسـد و تکبر، ظلم و تجاوز صـفات رذیله است نباید اینها را انجام داد.

نتیجه بر مـذهب فـارابی حکمت نظری وعملی هر دو در وادی آگـاهی اشتراک دارنـد نهـایت از حیث متعلق بـا هم فرق دارد.

یعنی حکمت نظری آن آگاهی اعتقادی است که به لحاظ متعلق (اثبات مبدأ و معاد و تکوینیات) شأنیت عمل ندارد و حکمت عملی به آن اموری تعلق می گیرد (شناخت قوانین ودستورات دینی) که شأنیت عمل دارد.

۱- اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۹ مضمون

سخن ابن سینا

بوعلی می گوید در خارج و در ذهن اشیاء دوگونه است. یک سلسله اموری می باشد که اراده و اختیار انسان در وجود آنها دخالت ندارد مثل وجود خدا و ملک، روح و عقل، زمین و آسمان، حیوان و انسان، جماد و نبات و... چه ما بخواهیم یا نخواهیم اینها در خارج وجود دارند ولی یک سلسله اموری است که در وجود آنها اراده و اختیار دخالت دارد([۱]) مانند سخاوت و شجاعت، بخل و حسد، کینه و ظلم، عدالت و اخلاق، نماز خواندن و روزه گرفتن، خمس و زکات دادن غیبت و تهمت نزدن، دزدی و خیانت نکردن و...

آن آگاهی به قسم اول اسمش حکمت نظری و آگاهی به قسم دوم اسمش حکمت عملی است. و حکمت نظری مطلوب بالذات، و کمال بالذات برای نفس است نه بالعرض و به تعبیر علما اصول حکمت نظری موضوعیت دارد برای کمال نفس نه طریقیت و اما حکمت عملی به لحاظ شناخت کمال برای نفس حساب نمی شود و به لحاظ عمل کمال و مطلوب نفس است. و از نگاه شناخت جنبهٔ طریقی و آلی برای نفس دارد، نه جنبهٔ موضوعی ([۲]).

به تعبیر دیگر حکمت نظری به لحاظ جنبهٔ عملی و اعتقادی کمال نفس است. نه به لحاظ عمل، و حکمت عملی به لحاظ عمل خارجی کمال نفس است نه به لحاظ علم، و حکمت نظری جهت بخش حکمت عملی است زیرا انسان باید علم به مبدأ و معاد و مسیر داشته باشد تا در آن مسیر راه برود و انسان بعد از شناخت قانون گذار و شناخت قوانین اسلام در باب عبادات و معاملات، سیاست و اخلاق، می¬تواند در مسیر حکمت عمل، به قانون-مندی¬های جهان و مقررات معاش و معاد عمل کند.

به گفتهٔ صاحب محاکمات حکمت نظری عبارت از ادراک کلیات و ترتیب صغری و کبری و نتیجه گیری است و حکمت عملی عبارت از تطبیق آن حکم کلی بر مصادیق می باشد. مثلا- عقلا- دانستیم که عدالت حسن دارد و رفتار عادلانه هم به روش قانون اسلام است، آنگاه در مقام تطبیق آن قانون، عقل عملی می گوید اطاعت مولای حقیقی و حق، عادلانه است باید اطاعت نمود و مخالفت مولا ظلم است نباید مخالفت کرد، نماز خواند و روزه گرفتن قانون خدا است. باید به آن عمل نمود. و ترک نماز مخالف قانون خدا است. نباید قانون شکنی کرد و...

و از نگاه اینکه حکمت نظری و عملی سرچشمهٔ جهان بینی و ایدئولوژی است. لذا تذکر آن لازم بود تا کسی خیال نکند که بحث از جهان بینی مطلب تازه و از ویژگیهای پیشرفت علوم در قرن بیستم است. و سابقاً این مسائل در افکار علماء و فلاسفهٔ اسلامی نبوده و بحث نکرده اند!! خیر

فلاسفهٔ اسلامی این مسائل را صدها سال قبل بحث نموده اند. و آنچنان محتوای آنها را با برهان دقیق فلسفی شکافته اند که اصلا این مطالب با آن ریزه کاریها در خیال اصطلاح بافان شرق و غرب زده خطور نکرده اند و اینان با یافتن چند اصطلاح تازه از قبیل فلسفهٔ علمی، ایدئولوژی علمی، و منطق دیالکتیکی چی و چی دیگر از محتوای آن خبری ندارند.

و می توان گفت زمان ما عصر تحریف علوم اسلامی است و اکثر اندیشه های انحرافی قرن به مزایای علوم اسلامی پی نبرده اند و هر جا هم که سخنی از اسلام می گویند با محتوای تحریف کرده اسلام را بازگو می کنند.

۱- تعلیقه شفاءِ صفحه ۲

۲- الهیات شفاء صفحه ۲۶۶

امید است انشاء الله به برکت این حکومت اسـلامی در ایران و سراسـر جهان و عملکرد صحیح مسلمین به اسلام، فرهنگ اصیل اسـلام فلسـفه و علوم اسـلام، جای خود را پیدا نموده و مردم جهان رحمت اسـلام و اصالت فرهنگی اسلام را لمس کنند. و به آرزوی چنین روزی و حاکمیت فرهنگ نورانی قرآن در سراسر عالم.

پایان بخش اول

بخش دوم: ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی

اشاره

بخش دوم

ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی

ص: ۲۵

ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی

بشر ازنگاه ساختمان خلقت آمیخته با توحید و فطرت خدائی می باشد، چنانکه قرآن کریم می فرماید:

فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ ((۱)).

یعنی خداپرستی ریشهٔ فطری دارد و آن دین لایتغیر که بر اساس فطرت پی ریزی شده اسلام است. و لو بسا مردمی به آن توجه ندارند.

البته اینکه اسلام فطری است منظور این نیست که به معنای علت تام باشد و آثار گرایش توحیدی از فطرت قابل سلب نباشد تا سؤال شود پس چرا انسان کافر می شود و انحراف پیدا می کند؟

معنای فطرت توحیدی

مراد از فطری بودن دین یعنی فطرت اگر از موانع خارجی سالم بماند اقتضا دارد که اعتراف به خدا و اعتراف به بندگی خود نماید و معرفت را بر انکار و ایمان را بر کفر انتخاب کند. و به تعبیر کوتاه مقتضی موحد بودن و موحد شدن در بشر هست و این ملازم با قبول دین نیست زیرا آن قابلیت اقتضائی نیاز به تربیت انبیاءِ و ارشاد کتاب و سنت الهی دارد و چه بسا که آن اصالت اقتضائی توحیدی در اثر موانع خارجی و تربیت پدر و مادر کافر به فعلیت نمی رسد.

سؤال: پس چرا می گوئید آن دین فطری ثابت است. پاسخ اولا قرآن کریم می فرماید: لا تبدیل لخلق الله. (دین الله): دین خدا را کسی حق تحریف و تغییر ندارد و اما قرآن نمی گوید لا تبدیل لا حوال عبادالله: و حالات مردم تغییر-پذیر نیست.

و ثانیاً قطعاً اصل انگیزهٔ دین قابل تغییر نیست زیرا فطرت توحیدی آمیخته با خلقت بشر و پایه¬های محکم ذاتی در اعماق جان او دارد. و در هر شرایط و زمانی تمایل به قدرت لایتناهی مافوق طبیعت در آن نمایان است. و هرگز این فطرت در اثر عوامل مزاحم سیاسی، اقتصادی اجتماعی و جغرافیایی قابل تغییر نیست.

بله ممکن است در اثر این عوامل ندای توحیدی فطرت ضعیف شود یا موقتاً در درون جان خاموش بماند و آثار آن گرفته شود و احیاناً موانعی چون ابر سیاه غفلت تقالید و مراسم خرافی اجتماعی و تبلیغات مسموم چپ گرای ماتریالیستی بر ضد خدا و مذهب برطرف شود آفتاب خودکار فطرت راه خود را می یابد و همان انسان ملحد لنین-گرای کاخ کرملین و مائوگرای چینی آفتاب فطرت توحیدی او جلوه گر می شود((۲))

پس عوامل مزاحم فطرت مانع آثار و شکوفایی فطرت است. و اما ذات فطرت مقتضی خداشناسی در هر شرایط و زمانی همراه انسان هست. چنانکه هنگام خواب آثار علم از عالم گرفته می شود و اما ذات و ملکهٔ علم باقی است.

سؤال: مقتضی مساوی با طرفین می باشد یعنی انسان به لحاظ فطرت اقتضای ایمان و هم اقتضای کفر را دارد و اینکه طرف ایمان رجحان دارد و فطرت ملازم با حالت پذیرش ایمان باشد به چه دلیل؟

و اگر بگوئید رجحان ایمان بوسیلهٔ ارشاد انبیاءِ و صلحاءِ پیدا می شود بنابراین گرایش دینی بوسیلهٔ عامل خارجی است نه به اقتضادی طبیعی فطرت.

پاسخ

عقلاً ـ اقتضای فطرت از دو حال بیرون نیست یا ملازم با ایمان و خداشناسی است یا نیست و گرایش آن نسبت به ایمان و کفر مساوی است، واسطه و فرض سومی ممکن نیست.

۱- سوره روم آیه ۳۰

۲- پیرامون تعریف فطرت به جلد دوم این کتاب مراجعه شود.

فرض دوم (تساوی) باطل است. زیرا خداوند متعال که خالق جهان و انسان و عالم به واقعیات است انگیزهٔ توحیدی فطرت را مدح می کند و می فرماید: فاقم وجهك للدين حنيفاً پیغمبر استقامت و پایداری نما برای آن دین حنیف فطری که فطر الناس علیها (دین اسلام) است.

و اگر اقتضاء به معنای تساوی جهت ایمان و کفر می بود مدح برای گرایش به ایمان مورد نداشت زیرا بالاتفاق ترجیح بدون مرجع از انسان عادی صادر شوید قبیح است و چگونه ممکن است از مولای حکیم و کامل مطلق که آفریدگار عقل است صادر شود پس بطور یقین بالبرهان و الوجدان، فرمان خداوند متعال بیانگر ترجیح جهت ایمان است فطرتاً.

وقتی بر اساس برهان فرضی تساوی اقتضاءِ باطل شد مشخص می شود صورت اول و گرایش توحیدی فطرت که اگر مزاحم برای فطرت نباشد ذاتاً اقتضای ایمان داد و همانند که نوزاد بدون تعلیم و تعلم خارج به انگیزهٔ درونی لبان باز می کند بدنبال مکیدن پستان مادر است و به انگیزهٔ فطری به سراغ توحید و پرستش خدا می رود.

انگیزهٔ جستجوگری

اکنون این سؤال مطرح می شود که انگیزه رفتن به دنبال شناخت توحید چیست؟ و چه عاملی انسان را وادار می-کند که دنبال جهان بینی و ایدئولوژی و شناخت معارف دین برود. و به عبارت دیگر آیا برای انسان وجود جهان بینی و ایدئولوژی ضرورت دارد تا به سراغ آنها برود یا نه؟

پاسخ: در این مورد نظریات مختلف است از جمله به سه نظریه اشاره می شود:

۱-دانشمندان اسلامی قائلند به ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی و برای اثبات این مطلب براهن متعدد در علم فلسفه و کلام و هم در نوشته ها و گفته های دانشمندان معاصر دیده می شوند و شش دلیل را ذکر می کنیم.

۱-بشر بالذات بدنبال حقیقت شناسی و خداگرائی، و به سراغ زیباشناسی و علم گرائی می باشد و انگیزهٔ فطری دارد که برای شناخت واقعیات جستجوگری کند و به مقدار قابلیت خود به حقایق عالم پی ببرد و بداند که پدیدآورندهٔ این جهان و خود انسان چیست و کیست؟

آیا خداوند حکیم متعال است، یا به قول ماتریالیست طبیعت مرده است!! و..

و نمی شود انسان دربارهٔ چیزی که ارتباط با سرنوشت او، باموت و حیات او و دخالت در سعادت و شقاوت او دارد بی تفاوت باشد.

نتیجه حس حقیقت گرائی و انگیزهٔ به سراغ جهان¬بینی رفتن ارتکازی و ریشه فطری دارد.

۲-بطور یقین آسمان و زمین، آفتاب و ماه، ستارگان و دریا، گیاهان و کوهها، صحرا و بیابان و از همه مهمتر وجود خود انسان، و این نعمتهای که در خدمت بشر قرار داده شده اند و به انواع گوناگون از آنها استفاده می کند ما نیافریده ایم و نمی

توانیم بیافرینیم. به فرموده قرآن کریم: اگر تمام جن و بشر جمع شوند و با تمام وسائل طبیعی یکدیگر را کمک کنند حتی یک پشه را نمی توانند بیافرینند چه رسد به موجودات دیگر((۱)).

به هر حال سراسر عالم امکان مخلوق خدا و تمام این نعمتها را برای ما خداوند سبحان آفریده و از اوست.

شکر منعم

در نهاد ما منادیی به نام وجدان فریاد می زند کسی که احسان می کند سپاسگزاری از او لازم است و در علم معانی می گوید:

الشکر فعل ینبیء عن تعظیم المنعم لانعامه.

۱- سوره حج آیه ۷۲

شکر عبارت از قدردانی منعم است به خاطر نعمتی که او داده است تعظیم و قدردانی نعمت بوسیلهٔ سه چیز می-شود گاهی شکرگذاری بوسیلهٔ زبان است چنانچه هنگام سپاسگزاری از نعمتهای خداوند متعال می¬گوئیم الحمدلله رب العالمین.

و گاهی شکرگذاری بوسیلهٔ عمل خارجی می باشد. مثلا به احترام منعم از جا بلند می شود و دست روی سینه یا روی سر می¬گذارد و گاهی شکرگذاری بوسیلهٔ قلب است که انسان گرایش و علاقهٔ قلبی به شخص منعم دارد و از او راضی است.

و هر سه معنای شکر فرع بر شناخت منعم است، آنگاه می داند که چگونه منعم را از حیث عمل، از حیث اعتقاد، و زبان شکرگذاری کند و به چه کیفیت نعمت را در مسیری که او خواسته صرف نماید و اگر انسان دنبال شناسای ولی نعمت خود نرود احتمال می دهد این کفران و بی تفاوتی موجب ضرر و قطع نعمت ازاو شود. چنانکه قرآن کریم می فرماید:

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ ((۱))

همانا سپاس گذاری موجب زیادی نعمت، و کفران موجب عذاب و زوال نعمت الهی می شود.

پس بطور یقین شرعاً و عقلاً و عقلائیاً تارک شکر موجب استحقاق عقاب و مورد ملامت عقلاء می باشد. و به فرمان شرعی و برهان عقلی و قانون عقلائی جلوگیری از ضرر و عقاب لازم، و سپاس گذاری از منعم واجب است. و باید به سراغ شناخت انعام کننده (خداوند متعال) و نعمت های او رفت زیرا شکرگذاری بدون شناخت ممکن نیست والا امکان دارد منعم علیه نعمت را در موارد صرف کند که رضای منعم نباشد و سپاسگذاری تحقق پیدا نکند.

۳-این همه پیغمبران آمده اند مردم را به شناخت مبدأ و معاد دعوت می کنند و بشارت می دهند که در کارهای خوب ثواب و رستگاری است، و هشدار می دهند که در کارهای بد عذاب و شقاوت دائمی است آیا می شود در این زمینه بی تفاوت باشد. و هیچ توجه به سخنان انبیا نکند که راست است یا نه و انسان اگر یک شایعه بشنود آن همه کنجکاوی دربارهٔ آن می¬کند که چه بوده و چه می باشد و چه شده.

مخبران وحی

آیا گفته های انبیاءِ به قدر یک شایعه احتمال نمی دهند که راست باشد و دنبال آن برود یا عقل و رسالت دین می-گویند باید تحقیق کند و واقعیت امر را بداند چیست؟ و مبادا سخنان انبیاء راست باشد و اگر فحص نکند مبتلا می شود به ضلالت و شقاوت دائمی که نفس ترک تحقیق موضوع برای استحقاق عقاب است.

۴-اینکه پیغمبران می گویند مبدأ و معاد است و تمام خلق اولین و آخرین در صحنهٔ قیامت حاضر می شوند و هر کس نتیجهٔ عملش را چه خوب و چه بد می بیند، حداقل احتمال می دهد گفته های انبیاء راست باشد و در مخالفت با گفته های آنان عقاب باشد.

دفاع از ضرر محتمل

به فرمـان عقلی و نقلی بایـد سـخنان انبیـاءِ را تحقیق نمود زیرا در مخالفت آن احتمال ضـرر و سـقوط در جهنم است. مثلا اگر کسی در منزل نشسته باریش خبر بدهند که بیرون منزل شیر درنده است از این سخن اقلا احتمال خطر برای او پیدا می شود که اگر بیون برود ممکن است شـیر او را زخمی یا پاره کنـد و این آقا به منطق عقلش مادامی یقین به دفع خطر پیـدا نکنـد از منزل بیرون نمی آید.

۱- سوره ابراهیم آیه ۷

و به قول خودت عاقبت مجهول چه خطراتیو چه گرفتاریهایی دارد و راه جلوگیری از آن غیر از شناخت مبدأ و معاد و شناخت انبیاءِ و اولیاءِ و اطاعت از دستورات آنان چیز دیگری نیست.

۵–انسان نوعی حیوان می باشد و با هم وجوه مشترک زیاد دارند نهایت بوسیلهٔ ممیزات از هم جدا می شود. از جمله حیوان قدرت درک او ظاهری و مادی است که بوسیلهٔ ابزار مادی (چشم، گوش، لمس و غریزه طبیعی) ظاهر اشیاءِ را محدود در چهارچوب زمان حاضر بریده از گذشته (تاریخ) و آینده درک می کند و اما قدرت درک جوهری و تحلیل اشیاءِ را ندارد.

زیرا درک حوادث تاریخی گذشته و آینده و شناخت واقعیت اشیاءِ کار عقل است نه کار غریزه طبیعی، و انسان در مرز تفکر از باقی حیوانات جدا می شود و زندگی انسان براساس تفکر، و زندگی باقی حیوانات براساس حواس ظاهری و غریزهٔ طبیعی است نه بر اساس اندیشه مثلا مرغ را غریزهٔ طبیعی وادار می کند که دنبال تغذیه کردن، جفت گرفتن و لانه درست کردن برود و در مقابل دشمن از خود و جوجه هایش دفاع کند یا با آن همه برنامه ریزی–های دقیق تولید عسل کند هکذا و... به حکم غریزه خداداده طبیعی است.

و برای انسان هم این حد مشترک و غرائزی مانند غریز هٔ شهوت، غضب، دفاع، گرسنگی، تشنگی و حب ذات وجود دارند و این غرائز وادار می کند انسان دنبال آب و نان، تنکاح و تناسل و دفاع از جان و مالش برود و اما امتیاز انسان و حیوان از اینجا شروع می شود که زندگی حیوانات در چهارچوب غریزه محدود است. و بالاتر از آن پرواز ندارد و همانان زنبور عسل صدها و هزاران سال هم سپری شود کارش از تولید عسل و کندوی شش ضلعی درست کردن بالاتر نمی رود. و از همان نظام و انتظاماتی که قبل از هزاران سال داشته الان هم ترقی نکرده و نمی کند.

تفاوت جوهری انسان و حیوان

زندگی انسان در چهارچوب غرائز ختم نمی شود زیرا انسان دارای جوهر درخشان عقل است، و انگیزهٔ کارش بر اثر تفکر دور می زند نه بر اساس غریزه، و درباره فضیلت عقل و امتیاز جوهری انسان آیات و روایات متعدد داریم و از جمله در اصول کافی روایات کثیری بیانگر این حقیقت می¬باشد.

۱–یا هشام: ان الله تعالی یقول فی کتابه إِنَّ فِی ذلِکَ لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ (عقل) ((۱))

ابی عبدالله فرمود: هشام خداوند در قرآن می فرماید در پدیده ها و تحولات تاریخی و از بین رفتن ملتی و جایگزین شدن ملتی دیگر، تذکر و عبرت برای صاحبان قلب (عقل) است.

۲–و قال الله تبارک و تعالی: وَ لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَهَ ((۲)) قال (ع) الفهم و العقل((۳))

حضرت صادق فرمود خداوند می فرماید: ما به لقمان حکمت دادیم و مراد از حکمت فهم و عقل است.

۳–حجه الله علی العباد النبی و الحجه فیما بین العباد و بین الله العقل.

امام صادق (ع) می فرماید: خداوند انبیاءِ را برای بندگانش حجت فرستاد اما بین خود بندگانش عقل را حجت قرار داد. شاید مراد این باشد که انسان در برابر رسالت عقل مسئولیت دارد. یعنی آنچه را که عقل از حسن معرفت و اطاعت، و ارشاد انبیاءِ درک می کند ایمان بیاورد وعمل کند پاداش نیک داده می شود و اگر در جهت مخالف عقل حرکت کند عقاب می شود به بیان دیگر میزان سنجش برای هر کس چه در جهت شناخت مبدأ و معاد و چه در جهت اطاعت، و مخالفت عقل است. و بوسیلهٔ او از مردم حساب گرفته، کیفر، و پاداش داده می شود و...

۱- سوره ق آیه ۳۷

۲- سوره لقمان آیه ۱۲

۳- اصول کافی ج ۱ صفحه ۱۶ و ۲۵

۴-قلت له ماالعقل: قال (ع) ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان ([(۱)](#)) این روایت ناظر به مقام حکمت عملی است و امام صادق (ع) در پاسخ سائل می فرماید عقل آن گوهری است که بوسیلهٔ آن خداوند رحمن عبادت می شود و بوسیلهٔ آن اسنان به بهشت و سعادت می رسد.

۵-در اصول کافی بابی داریم به نام تفکر که اندیشه صحیح را از اهم عبادات می داند.

افضل العباده ادمان (ادامه) التفکر فی الله و فی قدرته([(۲)](#)).

امام صادق (ع) فرمود: تفکر دربارهٔ عظمت پروردگار و آثار علم وحکمت او و تقدیس صفات جمال و کمال او مظاهر قدرت وعالم خلقت او بهترین عبادت است.

و تمام این روایات بیانگر اهمیت تفکر و مسئولیت عقل و جدائی مرز انسان از باقی حیوانات می باشد.

وقتی کار انسان بر اساس اندیشه و آگاهی است که در زندگی فکر می کند، مصالح و مفاسد را در نظر می گیرد و در مقام حکمت عملی هم هر کاری که برای نفع دنیا و آخرت او نباشد انجام نمی دهد. و طبعاً آن وادارکننده عقل است که باید انسان حقائق را قانون گذار و قانون را بشناسد تا در پیشگاه مولای حقیقی اداء مسئولیت کند.

۶-گرایش فطری به کمال انسان را وادار می کند که دنبال شناخت واقعیات برود. و بداند که چه عاملی موجب انحطاط و سقوط او، و چه عاملی موجب رشد و تکامل او می شود و چه عاملی می تواند راه مستقیم و هدایت را از راه کج مشخص کند تا از بیراهه نرود.

یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحًافَمُلَاقِیهِ([(۳)](#)).

ای انسان تو در مسیری تکامل باید راه پرنج و تلاشی را طی کنی تا به درجه نهائی کمال ولقاءِ الله برسی.

رسالت دین

از طرفی هم رسالت دین می گوید تکامل انسان در این دنیا ختم نمی شود.

وَ ما هذِهِ الْحَیوةُ الدُّنْیا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ ([(۴)](#))

قرآن کریم با ادات حصر و تأکید می فرماید: زندگی دنیا جز بازیچهٔ کودکانه بیش نیست و همانا زندگی در جهان پس از مرگ است ولی باید اسباب تکامل را که عبارت از ایمان و عمل صالح است در این دنیا تهیه کند و با فراهم کردن آن می تواند انسان به اوج تکامل و اعلا علیین برسد. ؟؟؟([(۵)](#)) نیکان و تکامل یافته¬گان مکت توحید در بهشت متنعمند.

و اگر انسان وسائل تکامل را در دنیا فراهم نکند چنان سقوط کند که تا اسفل السافلین جهنم پرت شود.؟؟؟ ([(۶)](#)) فاسقان و سقوط کردگان ازدامن مکتب توحید در جهنمند.

پس به تعبیر فلسفه و عرفان قانون عشق به کمال و به تعبیر فقهی عامل تقرب به خدا انسان را وادار می¬کند که دربارهٔ مبدأ و معاد، فکر کند و آنها را بداند تا وسیلهٔ تکامل و عروج او به مقام اعلا فراهم شود.

۱- اصول کافی ج ۱ صفحه ۱۱

۲- اصول کافی ج ۲ صفحه ۵۵

۳- سوره انشقاق آیه ۶

۴- سوره عنکبوت آیه ۶۴

۵- سوره انفطار آیه ۱۲ -۱۳

۶- سوره انفطار آیه ۱۲ -۱۳

به هر صورت اگر انسان بخواهد زندگی او زندگی انسانی باشد باید اساس کارش بر پایهٔ شناخت و بر پایهٔ جهان بینی و ایدئولوژی صحیح باشد. زیرا آن چیزی که راه پرپیچ و خم انسان را هموار می کند جهان بینی درست است. و آن چیزی که عمل انسان را رهبری می کند ایدئولوژی منطقی است.

نتیجه: ۱- ندای فطرت حقیقت جو

۲-قانون شکر منعم

۳-ضرورت رسالت انبیاءِ و رسالت دین

۴-لزوم دفاع از ضرر محتمل

۵-حاکمیت عقل

۶-عشق به کمال و تکامل برای انسان ضرورت جهان بینی و ایدئولوژی صحیح را روشن می کنند.

و اما نظریهٔ دوم می گوید لازم نیست انسان دارای جهان بینی و ایدئولوژی باشد و همانگونه که الاغ و گاو در زندگی نیازمند نیست معتقد به ایدئولوژی باشد و طبق مسیر خاص ایدئولوژی رفتار کند برای انسان هم ضرورت ندارد که در چهارچوب مشخص جهان بینی و ایدئولوژی قدم بردارد. و بگوید این را باید کرد و آن را نباید کرد این حلال است و آن حرام این جائز است و آن جائز نیست. نه انسان در زندگی مانند حیوان لایعقل افسار گسیخته هر چه دلش بخواهد ستم، دروغ و چاپیدن و... را انجام بدهد آزاد است و از طرفداران این نظریه پیروان مذهب وجودی (ماده گرای محض) سارتر فرانسوی و همفکران او است.

تفکر کاذب

بطلان سخنان این یاوه سرایان بدیهی است. و لائق نیست که یک نویسنده صفحه کاغذ را سیاه کند و برای آن یک سطر جواب بنویسد زیرا این طرز تفکر کاذب از نظر رسانه های فلسفی و علمی بی اساس و ناشی از بینش فلسفی و استدلالی نیست تا مورد بررسی و نقد قرار گیرد و این حرفها رمان بازیهای جنسی و سینمایی است. نه حرف فلسفی و بالبداهه انکار تفاوت خلقت محال و ممکن نیست کسی نیازمندیهای فطری و قانونی بشر را محکوم کند و بگوید انسان و الاغ لایعقل فرق ندارد!!

و در عین حال پاسخ این حقه بازان و کشندگان انسانیت و آزادی از تحلیلی که پیرامون نظریهٔ متفکران اسلامی شد به قانون اصالت فطرت و رسالت عقل زندگی حیوان با انسان تفاوت جوهری دارد و در مرز تفکر و مسئولیت قانونی از هم جدا می شود و حیوان هیچگونه مسئولیت مشابه به انسان ندارد واضح شد.

نظریهٔ سوم

می گوید ایدئولوژی برای انسان ضرورت دارد، اما لازم نیست انسان ایدئولوژی خاصی را انتخاب کند. و هر نوع ایدئولوژی

باشـد صـحیح است اعم از اینکه ایـدئولوژی منطقی باشـد یا غیرمنطقی ولو بر سبیل تقلیـد از قوم و گروهی ایـدئولوژی تقلیدی انتخاب کند کافی است چنانکه کفار و مشرکین صدر اسلام این گونه بودند.

قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّهٍوَإِنَّاعَلَیآثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ((۱))

ص: ۳۱

۱- سوره زخرف آیه ۲۳

هنگـامی که پیغمبر اکرم آنـان را دعوت به اسـلام می کرد مترفین و عیاشـان بـا آهنـگ مخالفت در برابر دین خـدا می-گفتند پـدران مـا روش و رسومی دارنـد ما هم به آنان اقتـداءِ و به اصـطلاح از ایـدئولوژی حرفه ای آنان پیروی می کنیم دیگر برنامهٔ اسلام و رسالت پیغمبر اکرم (ص) برای ما مطرح نیست.

این نظریه را جداً قرآن کریم رد می کند و می فرماید:

فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُکَذِّبِینَ([(۱)](#))

مـا از آنـانی که رسالت انبیاءِ را تکـذیب نمودنـد شدیـداً انتقام گرفتیم و آن مسـتکبران به زباله دان تاریـخ دفن شدنـد آیا این توجیه گران و لجبازان دیگر که دست از تقلیـد جاهلانـهٔ نیاکانشان برنمی دارنـد عبرت نمی گیرنـد که مبادا به سـرنوشت شوم آنها مبتلا شوند.

و از همین قماش مشـرکین، افکار ملاحده امروز است. یعنی کسانیکه پیرو ایدئولوژی حرفه ای کمونیستی می باشـند کورکورانه همان راه تقلیـد کفار و مشـرکین را می رونـد و ناخودآگاه از ایـدئولوژی ساختگی ضـد بشـری مارکس و لنین دیکتاتور تقلید نموده و هر روز و هر ساعت همگام با چپاول و آدم کشـی آن را توجیه می کنند. و به قول خودشان مانع ندارد هدف وسیله را توجیه می کند.

سری به کوی بی دلیلان

مارکسیست دو آتشه ژرژپلیت سر استاد دانشگاه کـارگری پاریس ۱۹۳۲ می گویـد اینکه همه کـارگران دارای ایـدئولوژی پرولتاریا باشـند باطل است زیرا شـرایط مادی و اجتماعی تولید کننده ایدئولوژیها ([(۲)](#)) است و از این حرف پلیت سـر دانسته می شـود کـه ایـدئولوژی هم تولیـدی است و ایـدئولوژی خاصـی برای انسـان لازم نیست و همـانگونه که اوضـاع اقتصـادی و اجتماعی تغییر می کند جهان بینی و ایدئولوژی هم تاکتیکی و تغییرپذیرند.

البته سـران سیاسـی حزب کمونیست به این نکته توجه دارند که ایدئولوژی صـحیح ندارند لذا هر روز عقیده و خط مشـی آنها تغییر می کننـد و مردم را به عنوان تغییر تاکتیک فریب می دهند. و در این زمینه نمونه های تاریخی وعلمی زیاد است. از جمله درمانیفست که از کتابهای اصولی و معتبر مارکسیست می باشد در اخیر این کتاب پیرامون زندگی مارکس می گوید مارکس و انگلیس در آلمان با سـرمایه داران درجه دوم همکاری داشتند و از آنها حمایت می کردند. تحلیلی را که پیرامون کمونیست از این همکاری می کننـد می گویند ضـرورت تاکتیک این بود که با سـرمایه داران درجه دوم همکاری کنند تا به وسـیلهٔ آنها سرمایه داران درجه یک و مهم را شکست دهند!!

بله ما همین را می گوئیم که نظام کمونیستی جهان بینی و ایدئولوژی (خط مشـی) ثابت ندارند. اپرتونیست و ابن-الوقتند و نان را به نرخ روز می خورنـد نه به نرخ قانون و هر طرف که سـر تراز و سـنگینی داشت همان طرف می رود. اگر ترازوی سـرمایه دار ترجیـح داشت طرفـدار او می شود چرا؟ تاکتیک است. اگر ترازوی حزب کمونیست ترجیـح داشت طرفدار کمونیست می شود چرا؟ تاکتیک است. و اگر قدرت نظام مقدس اسلام را دید مسلمان تاکتیکی می-شود چرا؟ تاکتیک است.

تجسم تاکتیک

همان تاکتیک مارکس و انگلس در سر دستهٔ منافقین در ایران در مسعود رجوی و بنی صدر تجسم پیدا کرد و این از خدا بی خبران حرف از ایدئولوژی علمی و مبارزه با امپریالیست و مرگ بر ارتجاع پناهنده شدند. ا رجوی

ص: ۳۲

۱- سوره زخرف آیه ۲۵

۲- ترجمه اصول مقدماتی فلسفه صفحه ۲۲۴

چشـمت را بـاز کن! این گهواره امپریـالیزم است چطور و چگونه شـد ناگهـان نوزاد امپریـالیزم فرانسه شـدی؟ هیـک، تاکتیک است. خَتَم اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَعَلَى سَمعِهِم وَ عَلَى أَبصَارِهِم غِشاوَةٌ وَلَهُم عَذَابٌ عَظِيمٌ((۱))

در اثر طغیان و گناه چنان چشم و گوش و دل آنان بسته شده اند که قدرت تفکر و تشخیص حق و باطل را از دست داده اند. و همانا آنان دچار سرنوشت شوم عذاب هولناك جهنمند.

صم بکم عمی فهم لایعقلون

آری، ای کوردلان وکران، آیا آن عملکردهای ننگین مارکس و انگلس و باقی سردمداران کمونیست همان تقلید کور کورانه دوران جـاهلیت و کفـاری چون ابولهب و ابوجهل و ابوسـفیان و معاویه نیست؟ ای حقه بازان سیاسـی و تجاوزگران بین المللی قتل عام میلیونها انسان مظلوم در افغانسـتان و یوگسـلاوی و ویتنام شـمالی و شوروی ایدئولوژی علمی است؟! ای استعمارگران منـافع کشورهـای خاورمیـانه و بغـارت بردن نفت و گاز و سایر منابع طبیعی و نیروهای انسانی آنان را به اسم تاکتیک تقلیـد از امپریالیزم غرب، و استثمارگرایی نیست؟

زندان بانان آزادی

آن همه اختنـاق و سـتم در کشورهـای کمونیسـتی که کوچکـترین اعتراض به سـران حزب کمونیست، بـدترین شـکنجه-هـا و اعـدامها و تبعیـد به سـرزمین سیبریها دارند و برده قراردادن انسانهای ضـعیف بی دفاع معنای ایدئولوژی مترقی و سوسیالیسـت علمی است؟ آیا زنـدانی بودن میلیونها انسان مسـلمان وغیرمسـلمان در داخل مرزهای شوروی و سایر کشورهای کمونیستی که اگر مرزهای آنان آزاد شونـد مردم به سـتوه آمـده از ظلم کمونیست گروه گروه، به کشورهای همجوار چون کشور جمهوری اسـلامی ایران پناهنده خواهند شد. تا طعم آزادی و رحمت اسـلام را بچشـند. و این شوروی جنایتکار بود که بیش از صدهزار سرباز روسـی را برای اشـغال افغانسـتان و کشتن مردمی بی دفاع وارد کشور اسلامی افغانستان نمود و علیرغم این جنایت همان سربازان روسـی اسـلحه و مهمات جنگیشان را به مجاهدین مسـلمان می¬فروختند و بعضی هم مجانی تحویل می دادند و خود همراه مجاهـدین اسـلامی برعلیه کمونیسـتها و مارکسیسـتها می جنگیدنـد آیـا اینهـا دلیل بر اختناق نظام کمونیست در شوروی نیست؟ آیـا این دلیـل بر این نیست که سـردمداران کمونیسـتی زنـدان بـان آزادینـد و مردم سـتمدیده شـوروی چون آتش زیر خاکستر به سـراغ آزادی و آئین مقدس اسـلام می باشند و اگر روزی مردم از زیر یوغ استعمار شوروی و نظام کمونیستی آزاد شوند میل به نظام کمونیست ندارند. و از آن ایدئولوژی مترقی (قرون وسطایی) و سوسیالیست علمی (جاهلی) بیزارند.

مَثَلُ كَلِمُةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجتُثَّت مِن فَوقِ الأَرضِ مَالَهَا مِن قَرَارٍ.

عقائد باطل آنان همانند شجره خبیثه جز اینکه مزاحم درختان و گیاهان سالم است دیگر هیچ ثمره ندارند.

به هر حـال ممکن نیست جامعـهٔ بشـری با ایـدئولوژی تاکتیکی زنـدگی کنـد مگر دائماً دروادی وحشت و ترور باشـد که خود بمراتب بدتر از جامعه جنگلی است. و قطعاً تاکنون گرگان و پلنگان درنده به مقدار یک هزارم انسانهایی را که لنین و استالین کشته اند پاره نکرده اند!

تفکر منطقی

به ضرورت برهان و رسالت دین انسان نیازمند به آن ایدئولوژیی می باشد که براساس وحی آسمانی پی ریزی شده و متکی به نیروی مافوق طبیعت است. و قرآن کریم در آیات متعدد این مضمون را بیان می کند.

۱-إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِ عِندَاللَّهِ الصُّمُّ البُکمُ الَّذِینَ لَایَعقِلُونَ (۲)

ص: ۳۳

۱- سوره انفال آیه۲۲

۲- سوره انفال آیه۲۲

حقیقتاً بدترین جنبندگان نزد خدا آن کسانی می باشند که نیروی فکری شان را دربارهٔ شناخت حقایق بکار نمی برند و ظاهراً این آیه تطبیق می شود به آنانکه جهان بینی صحیح ندارند.

۲-إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِ عِندَاللَّهِ الَّذِینَ کَفَرُوا فَهُم(۱) لَایُؤمِنوُنَ

همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کافرانند که ایمان ندارند.

و می شود گفت این آیه دربارهٔ کسانی تطبیق می شود که ایدئولوژی منطقی ندارند زیرا از جمله معنای ایمان گرایش قلبی است و این گرایش در عمل انسان مؤثر می باشد و معنای ایدئولوژی هم همان بینش عملی است. و کفاری که این گرایش قلبی و به تعبیر دیگر ایدئولوژی منطقی ندارند بدترین جنبندگانند.

۳-وَلَقَدَ ذَرَ أنَا لِجَهَنَّم کَثِیراً مِّنَ الجِنّ وَ الإِنسِ لَهُم قُلُوبٌ لَّایَفقَهُونَ بِهَا وَلَهُم أَعیُنٌ لَّایُبصِرُونَ بِهَا وَ لَهُم آذَانٌ لَّایَسمَعُونَ بِهَا أُولَئِکَ کَا لأَنعامِ بَل هُم أَضَلُّ أُولَئِکَ هُمُ الغَافِلُونَ (۲)

بسا طائفه جن و بشر را آفریدیم و برای آنان جان و روان، قلب و چشم، گوش و تمام ابزار شناخت را دادیم و آنانکه چشم و گوش و دلشان را در راه شناخت حقایق بکار نمی اندازند در ردیف چهارپایان و همانا گمراه ترین از آنها و غافلانند که به سوءِ اختیار راهیان جهنمند.

پس انسانی که در مقام نظر و شناخت حقایق و در مقام عمل عقلش را بکار نمی برد قرآن کریم او را تعبیر به چهارپایان نموده و بدتر از این تعبیر به گمراهان می کند. و اگر مقداری فکر کنیم و منصفانه قضاوت نمائیم حقانیت اسلام به خوبی روشن می شود و می دانیم تنها نظامی که براساس جهان بینی و ایدئولوژی صحیح می باشد اسلام است.

نام آوران توحید

تمام انبیاءِ و اولیاءِ خدا از آدم تا حضرت موسی وحضرت عیسی واز ابراهیم تا محمد خاتم انبیاءِ(ص) و از علی مرتضی تا امام دوازدهم حضرت مهدی (عج) و از مهدی تانائبش امام خمینی و از خمینی تا ظهور مهدی (عج) و از ظهور مهدی تا دامنهٔ قیامت تکیه گاه این مردان الهی روی خط مستقیم اسلام بوده و هست. و مردم را باندای ان تقوموالله مثنی و فرادی به اسلام دعوت

می کنند. و از این طرف هم فرمان فأستقم کما امرت را همیشه به یاد دارند و از صدر عالم تاکنون در هیچ تاریخی و در هیچ کتابی دیده نشده است که پیغمبران و امامان معصوم (ع) خط مشی شان را چه در مقام مبارزه وچه در مقام غیره مبارزه از صراط مستقیم اسلام تغییر داده باشند و بگویند تاکتیک است!!

و جهان بینی اسلام روی خط مستقیم به الله استوار و با وزیدن تندبادهای مادی و خطوط انحرافی شرقی و غربی کوچکترین تزلزل پیدا نمی کند. و ایمان به چنین جهان بینی و ایدئولوژی برای هر انسانی ضروری است.

أَلم تَرَكَيفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا كَلِمَهً طَيِّبَهً كَشَجَرَهٍ طَيِّبَهٍ أَصلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرعُهَا فِی السَّمَاءِ تُؤتِی أُكُلَها كُلَّ حِینِ بِأذنِ رَبِّهَا وَ یَضرِبُ اللّهُ الأَمثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُم یَتَذكَّرُونَ (۳)

آیـا نمی بینیـد خداونـد چگونه ایمـان به توحیـد را مثـل زده به درخت زیبـایی كه ریشه آن در اعماق زمین ثابت و شاخه های پرثمر آن در فضـا طنین افكنـده نه اینكه در یـك فصل معین بهار یا پائیز میوه بدهـد و در فصول دیگر میوه دار نباشـد. همیشـه میوه دار و بطور دائم مردم با عنایت صاحبش از آن بهره مند می شوند. وهمانا مردم به خود

ص: ۳۴

۱- سوره انفال آیه۵۵

۲- سوره اعراف آیه۱۷۹

۳- سوره ابراهیم آیه۲۲

آینـد و درخت جاویـد توحیـد را در درون جانشان بارور کنند آنگاه چنین ایدئولوژی متکی به خدا و متکی به قرآن کریم که تمـام شـاخ و برگ آن از ریشـهٔ سالم توحیـدی مایه میگیرنـد همه گونه سـعادت روحی و اجتماعی، اخلاقی و اقتصادی را می پروراند و ثمره آن نجات و سعادت دائمی انسان است و باید این شجره را تقویت و آبیاری کرد.

پس انسانی که غافل نباشد و تفکر کند که چیست و چه مسئولیتی دارد همان انسانی می شود که قرآن کریم می فرماید.

یَا أَیَتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّهُ ارجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَّرضِیَّهً فَأدخُلِی فِی عِبادِی وَادخُلِی جَنَّتِی (۱)

ای نفس مطمئن و آرام به حضور پروردگارت باز آی تو خشنود واو راضی از توست و باز آی در صف بندگان خالص من و در بهشت من داخل شو.

نتیجه: مسـئله جهـان بینی یک مسـئله تاکتیکی نیست که ضـرورت دائمی نداشـته باشـد و فقط در شـرائط خاص اجتماعی برای غالب شدن بردشـمنان یا برای تحصـیل قدرت مادی و اقتصادی یا برای بدست آوردن پست و مقام لازم باشد!! و ضرورت این مسئله برهانی است و باید کار انسان براساس تفکر باشد تا نتیجه مثبت از زندگی بگیرد.

رابطه جهان بینی و ایدئولوژی

آیا رابطه بین جهان بینی و ایدئولوژی وجود دارد یا نه و اگر رابطه است به چه کیفیت می باشد؟

پاسخ: تا آنجایی اطلاع و برداشتی که نویسنده از کتابهای در مسائل فلسفی دارد نظریات مختلف است.

۱–قائـل به تلازـم است یعنی هرنوع جهـان بینی یک نوع ایـدئولوژی خاصـی را می پرورانـد و اگر جهان بینی او جهان شـمول باشد: از خداشناسـی و روح و ملک شناسی گرفته تا زمین و آسمان شناسی همه و همه را در مسئله جهان بینی مطرح کند طبعاً این گونه دید توأم با ایدئولوژی الهی است و نظارت عملی او هم بر آن دید وسیع می باشد که هم معنویت را و هم مادیت را در نظر دارد. هم از خـدا و علم و قـدرت او سـخن می گوید و هم از آسـمان و زمین و جنود الهی بحث می کند. هم برای دنیا کار می¬کند و هم برای آخرت.

و امـا اگر کسـی جهـان بینی او مـادی بود فقـط نظر به عـالم فیزیک و شـیمی داشت تجزیه و تحلیل جهان را از دیـد مادی می شناسـد طبعاً ایـدئولوژی او هم در این محوراست. واگر کاری می کنـد وسـخنی می گوید برای هدف مادی است و اگر دنبال مبارزه و اقتصاد می رود به خاطر خواست های مادی می باشدو...

و بنـابراین نظریـه ارتبـاط علی و معلولی اسـت و بـه هر دائره ای کـه جهـان بینی بـود ایـدئولوژی هم در همـان محـور است. و انفکـاکی بین هردو نیست چنانکه در لسان بعضـی روشـنفکرنماها بـدون تأمل تعبیر به تلازم زیاد دیـده می–شود و احیاناً به او بگویند این کار شایسته نبود و چرا این گونه عمل کردی جواب می دهد جهان بینی من این است عمل من هم طبق آن است و چاره ای نیست!!

نظریه دوم

ایـدئولوژی با جهان بینی ارتباط نـدارد، و همانگونه که سلیقه های شـخص مردم در مورد انتخاب پوشیدن لباس مخصوص و خوردن غذای مخصوص و راه رفتن به سـبک خاص ارتباط با دین ندارد. یعنی نمی شود گفت فلان نفر لباس سفید می پوشد یـا آب گوشت می خورد پس مسـلمان نیست. خیر،و به تعبیر اهـل منطق فلان لباس مخصوص را دشاتن و غـذای مخصوص را خوردن لازم مساوات دین داشتن نیست. و ممکن است آقای زیـد لباس سـفید بپوشـد و مسـلمان هم باشـد و آقای بکر لباس سفید بپوشد و مسلمان نباشد.

و هکذا در مسئله منظور اگر کسی ایدئولوژی خاصی انتخاب کند کاشف از جهان بینی خاص او نیست که حتماً این کس این همه عمل خوب انجام می دهد پس جهان بینی الهی دارد. نه ممکن است شـیطان و منافق باشد و بالعکس احیاناً کسی انحراف عملی دارد. کاشف از این نیست که حتماً جهان بینی مادی دارد و ممکن است انسان در مقام جهان بینی معتقد به خدا، معاد و قیامت و شرایع آسمانی باشد اما در مقام عمل برخلاف آن عمل کند و معصیت کار باشد.

ولو از نظر مـا عمـل متفـاوت بـا جهان بینی اسـلامی محکوم است. و این چنین عمل هیچگونه ارزش ملکوتی نـدارد اما حسب فرض عقلی جدائی علم و عمل متصور است.

و این نظریه که بکلی ارتبـاط بین علم و عمل را نفی می کنـد باطل است. زیرا در خارج می بینیم انسانهایی هسـتند جهان بینی الهی دارند و هم عمل متناسب با آن را انجام می دهند.

پاسخ

گذشـته از اینکه روی حکم و مصالـح الهی جـبر علی و معلولی در نظـام تکلیف و زنـدگی انسـان نیست. این نظریه بر خلاف وجـدان است چون در خـارج جـدایی جهان بینی را از ایـدئولوژی و بالعکس می بینیم و بسا افرادی جهان بینی اسـلامی دارند ولکن در مقـام عمل مخالف جهان بینی اسـلامی رفتار می کننـد یا افرادیماننـد حاتم طائی عمل شایسـته انجام می دهـد و اما جهان بینی اسلامی ندارد و قرآن کریم هم می فرماید تلازم بین شناخت و عمل نیست.

۱- سوره فجر آیه های ۲۶ و۲۷

۱–وَ جَحَدُوا بِهَا وَ استَیقَنَتهَا أَنفُسُهُم ظُلماً وَ عُلُوّاً (۱)

فرعون و فرعونیان به وجود خدا و آیات پروردگار و حقانیت دعوت موسی یقین داشتند و اما به انگیزه ستم گری و برتری طلبی انکار نمودند.

قالَ لَقَد عَلمتَ ما اَنزَلَ هؤُلاءِ الا رَبُّ السَّموات ِ وَالارض ِ بَصائِرَ وَ انّی لَاَظُنُّکَ یا فِرعَونُ مَثبُورًا (۲)

۲–هنگامی که فرعون معجزه حضرت موسی را تکذیب می کند و می گوید این جادوگری است. موسی به فرعون پاسخ داد تحقیقاً میدانی آیات و معجزات را جز خداوند آسمانها و زمین کسی نازل نکرده منکر می شوی و به عقیده من تو جز سزاوار هلاکت چیز دیگر لیاقت نداری.

حاصل علم و شناخت با اینکه نقش به سزائی برای ساختن انسان و هدایت او دارد اما علت تام و مانع قطعی از مخالفت در مقام عمل نیست.

تلازم علّی و معلولی نیست

اینکه می گوئیم تلازم بین جهان بینی وحکمت عملی نیست یعنی تلازم علی و معلولی نیست. نه اینکه اصلا ارتباط نیست.

و به بیان اهل منطق نسبت بین جهان بینی و ایدئولوژی عام من وجه است. ماده اجتماع کسی جهان بینی الهی دارد و نیز در رابطه با آن ایدئولوژی اسلامی را انتخاب نموده و یک کسی مانند حاتم روی بینش عملی خاص عمل عادلانه انجام می دهد ولی از جهان بینی اسلام خبری ندارد.

و بالعکس یک کسی جهان بینی الهی دارد ولی در مقام عمل به ایدئولوژی اسلامی معتقد نیست مانند فساق و فجار که نوعاً در مقام عمل بر خلاف مقررات اسلام وعقل رفتار می کنند.

نتیجه فی الجمله ارتباط است ولو در پذیرفتن ایدئولوژی متناسب با جهان بینی مجبور نیست زیرا تنافی با قانون اختیاری بودن دین دارد چنانکه قرآن کریم تحمیلی بودن دین را نفی می کند.

لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله الخ.

امتیاز راه حق و باطل روشن است و اکراه در انتخاب دین نیست و اگر کسی آزادانه با طاغوت و کمونیست مخالفت کند و ایمان به خدا آورد همانا تمسک نموده به دستیگره محکم وحی که هرگز گسستنی نیست و خداوند آگاه به اعمال آنان و او ولی مؤمنین است.

بله تبلیغ دین و بیان جهان بینی و ایدئولوژی اسلامی واجب و حتمی است و احیاناً هم ممکن است در اثرتبلیغ اسلام، فطرتها شکوفا شود و طبعاً انسان خود را ملزم فطرت دانسته گرایش به اسلام پیدا کند و این مطلب دیگری است جای خود محفوظ و فعلا کلام در مقام انتخاب دین است که در فرهنگ اسلام اصل پذیرش دین الزامی نیست.

البته این مطلب نیز از ضروریات است و به نص قرآن کریم بیان شده که بعد از عصر ظهور رسالت پیغمبر اکرم (ص) تا ابد از هیچ کس دینی جز دین اسلام پذیرفته نمی شود.

نظریه سوم

متفکران اسلامی نه ایجاب کلی (نظریه اول) و نه سلب کلی (نظریه دوم) را درست می دانند زیرا هر دو نظریه برخلاف وجدان و انعکاس خارجی است و حق در مسئله اینکه فی الجمله به عنوان موجیه جزئیه ایدئولوژی با جهان بینی ارتباطی دارد. ولکن نه به عنوان علت تام که قابل انفکاک نباشد. و بطوری که هر کس جهان بینی خاص داشته باشد حتماً ایدئولوژی متناسب با آن را پذیرفته است نه ممکن است کسی یک نوع جهان بینی را پذیرفته باشد ولکن یک سلسله افکار عملی غیر متناسب با آن را معتقد باشد چنانکه اکثر مکتبهای باطل و

۱- سوره نمل آیه ۱۴

۲- سوره بنی اسرائیل آیه۱۰۲

انحرافی این گونه است. و به قول خودشان تاکتیک عملی آنها ارتباط منطقی با جهان بینی آنان ندارد و شاهد عینی مسئله را در دنیا امروز می بینیم مثلاً- یک رئیس جمهور یا نخست وزیر یا افراد دیگر درموکرات مآب بینش سرمایه داری دارند (انگلستان) و در مقام عمل، ایدئولوژی تاکتیکی را از کمونیست می گیرند یا بالعکس یک کسی جهان بینی پوشالی کمونیستی دارد (چین) و لکن ایدئولوژی تاکتیکی را از سرمایه دار می گیرد. چنانکه تمام کمونیستها در عمل مقلد آمریکا و در خط استعمار کار می کنند.

بله نفر سومی هست که جهان بینی صحیح اسلامی دارد و هم ایدئولوژی متناسب با آن را پذیرفته و مطابق با آن دید الهی عمل می کند.

کیفیت رابطه

تردیدی نیست که علم و عمل دارای تأثیر متقابل و با هم رابطهٔ طولی دارند یعنی هر اندازه آگاهی بیشتر بود عمل خالص تر است و هر اندازه عمل خالص تر است و هر اندازه عمل خالص تر بود آگاهی بیشتر است و هکذا تردید نیست که بعد از شناخت صحیح و ایمان به واقعیت خارجی نوبت عمل است که انسان عمل خود را متناسب با جهان بینی قرار دهد. و طبعاً ایدئولوژی متکی به جهان بینی است و با هم رابطهٔ طولی اقتضایی دارد و نه رابطه علی و معلولی.

خداونـد سـبحان برای همه راهیـان اسـلام ایمـان راسـخ و معرفت کامـل عنایت فرمایـد و همگام با ریاضت علم و عمل آنچنان رابطه مثلث ایمـان و معرفت و عمـل را مسـتحکم نماینـد که هرگز در جهت مخـالف دین کاری انجام ندهنـد و دائم این کلام درخشان امام صادق (ع) نصیب عین آنان باشند.

من کان لله مطیعاً فهو لنا ولی و من کان لله عاصیاً فهو لنا عدو و ما تنال و لایتنا الا بالعمل و الورع ((۱)).

و همواره با تلاش در راه شناخت معارف دین وعمل متناسب با آن خود را از ردیف غافلان کنار برند.

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَهً ضَنْکاً ((۲)).

هر کس از یاد من روبگرداند زندگی نکتب باری خواهد داشت

آری ایمان به مبـدأ و معاد و عمل صالح است که تلخیها را شـیرین و زندگی را در برون و هم در درون جان بر ما وسـعت می بخشد.

پایان بخش دوم

ص: ۳۸

۱- اصول کافی مترجم ج ۳ صفحه ۱۱۸

۲- سوره طه آیه ۱۲۴

بخش سوم: انواع جهان بینی

اشاره

بخش سوم

انواع جهان بینی

ص: ۳۹

انواع جهان بینی

خداوند متعال فیاض مطلق، علیم وحکیم مطلق است و سرچشمهٔ تمام هستی ها و دانشوری ها از او می باشد.

وَ إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ((۱))

خزینه های فیض و اندازهٔ همه چیز نزد ماست و نمی فرستیم آن را جز اینکه هر موجودی بقدر ظرفیت خود بهره می گیرد.

نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّکَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ ((۲)).

بالاـتر از هر صاحب دانشی دانشمندتری است و هر کس را بخواهیم دانش و مقام او را بالاـ می بریم و هر کس را به اندازهٔ قابلیت او دانش می دهیم.

وَ ما أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِیلاً ((۳)).

آگاهی برای شما داده نشده مگر بسیار اندک است. و برای قضاوت کافی نیست.

واضح است که جهان بینی منطقی مساوی است با هستی شناسی اکنون بحث درباره انواع جهان بینی و مبانی آن می باشد و آنچه که بطور متعارف بین دانشمندان اسلامی به عنوان کلی بحث می شود جهان بینی چهار قسم است:

۱–جهان بینی علمی

۲–جهان بینی فلسفی

۳–جهان بینی عرفانی

۴–جهان بینی دینی و مذهبی

مناسب است بدانیم که معنای لغوی و اصطلاحی علم چیست. آنگاه جهت گیری آن در برابر باقی اقسام جهان بینی مشخص می شود.

لغتاً علم به معنای دانستن، و معنای مصدری دارد و ما از دیدگاه معنای لغوی بحث نمی کنیم چون معنای لغوی شناخت واضح است. مفهوم علم یعنی دانستن و این معنا قابل تعریف نیست چون اگر دوباره تعریف کنیم و بگوئیم علم یعنی دانستن این تحصیل حاصل است و چیز مجهولی را بیان نکرد و تعریف باید دارای اثر و توضیح دهنده معرف باشد.

بعلاوه مستلزم دوراست زیرا هر شیء مجهول به علم برمی¬گردد و بوسیلهٔ علم شناخته می شود. اعم از اینکه ان شیء را به علم ضروری وجدانی بداند مانند احساس گرسنگی و تشنگی و درک اینکه خورشید روشنی و آتش سوزندگی دارد و... به این گونه حالات و پدیده ها انسان علم وجدانی دارد و ذهن بدون واسطه استدالال آنها را درک می کند یا آن شیء را به علم

نظری و استدلالی بداند مثلا ماهیت عالم برای ما مجهول است که آیا عالم یک موجود قدیم و ازلی بوده و نیاز به ایجاد کننده ندارد یا علم یک موجود حادث است که نبوده و در پیدایش خود نیاز به آفریننده دارد. این حقیقت مجهول را می توان بوسیلهٔ تشکیل قیاس دانست. العالم متغیر (مقدمه اولی) کلمتغیر حادث (مقدمه دوم) فالعالم حادث (نتیجه) و بوسیلهٔ این استدلال منطقی میدانیم که عالم حادث است.

۱- سوره حجر آیه ۲۱

۲- سوره یوسف آیه ۷۶

۳- سوره اسراء آیه ۸۵

زیرا بالبداهه غیر از واجب الوجود بالذات و نحوه وجود مجرد دیگر هیچ چیز ثابت نبوده و نیست انسان، حیوان، جماد، نبات، کهکشانها، دریاها و کوهها درختان و گیاهان قبل از هزاران و میلیونها سال نبوده اند و همه در بستر سیلان و مرور زمان پیدا شده اند و می شوند.

حرکت جوهری

بویژه به قانون حرکت جوهری عالم و اجزای آن ذاتا متحرك و عین حرکت و بی قراری است یعنی در خارج دو حقیقت عارض و معروض نیست که یکی به نام حرکت و یکی به نام متحرك باشد، حرکت چیزی و متحرك چیز دیگر باشد. نه، در خارج مصداق واحد و همان طبیعت سیال، متحرك تدریجی عین حرکت است. نهایت مفهوم حرکت غیر از مفهوم متحرك می باشد و عروض تجدد و حرکت برای آن وجود بی قرار به تحلیل ذهنی است نه به لحاظ مصداق خارجی و به جعل بسیط آن ماده جسمانی آفریده شده اما حدوث و تغیر ذاتی یاب برهان، و لازم ذاتی آن طبیعت متحرك است، قابل جعل و عروض خارجی نیست.

هنگامی که در جوهر عالم حرکت است ازلی و ابدی بودن برای آن امکان ندارد. و سراسر عالم حادث است و نیاز به علت دارد آنگاه در بخش طبیعت علاوه بر حدوث زمانی حرکت ذاتی آن برای نیازمندی به صانع روشن است و اما در بخش مجردات که حرکت نیست برای نیازمندی آن امکان ذاتی کافی می باشد. پس به قانون فلسفی دانستیم ماسوی الله همه حدوث ذاتی دارند و نیازمند به خالق است.

و این جهان فیض است نیاز به مفیض دارد و عالم کمال است نیاز به کمال دهنده دارد و عالم پدیده (حرکت) است نیاز به پدیدآورنده دارد.

به هر حال شناخت هر چیز به وسیلهٔ علم می باشد اما خود شناخت بدیهی است و قابل تعریف نیست و اگر کسی تعریف هم بکند دور است و محال.

علم و اصطلاحات

علم یک حقیقت وجودی است اما اصطلاحاً جامع معنای علم عبارت از معرفت و آگای به حقایق خارجی و قانون-مندیهای آن می باشد و برای جهت یابی آن، اصطلاحات متعددی به کار برده می شود.

معنای ارتکازی که در زبان متعارف مردم بکار گرفته می شود و در علم اصول هم روی آن زیاد تکیه شده عبارت از حالت نفسانی به نام قطع (بریدن) و یقین است در برابر ظن و شك. مثلا کسی بگوید من قطع به فلان مسئله دارم یعنی یقین به آن دارد و آن شیء یقینی را از ظن و شك برید و احتمال گمان و شك درباره آن نیست.

معنای علم عبارت از مطلق دانش در برابر جهل است و علم به این معنا شامل تمام دانش ها می شود اعم از اینکه دانش به فلسفه و منطق، فقه و اصول، تفسیر و طب، ریاضی و حساب، فیزیك و شیمی، کیمیا و لیمیا، روانشناسی و جامعه شناسی باشد

همه را مفهوم علم شامل است و چه دانشمند فقهی باشد یا اصولی، چه دانشمند فلسفی باشد و چه طبیعی، عالم گفته می شوند در برابر جاهل که از هیچگونه دانشی برخوردار نیست.

از نظر دانشمندان علوم طبیعی علم به آن چیزی گفته می شود که از طریق تجربه حاصل شود، در برابر آن مسائلی که از راه منطق عقلی اثبات می شود. مانند بحث از اثبات وجود خدا، روح و معاد و بحث از اینکه عالم قدیم است یا حادث. آیا جهان ممکن الوجود است یا نه. آیا جوهر اشیاء طبیعی حرکت دارد یا خیر و بحث از حسن عدل و قبح ظلم و... این مسائلی که متد عقلی از آنها بحث می کند در اصطلاح علمای طبیعی به آن علم اطلاق نمی شود.

گرچه تا قرن ۱۷ میلادی تمام معارف انسانی را اعم از علوم طبیعی مانند علم طب و ریاضی، فیزیک و شیمی، بیولوژی و سیکولوژی و علوم غیرطبیعی مانندخداشناسی، روح و ملک شناسی، وجوب و امکان، علت و معلول را

از مسائل فلسفی می دانستند و اطلاق فلسفه به تمام این علوم مختلف می شد و در حقیقت معنای فلسفه همین است زیرا فلسفه عبارت از علم به وجود و عوارض آن می باشد واین معنا شامل اقسام دانش اعم از دانش طبیعی و غیرطبیعی می شود ((۱)).

ولکن بعد از این تاریخ در اثر روی کار آمدن دانشمندان علم حدیث در اروپا مسائل علوم طبیعی کم کم از مسائل غیرطبیعی لفظاً جدا شد و آن مسائلی که به تجربه قابل اثبات باشد مسائلی علمی و آن دانشی که بوسیله تجربه حاصل می شود اسمش را علم می گذارد و آن مسائلی که به تجربه قابل اثبات نباشد برای فلسفه باقی ماند و آگاهی حاصل از آن را می گویند علم فلسفه.

به هر حال در اصطلاح امروز علم به آن مسائلی گفته می شود که امکان تجربه داشته باشد ولو هنوز کشف نشده باشد. مثلا احتمال می دهد در کره مریخ حیوانی باشد هنگامی که فضانورد به مریخ مسافرت کند از حرارت دهان او آپولو (سفینه فضائی) مذاب شود ولی وسائل علمی هنوز به آن درجه ای از پیشرفت نرسیده که وجود اینگونه حیوان را در مریخ کشف کند به این مسائل باز هم مسائل علمی گفته می شود زیرا این نوع مسائل از نظر وسائل علمی قابل آزمایش و کشف است.

و اما بحث از وجود خدا و ملک، روح و معاد، زندگی ابدی و ازلی، در این جا تجربه به موضوع ندارد و در مواردی که تجربه موضوع ندارد نمی تواند اظهارنظر کند که هست یا نیست و در این موارد باید برهان عقلی قضاوت کند که هست یا نیست یا نحوهٔ وجود آنها چگونه می باشند واجب است یا ممکن چون فلسفه وسعت وجودی دارد و بحث می کند از وجود و عوارض آن، آنگاه اعم از موجودات طبیعی و غیرطبیعی در قلمرو نظارت فلسفه است.

ولو تجربه به عنوان کشف جزئی مؤثر می باشد. زیرا اینکه می گوید آب مرکب از دو عنصر است، یا ماده الکتریسیته تبدیل به اورنیوم می شود یا میکروب سیاه زخم چگونه است بعد از تجربه می توان نظریه داد که آب مرکب است یا نیست و الکتریسیته تبدیل به اورانیوم می شود یا نه، و اما در آب علاوه بر ماده ئیدروژن و اکسیژن چیز سومی که عبارت از آثار حیات باشد این را تجربه نمی تواند اظهارنظر کند که پدیده حیات چیست و اثبات آثار حیات در آب مربوط به برهان فلسفی است.

پس فیلسوف بدون آزمایش هرچند در اطاق مطالعه فکر کند به مجرد فکر نمی تواند نظریه بدهد که الکتریسته تبدیل به اورانیوم می شود یا نمی شود یا آمپول واکسن کشنده میکروب وباست یا نیست. بله فیلسوف می تواند در کیفیت وجود میکرب و کیفیت وجود الکتریسته اظهارنظر کند و بگوید وجود میکروب از سنخ وجود ممکن است یا از سنج آن نیست آیا وجود او حادث است یا حادث نیست چون بحث از وجوب و امکان از حادث و قدیم از مسائل فلسفی است.

تذکر

اینکه جهان بینی علمی کلیت ندارد زیرا متکی به تجربه است، بریده، بریده از ماهیت خاصی بنام نبات یا جماد و عوارض آن بحث می کند و هر کدام از موضوعات خاص ربط به موضوع دیگر ندارد مثلا قانون ریاضی در احکام ریاضی بحث می کند و ربط به قانون طب ندارد، و بالعکس، و قانون زمین شناسی درباره کمیت و کیفیت زمین بحث دارد و ارتباط به قانون بیولوژی و حیوان شناسی ندارد.

آنگـاه مسائلی که در دائره موضوعات خاص طبیعی چون طب و فیزیک، زمین و گیاه، اتم و جنین شناسـی، فضا و دریاشناسـی می باشند مربوط به جهان بینی علمی است و تجزیه فقط در این حدود برد دارد.

ص: ۴۲

۱- فلسفتنا صفحه ۸۹ و سیر حکمت در اروپا ج ۲ ص ۱۴

و از تعریفی که برای علم شد واضح می شود که اصطلاً علم در چه مداری می باشد و موضوعات آن چیست و روشن می شود که جهان بینی علمی بدون تکیه گاه فلسفی صحیح نیست. زیرا بحث ما در مسئله جهان بینی فقط درباره طبیعت نیست تا به وسیله تجربه، ماده فیزیکی یا روش جراحی طبی را اثبات کنیم و بگوئیم هر چیزی که قابل تجربه بود هست و هر چیزی که قابل تجربه نبود نیست و دیگر نیاز به اثبات ماوراء آن نداریم !! بحث در جهان شمولی جهان بینی است آنوقت روش فلسفی است که هم جهان بینی علمی را آن مقداری که صحیح است و هم مافوق آن جهان بینی فلسفی را اثبات می کند و می گوید مافوق عالم ماده موجود قادر مطلق، خالق و مدبر این عالم است. أینما کنتم هو معکم. هر جا باشید خدا با شماست. و لا یمکن الفرار من حکومتک. از حاکمیت خدا هیچ موجودی امکان فرار ندارد، هر جا باشد و هر جا برود در قلمرو قدرت اوست چنانکه در بحث توحید:

۱-ارسطو از طریق برهان حرکت

۲-فخر رازی از راه ضرورت و بداهت

۳-فلاسفه مشاءِ از طریق نظر و استدلال

۴-اهل کلام از راه امکان و حدوث

۵-صدرالمتألهین از طریق برهان صدیقین

۶-عده ای فلاسفه دیگر الهی از طریق حرکت و تجرد نفس

۷-عده ای از راه استحاله دور و تسلسل

۸-متعارف مردم از راه فطرت

۹-عقل و عقلا از راه برهان نظم اثبات وجود مبدأ (خداوند متعال) و ماوراءِ طبیعت را می کند(۱) وو..

توطئه ماتریالیست

از جمله اختصاص متافیزیک به مسائل ماوراءِ طبیعت (۲) و جدایی علم از فلسفه است، و دشمنان شایعه درست کردند آن مسائل علمی است که متکی به فلسفه علمی (تجربه) باشد و در نتیجه این حرف چماقی باشد برای انکار فلسفه متافیزیکی و مسائل ماوراءِ طبیعت و این فلسفه بافان علمی که از این راه مغالطه می کنند برای کوبیدن فلسفه اسلامی، یا جاهلند و معنای متافیزیک را نمی دانند و خیال کردند معنای متافیزیک (ما بعد الطبیعه) مساوی با ماوراءِ طبیعت است آنوقت حربه درست نمودند که فلسفهٔ متافیزیک از ماوراءِ طبیعت بحث می کند و قابل تجربه نمی باشد لذا علمی نیست!!

پاسخ: معنای متافیزیک اختصاص به ماوراءِ طبیعت ندارد و در اصطلاح فلاسفه اسلامی متافیزیک مرادف با معنای فلسفه است هم شامل مسائل طبیعی می شود و هم شامل مسائل غیرطبیعی نهایت مورخین فلسفه نسبت می¬دهند به دوران ارسطو(۱))

که به لحاظ تسهیل تعلیم و تعلیم اول مسائل قریب به حس و مربوط به طبیعت را بحث می نموده بعد مسائل الهیات به معنای اعم و اخص را آیا ذکر این مسائل به لحاظ ترتیب در کتاب یا در روش تعلیم موجب اختصاص معنای لفظ به آن مسائل می شود؟ که بگوئیم فلسفه متافیزیک اختصاص دارد به بخش مابعد طبیعت با اینکه معنای مابعد طبیعت ماوراء طبیعت نیست. مابعد طبیعت یعنی مطالبی که بعد از مسائل فیزیکی در روش تعلیم بیان شده هرچه باشد.

و موضوع فلسفهٔ متافیزیک عبارت از موجود مطلق است و نه موجود مجرد فقط و نه موجود مادی فقط و نه موجود جماد یا نبات فقط و آنچه که در قلمرو وجود و عوارض آن باشد اعم از وجود مجرد و مادی فلسفهٔ

۱- مراجعه شود به کتاب آشنائی به علوم اسلامی صفحه ۱۳۴

متافیزیک از آن بحث می کنـد مثلا متافیزیک بحث می¬کنـد از جوب و امکان، امتنا و ضـرورت، وحـدت و کثرت از بسـیط مرک و قانون امکان یا وجوب اختصاص به موجودات غیرطبیعی ندارد زیرا هم درخت و گیاه، هم زمین و آسـمان، هم روح و ملک، هم بهشت و جهنم ممکن الوجود است.

پس فلاسـفهٔ اسـلامی کی و کجا گفته انـد که متافیزیک فقط از ماوراء طبیعیت بحث می کنـد و کار به شـناخت جهان طبیعت نـدارد و اگر شـما معانـد یـا جاهـل به معنـای متافیزیـک باشـید آیـا جهل یا مغالغه جـدلی دلیل بر انحصار معنای متافیزیک می شود؟!!

چماق دیگر

اصـطلاح جدایی علم از فلسـفه و انحصار علم، در دائره علوم تجربی است و حال اینکه جدائی علم از فلسفه امکان ندارد چون فلسـفه ازمفهوم عـام وجود و موجود مطلق بحث می کنـد نه از موجود محـدود به نـام انسان یا نبات آنگاه بحث از علوم طبیعی جزء فلسـفه است و توطئه ماتریـالیستی که از راه بـازی بـا الفـاظ برچسب غیرعلمی را به فلسـفه اسـلامی می زنـد هرگز دلیل بر جدائی علم از فلسفه نمی شود؟! و این دلیل بر بیسوادی ماتریالیست است که معنای علم و فلسفه را نمی داند.

و ثانیـاً آن معنـای که برای علم مورد انفـاق است عبـارت بود از اعتقـاد جزمی و این معنا در هر جا که تطبیق شود علم است. و هیچگونه دلیل عقلی و غیرعقلی نـداریم که بگوئیم اگر یقین به امور تجربی حاصل شد معنای علم تطبیق می¬شود و اگر یقین به امور غیرتجربی پیـدا شـد معنـای علم تطبیق نمی شود و شـک است!! پس آن علم که در مقابل ظن و شک است منحصـر به تجربه نیست.

و ثالثـاً ارزش علوم عقلی بالاـتر از ارزش علوم تجربی است زیرا در حکم عقـل اگر جهـل مرکب نباشـد یـا تغییر موضوع نکند احتمال خلاف نیست و صددرصـد قطعی است چون منتهی به بدهی می شود. مثلا ۲ ضربدر ۲ مساوی با ۴ این مسأله عقلی در نزد هیچ عاقلی و در هر زمان و مکانی احتمال خلاف نمی دهد که یک وقتی و در یک جائی ۲ ضربدر ۲ مساوی با ۴ نباشد و مساوی با ۵ باشد نه یا استحاله نقیضین در تمام زمان و مکان و از آن خلقت عالم تا دامنه قیامت یقینی است.

و امـا بخلاـف علم تجربی که احتمـال خلاف در آن هست مثلا به تجربه اثبات شـد که حرارت آب به درجه ۱۰۰ برسد غلیان پیدا می کند و بخار می شود ولی این حکم را صد در صد در تمام مکانها و زمانها نمی توان گفت تطبیق می شود و تغییرپذیر نیست چون ممکن است در همین زمـانی که زنـدگی می کنیم یـا در زمـان بعـد این حکم تجربی دربـاره آبهای کره زمین که تجربه شده ثابت باشد و اما درباره آبهای کره مریخ یا آبهای نقطه دیگری از زمین که هنوز تجربه نشده ثابت نباشد و این آبها به رسیدن درجه حرارت به ۱۰۰ بخار نشود و باید به ۱۵۰ درجه برسد تا بخار شود و...

یا به تجربه اثبات شـد که لامپهای برق خاورمیانه با زدن کلید روشن می شود و اما امکان دارد لامپهای خاور دور و جای دیگر دنیا با زدن کلید روشن نشود، و شـما به چه دلیل می¬گوئید تمام لامپهای برق با زدن کلید روشن می-شود آیا همه نقاط دنیا را در این بـاره تجربه نمودیـد و اگر بگوئیـد به حکم قانون تشابه (این مثل آن است) تمام لامپهای دنیا با زدن کلیـد روشن می شود و تمام آبها به رسیدن حرارت بدرجه ۱۰۰ بخار می شود.

پاسخ این کبری را از حکم عقل دزدی نمودید و حکم به کلیت از باب تشابه، حکم عقل است نه تجربه پس به ضرورت برهان مادامیکه علوم تجربی بر گشت به علوم عقلی نکند و تصدیق عقل در آن نباشد علم نیست.

بن بست جهان بینی علمی

عربده هایی که مارکسیسم به عنوان فلسفه علمی و پویا می کشد مغالطه ای بیش نیست.

ص: ۴۴

و پاسخ این مغالطه از توضیح معنای متافیزیک و معنالی علم واضح شد که در حقیقت فلسفه ماتریالیسم جهل است نه علم ((۱)) و اگر مارکسیست معنای فلسفه خود را بداند باید بگوید فلسفه مارکسیست فلسفه جاهلی است و نه فلسفه علمی زیرا مارکسیست می گوید هر چیزی که قابل تجربه باشد و هنوز کشف نشده علم است و یقیناً این علم نیست چون بیان شد معنای علم عبارت از یقین پیدا کردن به آن شیء است و اگر چیزی هنوز ماهیت وجودی آن ثابت نشده و مجرد فرض است به این شیءِ مشکوک نمی گوید یقینی است و استعمال کلمه علم در شک و احتمال غلط است و اسم این فرضیه می باشد نه علم زیرا حوادث احتمالی فرضیه است و نه نظریه علمی با اینکه تئوری از مسائل فلسفی است و مسائل فلسفی به تجربه اثبات نمی شود.

نظریه یا فرضیه

فلسفه ماتریالیست از دو حال خارج نیست یا به عنوان نظریه است یا فرضیه است و اگر نظریه است از کجا؟ و به چه دلیل می گوئید فلسفه مارکسیسم علمی است؟ مارکسیست باری اثبات آن ۳ راه بیشتر ندارد:

۱–اگر بگوید ذهن ما درک می کند که فلسفه تجربی صحیح است این تسلیم به جهان بینی فلسفی است که ما پیروان مکتب الهی می گوییم و قائلیم که یک سلسه مسائل را مع الواسطه و یک سلسله مسائلی مانند استحاله نقیضین، ضرورت علت و معلول، ۲ و ۲ مساوی ۴، را مستقیماً عقل درک می کند و اگر ماتریالیست این را بگوید، اعتراف نمود به جهان بینی فلسفی، نه به جهان بینی علمی.

۲–منطق دیالکتیک این فلسفه علمی را اثبات می کند.

الهی: به چه دلیل روش دیالکیت علمی است؟

مادی: قانون دیالکتیک به تجربه اثبات می شود.

الهی: پس تجربیه علمی است، نه دیالکتیک زیرا می گوئید دیالکتیک متکی به تجربه می باشد و تجربه پایه دیالکتیک است

مادی: بله

الهی: قانون بودن تجربه به چه دلیل اثبات می شود؟

مادی: بواسطه دیالکتیک

الهی: دیالکتیک اثبات شود به تجربه و تجربه اثبات شود به دیالکتیک مستلزم دور و غیرممکن است.

مادی: صحت تجربه به تجربه دیگر اثبات می شود

الهی: صحت آن تجربه به دیگر به چه دلیل اثبات می شود؟

مادی: به تجربه اولی

الهی: مستلزم دور است و محال

مادی: به تجربه سوم اثبات می شود

الهی: تجربه سوم به چه دلیل اثبات می شود؟ هکذا و...

باید سلسله تجربه در نقطه نهایی منتهی شود به تصدیق عقلی.

مادی باید قبل از اینکه بگوید تجربه دلیل است عقیده به صحت آن داشته باشد تا تجربه دلیل باشد و این ممکن نیست زیرا صحت تجربه نیاز به آزمایش و تکرار عملی دارد مادامی آزمایش نشود که درجه حرارت ۱۰۰ موجب

۱- توضیح در بخش ۵ کتاب

غلیان آب می شود ممکن نیست بگوید درجه حرارت ۱۰۰ موجب غلیان آب می شود. و باید دهها و صدها بار تجربه تکرار شود تا اطمینان حاصل شود به صحت آن و بگوید تجربه نمودیم حرارت آب همین که به ۱۰۰ رسید موجب جوشش می شود یا مادامی که آمپول واکسن تجربه نشود هرگز امکان ندارد عقیده به صحت آن پیدا شود که ضد فلج است، و باید بارها این مطالب آزمایش شود تا بگوید تجربه کردیم که واکسن ضد فلج است.

و هکذا پدیده های طبیعی باید دهها و صدها مرتبه تجربه شود تا بگوید آزمایش نمودیم که تضاد منشأ حرکت آنها است و اگر هنوز تجربه تحقق پیدا نکرده چگونه ممکن است قبل از وجود تجربه عقیده به صحت آن پیدا شود و بگوید تجربه دلیل است زیرا هنوز تجربه نشده تا بداند که پدیده های طبیعی در اثر تضاد حرکت می کند یا نه؟ یا تجربه صحیح است یا نه؟ پس مارکسیست به چه مدرکی می گوید تجربه دلیل است؟ و از چه راه می خواهد از بن-بست نجات پیدا کند.

رهائی از بن بست

مادامیکه استحاله دورو تسلسل دفع نشود و احتمال عدم صحت تجربه مسدود نگردد تجربه علم آور نیست و بسته شدن ان امکان ندارد، مگر منتهی شود به حکم عقل پس اثبات جهان بینی علمی هیچ راه ندارد جز از طریق

جهان بینی فلسفی.

البته این سخن بدین معنا نیست که ما اثر تجربه را منکر باشیم چنانکه ذکر شد علم خدمات مهمی را در طب، در فیزیک و شیمی، در روانشناسی و بیولوژی کرده است نهایت ما انحصار جهان بینی عملی را منکریم که بگوید هرچه را تجربه اثبات می کند صحیح است و هرچه را تجربه اثبات نکند صحیح نیست، این قبول نیست زیرا بعضی مسائل است که کبری آن بسته به عقل می باشد و تجربه بدون کمک فلسفی نمی تواند آن را اثبات کند، و بعضی مسائل هم مانند مجردات است که فلسفه باید مستقیماً درباره آنها قضاوت کند.

و به فرض که جهان بینی علمی به پشتوانه عقل تصحیح شود سوار بر جزئیات است و دستش به اثبات قانون فلسفی نمی رسد. زیرا علوم تجربی بینش تعلقی ندارد فقط بینش عملی داردو در اثر تکرار عمل در دائره محسوسات مؤثر است.

و اگر فرضیه باشد مانند جامعه¬شناسی، تاریخ و حوادث احتمالی آینده و آن مسائلی که هنوز تجربه نشده¬اند اینها فرضیه است و یقینی نیست تا مارکسیست درباره اینها فلسفی علیم را ادعا کند و اگر ادعای علم کند برخلاف معنای لغوی علم و هم بر خلاف معنا اصطلاحی مورد اتفاق علم (جزم) است که علم را در شک استعمال می کند پس فلسفه علمی (خیالی) مارکسیسم در مقابل علم و ضد علم است. زیرا شک و احتمال را کسی علم نمی گوید.

حاصل اینکه مسائل فرضی را علم می گویند ادعائی است بدون دلیل و برچسب چیزی بی اعتبار، اعتبار درست نمی کند. بنابراین اعتبار اصول دیالکتیک از بین می رود زیرا متکی به تجربه است و تجربه بدون تکیه گاه عقلی ممکن نیست ([۱]).

۱- بطلان این اصول در بخش ۶ کتاب روشن می شود

جهان بینی فلسفی

کلمهٔ فلسفه از نظر واژه لغوی بر وزن حوقله به معنای مصدر جعلی یا اسم مصدر در زبان عربی و غیرعربی بکار برده می شود و از نظر نویسنده معنای اسم مصدری ترجیح دارد زیرا آن نتیجه و دانش تعلقی که از تحقیق درباره هستی و قوانین آن حاصل می¬شود می¬گوید فلسفه

ولی آنچه که معروف است در حقیقت کلمهٔ فلسفه از زبان یونانی و از فیلاسوف یا فیلاسوفا گرفته شده و مرکب از دو کلمهٔ فیلا (دوستدار) سوفا (حکمت) می باشد و در لغت یونانی فیلاسوفا را معنا می کند به محب الحکمت (دوست دار حکمت) و اینکه اصطلاحاً برای انسان ماهر در فلسفه می گوید فیلسوف (معرب) یعنی کسی که دوستدار واقعیت است و به تعبیر دیگر کسی که واقعیت گر است و دنبال استحکام واقعیت می رود تا بطور مستدل وجود اشیاءِ را ثابت کند به او میگوید حکیم و فیلسوف.

و جهت اینکه به علم فلسفه می گوید علم حمکت همین است زیرا حکمت یعنی دریافت حقیقت و از آن جهت به دریافت حقیقت حکمت می گوید که استحکام دارد و پشتوانهٔ آن واقعیت است نه اعتبار و تقلید و اما چه مقدار شخص حکیم در شناخت واقعیت موفق می شود و الله العالم.

و در مقابل حکمت، دریافتهای تقلیدی و جهان بینی های تاکتیکی است که استحکام ندارد و منطبق با واقعیت نیست چنانکه ایدئولوژیهای شرق و غرب مجرد تقلید از رسوم خرافی جامعه فرویدیستی و مارکسیسمی است و به سان لانه عنکبوت با یک قوت منطقی از هم می پاشد.

معنای اصطلاحی فلسفه

فلسفه در اصطلاح حکمای یونان معنای وسیعی داشته علوم طبیعی و غیرطبیعی حتی سیاست و اخلاق را نیز شامل می شود ولی در زمان فلاسفه اسلامی (فارابی ((۱)) و ابن سینا و...) فلسفه را بدوبخش کلی و اصلی به نام حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم کرده اند، درباره هر کدام را به سه بخش فرعی تقسیم نموده اند:

حکمت نظری شامل الهیات به معنای (اعم و اخص) طبیعیات و ریاضیات (حکمت تعلیمی و حکمت وسطی) می باشند.

حکمت عملی شامل اخلاق، تدبیر و سیاست واداره می شود و شاید دلیل بر این تقسیمات جهان شمول درباره فلسفه همان معنای وسیع در اصطلاح حکمای یونان باشد، که فلاسفه اسلامی همراه با تحول و تکمیل که در فلسفه اسلامی ایجاد نموده اند ((۲)) آن را نیز پذیرفته اند.

و علی القاعده باید معنای فلسفه این وسعت را داشته باشد زیرا مباحث فلسفی به گونه ایست که باید جهان شمول باشد چون فلسفه از وجود و قوانین وجود، از عوارض و حالات آن مانند وحدت و کثرت بسیط و مرکب، وجوب و امکان، امتناع و غیرامتناع، ضرورت و عدم ضرورت، علت و معلول بحث می کند لذا هیچ چیز و پدیده ای از قلمرو وجود و قانون مندیهای آن

و حالات آن بیرون نیست.

گرچه در طول تاریـخ فلسـفه به شـکلهای مختلف دیـده می شوند و حرف مادی و الهی زیاد است بویژه در قرون اخیر که لفظاً علوم طبیعی از فلسفه جدا می شود و بعد از قرن ۱۸ مادیین با سوءِ استفاده از شهرت علوم طبیعی مارک علم گرایی را به فلسفه اشان می زنند و بطور کلی امروز دو فلسفه یکی الهی و یکی فلسفه مادی مانند دو قطب مخالف مقابل هم قرار گرفته اند.

ص: ۴۷

۱- فارابی مؤسس اسلامی در سال ۳۳۹ هجری در سن ۸۰ سالگی در دمشق از دنیا رفت. فارابی فصل اول ص۳

۲- مسائـل فلسـفی در زمـان فلاسـفه یونان ۲۰۰ مسـئله بـوده و در زمـان فلاسـفه اسـلامی به ۷۰۰ مسـئله رسـیده. هستی شناسی صفحه۱۲

و در طرف فلسفه الهی ادیان مقدس آسمانی و فلاسفه اسلامی مطرح است و در فلسفه مادی افرادی چون اپیکور و مزدک و هیگل مثالی است و از همه داغ تر سنگ نمایندگی آن را مارکسیسم به سینه می زند و می گوید بدون تفکر فلسفی مسائل جهان بینی حل نمی شود ولی آن فلسفه ای را قبول داریم که براساس علم باشد و فقط فلسفه ماتریالیستی براساس علم است، و این مغالطه در بحث سابق توضیح داده شد که اصطلاح فلسفه علمی مارکسیسم چماغی است بدون دلیل و ضد علم.

چکیده ای از جهان بینی فلسفی

انسان در رابطه با جهان که چگونه است و پایان آنها به کجا می رود و پدیده آورنده آن کیست برداشتی دارد و این طرز تفکر بر معیار عقل که هستی شناسی را مشخص می کند عبارت از جهان بینی فلسفی است و همانا این سؤالات باید از دیدگاه فلسفی حل شوند.

۱–آیا وجود مساوی با ماده است و غیر از ماده و انرژی چیزی در جهان نیست یا اینکه هستی بر دو بخش می باشد بخشی از آن مادی و بخشی دیگر مجرد است؟

۲–آیا صرف الوجود بسیط است یا مرکب، آیا وجود مقتضی وحدت است یا کثرت، آیا خیر و شر هر دو امر وجودی است یا نه خیرات وجودی و شرور عدمی است؟

۳–در رابطه با انسان آیا حقیقت انسان منحصر به همین بدن مادی می باشد یا ماوراءِ این حقیقت محسوس چیز دیگری به نام روح و روان موجود است؟

۴–آیا هر پدیده ای نیاز به علت دارد و قانون علیت و معلولیت واقعیت خارجی دارد یا نه؟

۵–آیا موجود معدوم، و معدوم موجود می شود؟ آیا موجودی که معدوم می شود باردیگر امکان اعاده دارد یا نه؟

۶–آیا پس از مرگ و زندگی دنیوی، حیات دیگری است یا خیر آیا جهان در برابر کارهایی که انسان می کند عکس العمل دارد؟

۷–آیا مجموع جهان موجود واحد است و از وحدت حقیقی برخوردار می باشد یا موجودات آن پراکنده و در کنار هم قرار گرفته اند؟

۸–آیا تقسیم موجود به واجب الوجود و ممکن الوجود و امتناع ذاتی صحیح و چگونه می باشد؟

۹–آیا مقولات دهگانه ممکن(جوهر، کم، کیف، أین، متی، وضع ،نسبت،ملک، فعل، انفعال) حرکت دارند یا نه، آیا حرکت در اعراض تابع حرکت جوهری می باشد یا خیر؟

۱۰–آیا خلقت عالم دارای غایت و کاروان ممکنات به سوی هدف در حرکتند؟ آیا علت فاعلی و علت غایی آن کیست و چیست؟ یا نه جهان براساس تصادف و اتفاق می باشد؟

۱۱-آیا جهان ابـدی و ازلی و موجودی بی نیاز است یا جهان موجود حادث و نیازمند است که نفس فقر و عین ربط به صانع و خالق است نه شیءِ له الفقر؟

۱۲-آیـا علم به علت علم به معلول است؟ آیـا علم خداونـد متعال حضوری عین ذات اوست؟ و علم حضوری چگونه خطابردار نیست و علم حصولی خطـابردار است؟ آیـا مراحـل قضـا و قـدر، لوح و قلم، عرش و کرسـی، کتـاب مکنون وام الکتـاب به چه کیفیت می باشـند؟ و خطوط کلی این مسائـل را و هزاران مسائـل دیگر عـالم وجودماننـد قیـامت ومعـاد، وحی و نبوت، جن و ملک، غیبت واعجاز وو.. را باید جهان بینی فلسـفی به کمک شـرع تبیین کند زیرا بینش فلسـفی و آگاهی هر دانشمندی به هر اندازه وسیع باشد احاطه به واقعیات ندارد و باید واقعیات اشیا را به کمک شرع الهی و سفراءِ آسمانی شناخت.

ص: ۴۸

و حقیقتاً جهان بینی فلسفی به این پرسشها پاسخ داده و از مباحث کلی احکام وجود گرفته مباحث خداشناسی (ذات، صفات، فعل الهی و شناخت روح و معاد و ملک و ملکوت شناسی تا جهت یابی و کارنامه های عملی انسان در رابطه با خدا و انبیاءِ واولیاءِ خدا، و در رابطه با اصول دین و فروع دین همه و همه را بر معیار عقل شامل است و این حقایق در قلمرو فلسفه اسلامی به کمک شرع بیان می شوند.

جهان بینی عرفانی

اصطلاحاً می توان گفت کلمهٔ عرفان مرادف با شناخت است نهایت آن شناختی که از راه دل و ریاضت نفس حاصل می شود البته نه آن ریاضت که مرتاضان هند می کشند این گمراهی و ضلالت است نه هدایت، و نه آن صوفی گرایی که نه مطابق شرع است و نه مطابق عقل و به لحاظ اینکه مسئله عارف و عرفان اندکی واضح شود به نظریات مختلف دانشمندان فلسفی و غیر فلسفی درباره شناخت حقایق اشاره می شود.

۱–فلاسفه مشاءِ می گویند انسان درچهارچوب اندیشه از طریق تفکر و استدلال به واقعیات می رسد نه از طریق ریاضت نفس که عارف می گوید.

۲–فلاسفه اشراق جمع بین اندیشه و ریاضت می کنند که انسان هم بوسیله تعقل و استدلال و هم به وسیله ریاضت و صفای باطن به واقعیات می رسد.

۳–صوفیه می گوید هر شناختی که از راه ریاضت نفس حاصل شود صحیح است ولو آن شناخت مخالف با آیات و روایات باشد.

مثلاـ قرآن می فرماید فَكُلُوا مِمّا ذُكِرَ اسْمُ اللّهِ عَلَيْهِ (۱)حیوانیکه با اسم خدا ذبح شود از گوشت آن بخورید واما صوفی می گوید من به قرآن کار ندارم و شناخت ریاضی من این است که حیوان بطور کلی چه با اسم خدا یا بدون اسم خدا کشته شود خوردن گوشت آن جایز نیست. یا قرآن می فرماید: نزدیکی با همسر قانونی و شرعی جایز است.

واما صوفی می گوید برای انسان ریاضی این کارها جایز نیست.

حاصل این نوع نظریه از دید اسلام مردود می باشد و آن روایاتی

که می گوید لارهبانیه فی الاسلام یا فی الدین لبهٔ تیزش به صوفی های کج فهم می خورد.

۴–حضرات متکلم در مقام اثبات حقایق تمسک به آیات و روایات می کنند و می گویند کشف ریاضی نفس اگر مخالف با آیات و روایات نباشد صحیح است و اگر مخالف با قرآن و روایات باشد صحیح نیست.

به هر حال عارف غیر از صوفی است و عارف آن کسی می باشد که اگر شناخت ریاضی او مطابق آیات و روایات باشد عمل می کند و اگر شناخت باطنی او مطابق قرآن و روایات نباشد به آن عمل نمیکند و عرفان به این معنا را اسلام می¬پذیرد

چنانکه نقل می کنند اشخاص بزرگی مانند سید طاووس و شهیدین از این سنخ عارفان بوده اند.

و برای عـارف در مرحلـه عرفـان نظری از راه دل، شـناخت مبـدأ و معـاد حاصـل می شـود و امـا در مرحله عرفـان عملی در اثر مخالفت با هوای نفس و التزام به نوامیس الهی از نردبان ریاضت پله به پله بالا می رود تا می رسد به معشوق و مطلوب حقیقی که خداست.

البتـه مراد از دل ایـن دل گوشـتی که طـبیب جراحی میکنـد و احیانـاً ۵۰۰ گرم وزن دارد نیســت. دل یعنی آن کــانون اراده و احساس و آن روح سرشار از عشق که انسان را به هدایت خدا می کشاند، و مراد از عشق هم آن

۱- سوره انعام آیه ۱۱۸

عشق جنسی که در بازار و خیابان یا روزنامه ها و شعرهای خیالی از آن سخن می گویند نیست و عشق عارف آن موجی است که عالم طبیعت چون کفی باشد برای آن دریای عشق که اگر مرکب عشق حرکت کند پایان این راه آن است که پرده بین او و خدا برداشته می شود و می رسد به آن جایی که همه چیز را دارد ولی او به هیچ چیز غیر از خدا اعتنا نمی کند.

دیوانه کنی هردو جهانش بخشی دیوانهٔ تو هردو جهان را چه کند

اسلام و عرفان

اکنون این پرسش مطرح می شود که مسئله عرفان از نظر اسلام چیست؟

آیا راهی که عارف از طریق اصلاح نفس معرفی می کند و بوسیله آن به مقام کشف و شهود می رسد صحیح است آیا تزکیه نفس راهی برای شناخت حقایق می باشد یا معرفت و شناخت مربوط به تفکر و استدلال است)

آیا مراحل هفت گانه (طبع، نفس، قلب، روح، سر خفی، اخفاءِ) که عارف می گوید باطی این منازل انسان کامل می شود، وجود منبسط (فعل حق) و اسماءِ صفات الهی در او ظهور می کند درست است؟

آیا در اسلام مسئله ای به نام تهذیب نفس و تزکیه مطرح است؟

پاسخ: گرچه نقاط ضعفی برای عرفان گفته می شود از جمله در منطق عرفان استدلال تضعیف و به شناخت عقلی ارزش قائل نمی شود.

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

یا انسان در بستر اهل عرفان سر در گریبان خود می کند واز جامعه گرایی بیرون می رود و فرد گرا می شود تا به وسیله ریاضت شخصی به منزل مقصود برسد. البته مقصود از جامعه گرایی، جامعه گرایی کمونیستی نیست واین حیوان گرایی و الاغ گرایی است نه جامعه گرایی انسانی، و منظور جامعه گرایی اسلامی می باشد.

و با توجه به تعریفی که برای عارف و عرفان شد که عارف و سالك الی الله خط مشی ریاضت او در چهارچوب آیات و روایات و التزام به نوامیس شرع است بنابراین جواب مثبت است و قرآن کریم هم می فرماید:

قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا

خداوند متعال در سوره شمس بعد از یازده سوگند می فرماید:

رستگار آن کسی است که تزکیه نفس کند و ظلمت و ناپاکی را از خود دور نماید و حقیقتاً ناپاك آن کسی است که غرق در مادیت و تاریکی شهوت گرایی باشد.

وظلمت هماننـد پرده ایست که نه خود را درک می کند و نه پشت خود را می بیند و برای رفع آن یا باید با دست پرده را کنار بزنـد یا نسـیمی بوزد آن را کنار ببرد تا ماوراءِ آن دیـده شود. و برای رفع ظلمت و وصول به مقام قرب الهی هم دو عامل مؤثر است و گاهی بحث و کوشـش و تعلیم معارف الهی رفع حجاب می کند و گاهی آفتاب فطرت و ریاضت نفس است که زمینهٔ نسیم الهی را فراهم می کند تا آن تاریکی برطرف شود ولی معلول بعید از مرتبه علت نمی تواند مراتب بعدی را درک کند. و صفر یا مرحله عـدد یک نمی تواند مرحله عدد ۱۰ و ۱۰۰ را ببیند و باید به مرحلهٔ عدد ۱۰ و ۱۰۰ برسد، تا این مرحله را درک کنـد، و سالک الی الله بایـد از پله های معرفت و ریاضت بالا برود و ضـعفها را تبـدیل به قوتها کنـد تا پرده برکنار شود. و اگر کسی هیچ یک از این دو راه را نه راه تعلیم معارف الهی، و نه راه ریاضت را طی کند درجهل و حجاب ظلمت بماند تا ابد.

ص:۵۰

همراه با توفیق الهی

اگر انسـان حجـاب ظلمت را طی کنـد و به نور برسـد بـازهم حجاب مسـتور است. ولی حجاب نور و معرفت هم خود را و هم مـاوراءِ خود را می بینـد آنگـاه از راه جهـاد مسـتمر و محبت شدیـد می توان از حجـاب نور و درجـات فناءِ گـذشت و به بقای سرمدی پیوست زیرا عارف کامل به مقام جمع الجمع و به بقای بعد از فنا و صحو(هوش) بعد از محو می رسد.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّاللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۱)

کسانیکه برای شناخت ما تلاش می کنند آنان را هدایت میکنیم و همانا خدا با نیکوکاران است.

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه. قُلْ إِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ(۲) بگو:

نمازوعبادتم حیات وزندگیم نفس کشیدن و مردنم برای خداوند رب العالمین است.

حقیقتاً اگر انسان به شیوه توحید ابراهیمی عمل کند و همه کارهای او برای خدا باشد مصداق این حدیث خواهد شد.

من أخلص الله اربعین یوماً فجرالله ینابع الحکمه من قلبه علی لسانه (۳)

هرکس چهل روز خود را خالص کند، کار او، سخن و تبلیغ او

خمس و زکات او، حج و جهاد او، ولایت و حکومت او، غذا خوردن و استراحت او برای خدا باشد خداوند چشمه-های زلال حکمت را از قلبش به زبانش جاری می کنند.

و از این حدیث واضح می شود که دور کردن هوی و هوس و تزکیه

نفس نه تنهـا انسـان را پاک می کنـد بلکه اثر دیگری هم دارد که علم و حکمت برای انسان پیـدا می شود و هنگامی که روح انسان لطیف شود برق هدایت از درونش حرکت نموده و به چشم دل خدا را می بیند.

عمیت عین لاتراک ((۴)) کوراست آن دیدگان و جان که خدا را نبیند و مظاهر آفرینش او را نشناسد آری

چشم دل باز کن که جان بینی آن چه نادیدنی است آن بینی

محمد دیده و موسی شنیده شنیده کی بود مانند دیده

یا اباذر اعبدالله کانک تراه فأن لم تکن تراه فأنه یراک (۵)

از امیرالمؤمنین(ع) سؤال می شـود آیـا خـدا دیـده می شـود حضـرت فرمـود: کیـف أعبـد ربـاً لم أری ه. چگونه عبـادت کنم پروردگار را که اورا نبینم.

لو كشف الغطاءِ ما ازددت يقيناً. آن چنان به عالم ملك و ملكوت يقين دارم و همه را مى بينم كه اگر پرده عالم طبيعت بركنار شـود هرگز چيزى بـه دانش على افزوده نمى شـود زيرا براى على چيزى از جهـان امكـان مجهـول و محجـوب نيسـت تـا بـدان آگاهى پيدا كنم و به دانش و يقينم افزوده شود.

نتيجه اسـلام عرفان صحيح را تأييد مى كند ولى آن نقاط ضعف كه براى عرفان باشد مورد تأييد اسلام نيست زيرا انسان كامل اسلام هم شناخت دل را مى پذيرد و هم استدلال را قبول دارد، هم عابد است وهم در متن جامعه

۱- سوره عنكبوت ايه ۶۹

۲- سوره انعام ايه ۱۶۲

۳- سفينهٔ بحار ج ۱ صفحه ۴۰۸

۴- از سخنان امام حسين)ع(در دعاى عرفه

۵- منسوب به نبى اكرم(ص)

بیرون کاریها می کند و با مردم نماز جماعت میخواند در تشییع جنازه حاضر می شود، موعظه و تبلیغ می¬کند، وکالت و حکومت، اخلاق و تعارف دارد.

و از این طرف هم سر درگریبان است دنیا را فراموش می کند

دنبال شهوت و لذت غیر مشروع نمی رود چنانکه درباره اصحاب حضرت حجت می فرماید: رهبان فی اللیل و لیوث فی النهار.

زاهدان شب و شیران روزند و قرآن کریم هم درباره اوصاف مؤمنین می فرماید:

التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِالْمُؤْمِنِينَ (۱)

مؤمنین آنانند که به هر سو دیوانه وار دنبال ذکر و ستایش خدا می باشند

وآن چنان با روح سرشار از ایمان، سجده کننده گان، رکوع کننده گان و عبادت کننده گانند که آثار تقوی و عبادت از سیمای آنان پیدا است. و اما همین زاهدان شب و سر در گریبانان خلوت در مقام فعالیت اجتماعی همواره با امر به معروف و نهی از منکر نگهبانان دینند.

پیغمبر(ص) به این عارفان و سالکان راه نور بشارت بده که سعادت دائمی نصیب آنانند.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم (۲)

محمد(ص) و یاران او در مقابل دشمنان اسلام با صلابت و همانند دیوار آهنین نفوذناپذیرند و اما همین اراده های آهنین در برابر دوستان خدا متواضع و یکپارچه و از عاطفه و محبتند. پس انسان کامل اسلام هم فردگرا و هم جامعه گرا هم بیرون گرا و هم درون گرا هم ریاضی و هم استدلالی است.

ثمره دین

و در حقیقت عرفان ثمره دین است زیرا اول باید برنامه های دینی شناخته شوند آنگاه مسائل عرفان را می شود شناخت و بوسیلهٔ عبادت و تقوی به مقام والای عرفان رسید و دین نیاز به اندیشه فلسفی دارد چون مادامی که انسان به منطق عقل مبدأ و معاد را نشناسد نبوت و امامت را تصدیق نکند نوبت به ریاضت عرفانی نمی رسد لذا جهان بینی عرفانی تکیه می کند به جهان بینی فلسفی نهایت امتیازاتی را با جهان بینی فلسفی دارد.

۱–جهان بینی عرفانی امری جزئی شخصی می باشد و نه قانون کلی زیرا شخص عارف فقط خودش می داند که چه چیز را کشف کرده و چه چیز را کشف نکرده و اما این کشف قلبی او سرایت به دیگران نمی کند هر چه زید عارف داد بزند که فلان مسئله را در قلبم می بینم، عمرو می گوید آن چیزی را که تو ادا می کنی من در قلبم نمی بینم. پس عارف نمی تواند چیزی را که در دل او معلوم است برای دیگران نشان بدهد مگر به دلیل عقلی باشد و بگوید به این علت و به این دلیل آن چیز

را می بینم و این دلیـل برای دیگران نیز هست و این می شود جهـان بینی فلسـفی که از راه قانون علیت و برهان مطلب را اثبات نموده و نه از طریق کشف قلبی.

۲-جهان بینی عرفانی بر اساس شناخت دل است و نه بر اساس شناخت تعقل و استدلال.

۳-در جهان بینی عرفانی برای عارف رسیدن به هـدف مطرح است نه یافتن مسائل در دیـدگاه اندیشه چون شـناخت عارف از راه مشاهده و شهود مطرح می شود و هستی را وحدت شخصی ظاهر و مظهر و همه کثرات را جلوه و

۱- سوره توبه آیه۱۱۲

۲- سوره فتح آیه ۲۹

حکایت او می بینی و می گوید فقط وجود حقیقی خداست و نسبت وجود به دیگران مجاز می باشد و جز ذات حق نه خود را می بیند و نه چیز دیگر را تا بگوید هست یا نیست و این مقام نهائی فنا و مقام محمود است.

و اما در جهان بینی فلسفی یافتن مسائل در دیدگاه عقل مطرح است که فیلسوف آن را در اندیشه های عقلی می یابد و از راه علت و معلول و تشکیک در مراتب وجود، هستی را مطرح می کند و از راه بسیط الحقیقه کل الاشیاء واجب الوجود را علت حقیقی تمامی اشیاء و باقی مراتب عالم جبروت (عقول) ملکوت (مثال) و ناسوت (طبیعت) را فیض و معلول می داند.

۴-جهان بینی عرفانی متکی به جهان بینی فلسفی است چون عرفان صحیح ثمره دین است و دین نیاز به عقل دارد.

جهان بینی دینی

همانگونه که مبانی جهان بینی علمی، تجربه، مبانی جهان بینی فلسفی، قیاس و استدلال و مبانی جهان بینی عرفانی، ریاضت نفس بود مبانی جهان بینی دینی وحی است. و در محور آیات و روایات دور می زند زیرا قرآن کریم و روایات اسلامی درباره مسائل مبدأ و معاد، عبادات و معاملات، سیاست و اخلاق، روابط اجتماعی و بین المللی در اقتصاد و حقوق و درباره بعثت انبیاء و اولیاء و درباره انسان و عکس العمل او دستوراتی دارد. و ما به عنوان تعبد این قوانین را می پذیریم و پشتوانه تعبد ما همان قداست وحی می باشد که بواسطه آن جهان بینی دینی حل می شود.

و بسا صحیح است که بگوئیم جهان بینی دینی برای ما کافیست. یعنی قرآن و روایات اسلامی هر چیزی را که درباره وجود خدا، صفات و فعل او و درباره معاد و قیامت و عرش و کرسی و لوح و قلم و جن و ملك انسان و تکالیف او بگوید به عنوان تعبد می پذیریم و دیگر نیاز به استدلال و جهان¬بینی فلسفی نداریم.

بله تردید نیست هنگامی قبول کردیم قرآن کتاب خداست و پیغمبران فرستادگان او می باشد و هرچه را که قرآن میگوید وحی است مسائل حل می شود. ولی جای این سؤال باقی است که آیا اثبات دین و مذهب نیاز به عقل دارد یا نه. پاسخ مثبت است. زیرا اول باید به جهان¬بینی فلسفی وجود خدا، لزوم بعث انبیاءِ و معاد را اثبات کنیم بعد بگوئیم قرآن کتاب الهی است. و هر چه را که قرآن و پیامبران می گویند می پذیریم. پس بعد از اینکه اصل دین و مذهب نیاز به عقل دارد ((۱)) نوبت تعبد و اطاعت می باشد.

با اینکه قرآن کریم اکثر مسائل را فقط از جهت تعبد مطرح نمیکند و در قرآن دلائلی است که مسائل مهم اصولی را مانند توحید و نبوت، امامت و معاد، خلقت آسمانها و زمین و آفرینش انسان و حیوان را به عنوان استدلال بیان می کند.

لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا ((۲))

آیا تفکر نمی کنید اگر جز خدای واحد خدای دیگری می بود عالم فاسد می شد و قرآن کریم ما را به تأمل دعوت می کند که درباره نظام آفرینش فکر کنید آنگاه می دانید که تعدد الهه ملازم با فساد عالم است. توضحی برهان تمانع در بحث توحید خواهد آمد. انشاءِ الله.

أَفَلا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَ إِلَى السَّماءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَ إِلَى الْجِبالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ ((۳)).

۱- نیاز به عقل سالم فطری، نه به عقل مارکسیستی و هم پالکانش که به فرموده قرآن کریم، اولئك هم کالانعام بل هم اضلند

۲- سوره انبیاءِ آیه ۲۲

۳- سوره غاشیه آیه های ۱۸ - ۲۰

آیا به دسـتگاه آفرینش عالم تأمل نمی کنید. این موجودات شـگفت انگیز را به اشکال مختلف و با این نظام احسن غیر از خدا چه کسی و چه قدرتی آفریده.

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ ((۱))

آیـا گمـان می کنیـد که آفرینش شـما بیهوده است و به سوی ما بازگشت نمی کنیـد و اگر بیندیشـید می¬دانیـد که نه خلقت عالم عبث است و نه آفرینش شما.

و خداونـد متعال این مسائل را به عنوان اسـتدلال بیان می کند یعنی قرآن کریم نمی گوید که این مسائل را من این-گونه بیان می کنم شـما هم به تعبـد بپذیرید. می فرماید درباره اینها فکر کنید بعد به برهان عقلی تصدیق می کنید که تعدد الهه ملازم با فساد عالم است و لذا می توان گفت این آیات به شیوه فلسفی استدلال می کند و اگر تعبد را هم در نظر بگیریم از باب تطبیق تعبد با تفکر است.

نتیجه: جهان بینی دینی نیاز به جهان بینی فلسفی دارد زیرا اصل دین مسئله توحید و نبوت، معاد و وحی، بعثت انبیاء و اولیا نیاز به برهان عقلی دارد و به تعبیر دیگر جهان بینی در عین اینکه جهان بینی مذهبی است جهان بینی فلسـفی و اسـتدلال نیز هست. و معیارهای عقلی را هم قبول دارد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً ((۲)).

پایان بخش سوم

ص: ۵۴

۱- سوره مؤمنون آیه ۱۱۵

۲- سوره انفال آیه ۲۹

بخش چهارم: محورجهان بینی الهی و جهان بینی مادی و سخنی با ایده آلیست

اشاره

بخش چهارم

محورجهان بینی الهی و جهان بینی مادی و سخنی با ایده آلیست

ص: ۵۵

محورجهان بینی الهی و جهان بینی مادی و سخنی با ایده آلیست

در این بخش آن نظریات مختلفی که در مسئله شناخت و تفسیر واقعیات خارجی بین حسیون، عقلیون، نسبیون و شکاکیون، سوفیست و رئالیست، افلاطون، و نظریه انتزاعی فلاسفه اسلامی مطرح می شوند منظور نیست. و این مباحث هر کدام خود کتابی لازم دارد و با بررسی مختصر واضح نمی شوند، و منظور سخنی با ماتریالیست داریم که هر کس بدون برهان و قرآن چیزی بگوید به دام هلاکت می افتد. چنانکه قرآن کریم می فرماید تحقیق وگفته ها باید بر مدار کتاب و برهان باشد.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ ثانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَذابَ الْحَرِيقِ ((۱))

کسی که بدون علم و کتاب و بدون برهان و قرآن از شناخت آیات الهی و قوانین او سرباز می زند یا سخنیمی گوید، همانا دچار گمراهی می باشد و در دنیا او را مبتلا به ذلت و در آخرت به او عذاب سوزان می چشانیم.

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ ((۲))

پیغمبر به بندگان به آنانکه با تخصص در قرآن شناسی گفته¬ها را گوش می کنند و با اندیشه صحیح آن سخنی که بهتر و هدایت کننده است می گیرند و سخنی که باطل و انحراف کننده است رها می کنند، مژده بده که آنان دارای تفکر صحیح و در مسیر هدایت پروردگارند.

اکنون بحث داریم با مارکسیستها که در مسئله شناخت پیرو حسیون می باشند و جهان را مادی و بوسیله تجربه هم قابل شناخت می دانند، ماهیت شناخت و ابزار آن را نیز مادی حساب می کنند گرچه صحت و بطلان نظریه مارکسیست از این جهت (ماهیت شناخت و ابزار آن) مورد بحث نیست و نقداً بحث در هستی شناسی است.

ابزار شناخت

بدون تردید ماهیت شناخت و ابزار آن (روح) مادی نیست و از این بحث مهم فقط به دو مثال برهانی اشاره می شود.

۱–همه می دانند که ماده دارای ویژگیهای خاصی مانند: حجم، وزن، کم، کیف، رنگ، بو، قابل تجزیه و تقسیم است. آنگاه از ماتریالیست می پرسیم اگر ماهیت شناخت مادی است بفرمائید وزن علم شما یا دیگران چند کیلو گرم می باشد. رنگ و بوی آن چگونه است سفید است یا سیاه، مزه آن ترش است یا تلخ و سلول علم چیست؟

و چند الکترون و پروتون دارد. میکروسکوپ و تلسکوپ شما سلول شناخت را چگونه یافته؟ آیا غیر از آثار علم می–توانید ماده علم را نشان بدهید؟!

۲ – بسا اوقاتی انسان در کنار خیابان ایستاده هرچه ماشین بوق می زند متوجه نمی شود چرا؟! و اگر ابزار شناخت، مغز فیزیکی و گوش مادی است و عقل دخالت ندارد، گوش مادی من در کنار ماشین یا در فاصله چند متری قرار دارد. صدای

ماشین و حرکات امواج صوتی هم به گوش می خورد. چرا با خبر نمی شوم و درک نمی کنم ؟!

ص: ۵۶

۱- سوره حج آیه های ۷ و۸

۲- سوره زمر آیه ۱۷ و ۱۸

واما همین انسان هنگامی که فکر او توجه دارد از چند کیلومتری هم صدای ماشین را می شنود پس این نمونه ها واضح می کنند که ابزار شناخت مادی نیست. و هرگز چشم، گوش، حس، قلب و مغز فیزیکی عامل حقیقی شناخت نمی باشد و عامل حقیقی عقل و روح مجرد است. لذا وقتی که روح توجه ندارد هرچه ماشین بوق بزند خبر نمی شود و مانند آدم دیوانه چیزی را درک نمی¬کند.

بله مغز مادی و دستگاه فیزیکی بدن وسیله و ابزار برای درک است که درک کننده حقیقی (روح) از طریق گوش مسائل صوتی و غیر آن را می داند و بدن بوسیله قوه لامسه، نرمی و درشتی چیزی را درک میکند. و بواسطه قوه باصره تاریکی و روشنی را می شناسد. وبوسیله قوه ذائقه شیرینی و تلخی را تشخیص می دهد.و چنان که انسان بوسیله قلم مینویسد و اگر قلم نباشد نویسندگی تحقق پیدا نمی کند. و اما قلم نویسنده حقیقی نیست. نویسنده حقیقی انسان است و قلم فقط ابزار نویسندگی می باشد.

البته ما نمی گوئیم که همه چیز را مستقیماً عقل درک می کند. و ابزار مادی هیچ گونه دخالتی حتی به عنوان وسیله هم ندارد. خیر ما می گوئیم مدرک حقیقی عقل است که عقل گاهی باواسطه علم به اشیاء پیدا می کند و گاهی هم بدون واسطه مانند استحاله نقیضین و مفهوم علیت و معلولیت را درک می کند.

حاصل ابزار شی ءِ غیر از خود شی ءِ است. و این که مغز و قلب فیزیکی ابزار درک می باشد غیر از عامل حقیقی درک (روح) و غیر از خود فهم و درک است.

و مارکسیست به خاطر غرض سیاسی و مادیی که دارد مغالطه می کند و می گوید شناخت و ابزار آن مادی است یا جاهل است که امتیاز بین ابزار شناخت و صاحب ابزار و بین وسیله و صاحب وسیله، و بین علم و اسباب آن را نمی داند.

به هر صورت از دیر زمانی بین دانشمندان پیرامون مفهوم فلسفی جهان بحث بوده است ولو این بحث از جهت سیر تاریخی از دید علم و فلسفه مورد بررسی نیست و غرض بررسی جهان بینی الهی و مادی می باشد و محور بحث درباره خداشناسی یا ماده گرایی قرار می گیرد و هر کدام از دید منطق عقل و انسانیت مورد تأیید بود می پذیریم و هر کدام مورد تأیید نبود نمی پذیریم.

مفهوم فلسفی عالم

بدیهی است که حقایقی در خارج وجود دارند وفی الجمله جوهر آنها را انسان درک می کند و می داند که علت خارجی و صانع حکیم این جهان را ایجاد کرده نه مفهوم ذهنی علیت، و وجود خارجی آتش اثر سوزندگی دارد و نه وجود خیالی آن، و وجود خارجی میکرب سل در بدن ایجاد مرض می کند نه مفهوم ذهنی آن و از شیر درنده خارجی انسان فرار می کند نه از مفهوم ذهنی آن وو..

ولی این حقایق وجودی در برابر سه سؤال قرار می گیرند. یکی در برابر سؤال ایده آلیست(۱) و یکی در برابر س-ؤال رئالیست و رئالیست هم دو شعبه می شوند: رئالیست انحصاری وماده گرایی که در حقیقت سر می زند از ایده آلیست نسبی، و

رئالیست جهان شمول الهی و متافیزیکی

سخنی با ایده آلیست

بینش فلسفی شما درباره جهان و پیدایش پدیده¬های آن چیست؟

پاسخ: از دید من جهان وجود خارجی ندارد و فقط ذهن بشر، آسمان و زمین، خورشید و درخت را خلق می کند. علم، معلوم، عالم همه مخلوق ذهن است و ماوراءِ آن علم و معلوم نیست.

ص: ۵۷

پس به عقیـده ایده آلیست انسان متفکر مادامی که زنده است زمین و آسـمان، خورشـید و درخت را می بیند. همین که از دنیا رفت این حقائق همراه او دفن می شونـد زیرا به عقیده او در خارج از حوزه اندیشه آسـمان و زمین، آب و آتش وجود مسـتقل ندارند که بعد از مرگ او باقی بمانند هر چه هست همراه اوست و همراه او می روند.

و خرافی بودن این بینش بدیهی است و به قول ابو علی سینا

ایـده آلیست را بایـد به حرف خودش پاسخ نقصـی داد. یعنی وقتی می گوید آب و آتش در خارج نیست باید او را در آتش افکنـد تـا بدانـد که آتش واقعیت خـارجی دارد یا نه و هرچنـد فریاد بزنـد آه سوختم می گوئیم خیر خیال است و آتش وجود خارجی ندارد تا بسوزاند.

پاسخ تحلیلی

۱-ایـده آلیسـت مطلـق که تمـام واقعیت را اعم از پدیـده خـارجی و ذهنی را منکر باشـد ممکن نیست. زیرا ایـده آلیست خـود اعـتراف بـه واقعیت ذهنی دارد. پس واقعیـتی در خـارج هست که صـورت ذهنی بیـانگر آن است. و به فرض امکـان می تـوان گفت ایـده آلیست نسـبی است و این هم محـال است. زیرا قطعـاً ایـده آلیست وقـتی در برابر خطر حیوانی و امثـال آن قرار می گیرد از حیوان خـارجی فرار می کنـد نه از مفهوم ذهنی آن و ایـده آلیست هنگـامیکه گرسـنه می شود نیـاز به غـذا دارد و نان خارجی او را سـیر می کند و نه نان ذهنی و خیالی و هنگامی تشـنه میشود آب خارجی او را سـیراب می کند و نه مفهوم ذهنی آب.

۲- اینکه ایده آلیست می گوید جهان خارج واقعیت ندارد چون قرص خورشید را که به اندازه حجم سینی می بینیم بعد معلوم می شود که پیکر خورشـید میلیونها برابر زمین است هکذا و هکذا. پس روشن می شود حقایقی را که به وجود آنها یقین دارم واقعیت ندارند همه خطا و حداقل مشکوک است.

پاسـخ نفس خطـا و شـک دلیل بر واقعیت اشـیاءِ است زیرا حقایقی وجود دارد که انسان در کشف آن خطا می-کنـد یا شـک دارد و اگر چیزی حقیقت ندارد موضوع برای شک و خطا نیست و درباره چه چیزانسان خطا می کند و شک دارد.

۳-از ایده آلیست می پرسیم این که می گوئید جهان وجود خارجی ندارد حق

است یا نه؟

بله حق است پس خود سوفیست به واقعیت خارجی اعتراف نمود زیرا واقعیتی هست که حرف او حق است و اگر اصلا واقعیتی نباشد حق بودن معنا ندارد. واگر بگوید حرف ما باطل است بازهم اعتراف کرد به بطلان گفته های خود.

پس اثبـات حقـایق ماوراءِ ذهن بـدیهی و به انـدک تأمل واضـح می شونـد و تأثیر و تأثر هم در خارج از شـئونات وجود است. چون ماسوای وجود یا از سـنخ عدم است و عدم چیزی نیست تا اثر داشته باشد، یا از سنخ ماهیت است، امر اعتباری و در حکم عدم است. و این حقائق واقعی است و نه اعتباری.

رئالیست حقیقی

از انسان الهی سؤال می کنیم تفکر فلسفی شما درباره پیدایش جهان چیست؟ پاسخ: از دید من جهان واقعیت خارجی دارد چه متفکری باشد یا نباشد، آنگاه در طول این سؤال و پاسخ سؤال دیگری مطرح می شود. آیا واقعیت خارجی منحصر در چهار چوب ماده و محسوسات است چنانکه مارکسیست می گوید، یا واقعیت منحصر در دائره

ماده نیست آن گونه که انسان الهی می گوید: موجودات مجرد به نام روح و ملك، خارج از قلمرو طبیعت می باشند و بالاتر از همه خدا خالق جهان ماده و مجردات است. الا له الخلق و الامر هم عالم خلق و ایجاد و هم قلمرو تشریع و قانون گذاری از آن خداست.

نتیجه: اصطلاً رئالیست دو قسم می شود. رئالیست انحصاری و مادی که غیر از واقعیت ماده چیز دیگر را نمی پذیرد و رئالیست جهان شمول الهی که واقعیت را مخصوص جهان ماده نمی داند. هم واقعیت ماده و هم واقعیت مجردات را می پذیرد.

تهمت و جهالت

لازم است یك سلسه مغالطه و اشتباهاتی که نویسندگان ماتریالیستی دچار آن شده اند تصحیح شوند.

۱-مارکسیست هر جا بوق و کرنا می کند که ما رئالیستیم چون علل و اسباب طبیعی را قبول داریم. و الهیین ایده آلیستند زیرا غیر از علل و اسباب غیبی علل طبیعی را قبول ندارند. و این تهمتی است که نویسندگان ماتریالیستی در اثر جهل به حقایق فلسفی ناخودآگاه یا آگاهانه بر علیه الهیین به کار می برند تا با این تبلیغات سوءِ ایجاد شك در افکار جامعه نمایند و در نتیجه مردم خیال کنند که نزاع الهی و مادی نزاع بین ایده آلیست و رئالیست است.

و از بیان گذشته پاسخ این توطئه روشن شد که الهیین در مقابل ایده آلیست و افکار آنان را خرافی می دانند و هکذا واضح شد که در حقیقت ایده آلیست نسبی ماتریالیست است چون بخشی از حقایق علیه مجردات را منکر است.

و رئالیست حقیقی الهیین است و اگر الهیین در مسئله اخلاق می گویند عدالت همیشه خوب و ظلم همیشه بد است این نه از بابی که الهیین ایده آلیستند این پذیرش را دارند. و این پذیرش از نگاه منطق فطرت سالم می-باشد. مثلاً اعتقاد به اینکه میلیونها سال قبل عدالت و امانت خوب بوده و الان هم خوب است و راست گفتن با مراعات آن شرایطی که دارند قبل از هزاران سال خوب بوده و فعلا هم با مراعات آن شرایط خوب است. چرا؟ چون منطق عقل دوام این حقایق را تصدیق می کند.

حتی کمونیست نمی تواند بگوید عدالت و امانت در میلیونها سال قبل خوب بوده و در زمان حاضر بد است. یا خیانت و ظلم در گذشته بد بوده و الان خوب است یا راست گفتن در هزاران سال قبل خوب بوده و فعلا بد است. زیرا حسن عدل و قبح ظلم واقعیتی است که عقل درك می کند و اعتباری نیست. که در دنیای باستان برای عدالت خوبی اعتبار شود و امروز برای آن بدی اعتبار شود.

و اگر در بینش دیالکتیکی بدی خیانت و ظلم تکامل یافته و تبدیل به خوبی شده پس چرا حزب کمونیست کسانیکه به نظام کمونیستی خیانت می کنند آنها را محاکمه و محکوم به زندان و یا اعدام می نمایند.

چنانکه اغلب جنایاتی که مارکسیستها بین خود یا برای مردم دنیا می کنند به بهانه اینکه فلان کس خیانت و ظلم کرده و اگر بدی خیانت تغییر نموده و فعلاً خوب است باید مارکسیست برای خائن جایزه بدهد. چون خیانت:(کارخوبی) انجام داده و انسانی که کار خوب انجام بدهد استحقاق جایزه دارد نه شکنجه.

واگر عدالت در گذشته خوب بوده و فعلا در اثر تغییر ابزار تولید عدالت نیز تغییر نموده و تبدیل به بدی شده، چرا کمونیستها بانیزنگ عدالت اجتماعی حقوق ملتها را چاپیده و استقلال و آزادی آنها را سلب می کنند.

پس اعتقـاد به دوام این حقایق مربوط به مسئله ایـده آلیست نیست که مارکسیست از این راه سوء اسـتفاده کرده و به فلاسـفه اسـلامی تهمت می زنـد. وثبـات این عقایـد مربـوط به منطـق عقـل و فطرت توحیـدی است که حسن عـدالت را به عنوان یک حقیقت دائم درك می کند حتی عقل مارکسیستی از حسن عدالت سوء استفاده می کند و تمام غارتگری ها و قتل عامها را با چماق عدالت انجام می دهد، و شما عقل را محکوم کنید که چرا این واقعیتها را درك می کند!!

۲–مارکسیست کلمهٔ روح که در اصطلاح ایده¬آلیست استعمال می شود با کلمهٔ روح در اصطلاح الهی هر دو را به یک معنا تفسیر می کنـد آنگـاه برچسب روح گرایی را به الهی و هم به مثالی می زنـد و این تهمت واضـح به الهیین می–باشـد، و روح گرایی در مکتب ایده آلیست با روح در اصطلاح الهیین با هم ارتباط ندارند زیرا روح گرایی در اصطلاح ایده آلیست این که تمام واقعیت ها به اندیشه و ذهن برگشت می کنند و ماوراء آن چیزی قابل اثبات نیست، و اما:

روح در اصطلاح الهی

به معنـای انـدیشه ذهنی و من ایـده آلیستی نیست. و جهـان بینی الهی نسـبت به روح هم تفسـیر ماتریالیستی که روح را از آثار فیزیکی ماده می داند و هم تفسـیر ایده آلیستی را مردود می داند و روح نه در چهار چوب زمان و مکان و نه در حوزه اندیشـه است و در اصـطلاح الهی روح تفسـیر بخشی از جهان خارج و موجود مستقل از ماده و ذهن می–باشد و این موجودات هم چه مادی و چه مجرد به علت والاتر ابدی و ازلی (خداوند) اتصال دارند.

۳–از اتهامـات دیگر ماتریـالیستی اینکه می گویـد: الهیین علـل طبیعی را بی اثر و در تمام کارها فاعل مباشـر خـدا را می–دانند مثلا فرش را علت مادی و آتش می سوزاند و اما مارکسـیست می گوید از دید الهیین خدا علت سوزانیدن فرش است. یا باران به وسیله بخار ایجاد می شود و مارکسیست می گوید به عقیده خداپرستان باران را مستقیماً دست خدا از آسمان پیاده می کند.

یـا خسـوف (گرفتگی مـاه) که واقع می شـود علت طـبیعی آن ۹۰۰۰۰۰ میـل فاصـله گرفتـن سـایه زمین از مهتـاب است. و اما مارکسیست می گوید از دید خداشناسان بدون اسباب طبیعی خدا این کار را می کند و به این نوع توطئه و اشتباهات تهمت به الهیین می زنـد و می گویـد ما تجربه علمی کشف کردیم که پدیـده های عالمماننـد باران، خسوف و کسوف و سوختن فرش علت طبیعی دارد. ولکن الهیین مخالف علم و مخالف علل طبیعی اشیاء می باشند.

پاسخ:

الهیین نه تنها علل و نوامیس طبیعی را انکار ندارند بلکه سلامت نظم جهان را بر اساس قانون علیت می دانند چه علت و معلول طبیعی باشـد یـا غیرطبیعی. ابی الله ان یجری الامور الا باسـبابها. سـنت خداونـد بر این است که چیزی را بـدون علت ایجاد نمی کنـد. و هر چیزی را بخواهـد ایجاد نمایـد اسـباب و شـرایط آن را فراهم می کنـد و در اثر وجود شـرایط آن چیزی موجود می شود. چنـانکه در اثر وجود شـرط طبیعی (حرارت) سوختن فرش پیـدا می شود. یـا در اثر وجود پـدر که جزء علل طبیعی اولاد است پسر و دختر بودجود می آیند و..

ولکن مـا بـا مـادیین حرف دیگر داریم. اینکه آیـا خـالق این عـالم و معالـل طبیعی کیست و چه کسـی این اسـباب طبیعی را با

کیفیتی که دارای اثر خاص می باشد آفریده، می گوئیم خالق اینها خداست. و خداوند بخار را جزء علت برای آن چیز دیگر (باران) قرار داده. و خداوند خورشید را به گونه ای آفریده که نور بدهد و روشنی معلول طبیعی آن باشد. و خداوند نور خورشید را طوری خلق نموده که بموجودات زمین اثر کند و به درختان و برگ گیاهان بتابد تا به وسیله حرارت آن درختان رشد و شاخ و برگ آنها گل کنند و ثمر بدهند.

و خداونـد درخت و گیاه را به گـونه ای آفریـده که آب در تنه آن نفوذ کنـد و بـارور شود و خداونـد زمین را آن گونه خلق نمـوده که اگر ۹۰۰۰۰۰ میـل سـایه آن از کره مـاه فاصـله بگیرد خسوف واقع می شود و خداونـد مواد غـذایی را وسـیله حیات موجود حیوانی، پزشک و دوا را، دعا و ثنا را وسیله شفا قرار داده است.

به بیان دیگر هم الهی و هم مارکسیست قبول داند که خسوف بوسیله فاصله سایه زمین می باشد. نهایت مارکسیست می گوید علت حقیقی حـادثه خسوف مـادی (فاصـله زمین) است و غیر از علت مـادی چیز دیگری دخـالت نـدارد. و امـا الهی می گوید علت ظـاهری این حـادثه مـادی است ولکن ماوراء آن، علت حقیقی و ایجادکننـده سایه، خـداست که اگر اراده خداونـد تعلق نگیرد خسوف و سائر حوادث دیگر واقع نمی شود. و اراده خداوند متعال حاکم بر تمام علل و اسباب دیگراست ((۱)).

۴-اتهام دیگر مارکسـیست می گوید: الهیین قائل به جمود طبیعتند، و این سـخن واضح البطلان است. چون از دید الهیین دائره حرکت و تکامل به قدری وسیع است که هم اعراض و هم جوهر طبیعت را متحرک می دانند و قضـیعه بالعکس و ماتریالیست قائـل به سـکون طـبیعت می باشـد ولـو در مقـام حرف مبلغ حرکت و تکامـل است. و امـا طبق تفسـیری که حرکت را بوسـیله دیالکیتک می نماید جمود طبیعت را اثبات می کند.

جمود گرایی مارکسیست

مارکسیست می گوید در اثر تناقص و تضاد فعلی دو شیء (تز و آنتی تز) حرکت

ایجاد می شود. واین سـخن مساوی با سکون است. زیرا اگر دو حد و دو درجه حرکت بالفعل با هم جمع شوند سیلان متوقف می شود چون مارکسـیست جمع نقیضین را محال نمی داند و لازمهٔ این حرف سکون و جمود ماده است زیرا اگر دو حد و دو ضد یکجا جمعند حرکتی امکان ندارد، مثلا اگر انسان هردو پای او یکجا جفت باشند حرکت ندارد. و باید قدمها جلو و عقب شود تا نحوه حرکت باشد.

واگر ماتریالیست بگویـد اجتماع ضـدین (تز و آنتی تز) بالفعل نیست و اتحاد قوه و فعل است منکر امکان جمع ضـدین شد و اعتراف نمود به آن معنایی که الهیین برای حرکت می کنند.

به علاوه از ماتریـالیست سؤال می شود اینکه می گوئیـد حرکت عبـارت از تغییر است آیا در نفس تغییر، حرکت وجود دارد؟ اگر بگوییـد بله بازهم از آن عقیـده ای که میگفت متناقضـین بالفعل جمع می شونـد دست برداشت زیرا متناقضات بالفعل جمع باشند تبدیل و حرکت نیست(۲) و اگر بگوید ذات تغییر حرکت ندارد لازم این سکون و عدم حرکت است.

سؤال بر الهیین هم این اشـکال (سـکون) وارد است. پاسـخ اولا الهیین جمع ضـدین را ممکن نمی دانند تا اشـکال وارد باشد و ثانیاً الهی حرکت را معلول ضـدین نمی داند که بگوید تغییر غیر از متغیر است. تا اشـکال شود که در نفس تغییر حرکت اسـت یا نه.

و در اصـطلاح الهی وجود مـاده ذاتـاً در سـیلان و حرکت عین وجود متحرک است. نهـایت تغایر مفهومی دارد. و اتحاد قوه و

فعل جمع ضدین نیست چون تفاوت رتبی دارد و مرتبه قوه و ضعف غیر از مرتبه فعل و شدید است مانند تفاوت مراتب نور ضعیف و قوی وباهم اتصال حقیقی دارند. و تدریجاً از قوه به فعلیت می رسد و تفسیر صحیح حرکت غیر از راه تفکر فلاسفه الهی و ایمان به عدم امکان تناقض از راه دیگر ممکن نیست.

ص: ۶۱

۱- نقش فاعلی الهی در پدیدههای مادی در کتاب فریاد جهان در بخش توحید افعالی خواهد آم.د انشاء الله.

۲- مناسب است پیرامون مسئله حرکت، در حرکت امکان دارد یا نه ؟

واین معنای دقیق حرکت را پدران دیالکتیک چون هگل مثالی با مثلث تز و آنتی تز و سنتز خود مارکس و لنین ماتریالیستی نمی توانند درک کنند.

۵-نزاع الهی و مادی درباره ایده آلیست و رئالیست نیست که مارکسیست بخواهد با تهمت و برچسب ایده آلیستی به الهیین از میدان منطق و استدلال فرار کند.

هسته مرکزی نزاع:

پیرامون مفهوم فلسفی هستی درباره خداشناسی و اثبات توحید است و ماتریالیست ها می گویند هستی منحصر در ماده و ماديات است زیرا همانگونه که روش فلسفی اینها مادی است، روش منطقی آنان نیز مادی و براساس تجربه است و تجربه امکان ندارد معلومات عقلی را اثبات کند و لذا بینش این مکتب تحریفی، سلبی و انحصاری است.

واما الهیین درعین اینکه واقعیت ماده را قائلند، علاوه به برهان فلسفی اثبات می کنند که واقعیت منحصر در ماده و ماديات نیست، و بالضروره ماده با تمام خصوصیات حرکت برونی و درونی خود نیاز به علت فاعلی دارد و مخلوق خداوند سبحان است.

و ممکن نیست علت فاعلی مادی باشد زیرا موجود مادی همانگونه که وجود آن متقوم به ماده موجود می-باشد، در مقام ایجاد واثر نیز نیازمند به ماده و وضع خاص مادی دارد و نمی¬تواند از عدم چیزی را ایجاد کند یا موجودات مجرد بنام روح و ملک بیافرینند. چون شرط تأثر ماده در چیزی وجود آن چیز با کیفیت خاص معتبر است، مثلاً دستگاه فرستنده رادیو و تلویزیون اگر صدا را پخش کند، دریک مدار خاص و شرایط خاص برد دارد و اگر این شرایط نباشد از کار می افتد.

یا تلسکوپ هنگامیکه از ستارگان آسمان عکسبرداری می کند در مدار خاص و شرایط خاص این کار را می تواند و اگر آن شرایط موجود نباشد نمی تواند عکس برداری کند، یا آتش را بگوییم علت مادی حرارت آب است باید آب با کیفیت خاصی در کنار آتش قرار بگیرد تا حرارت آتش در آن اثر کند. واگر ظرف آب وصل به آتش نباشد و حرارت به آن نرسد هرگز آتش نمی تواند در آن ایجاد گرمی کند. یا اگر ظرف آب دومتر پائین و آتش در پله بالا باشد هرگز آتش در آن آب اثر نمی کند. یا چشم وسیله دیدن اشیاء است و اما در صورتی می تواند ببیند که نسبت آن به فضا و اجسام مادی خیلی دور یا بسیار نزدیک نباشد.اگر بسیار دور یا نزدیک و چسبیده به چشم باشد هرگز چشم قدرت دیدن آن اشیاء را ندارد. هکذاو... باقی علل مادی که شرط تأثیر آن در وجود غیر مشروط است به ترتیب و کیفیت خاص.

به علاوه محال است علت طبیعی فاعل وجود باشد. زیرا فاعل طبیعی فقط معد و موجب انتقال اشیاء موجود می شود که شیء موجود را از مکانی به مکان دیگر نقل بدهد. چنانکه بنا آجر را انتقال می دهد از جائی به جای دیگر و از کیفیتی به کیفیت دیگر. مانند آتش که کیفیت سردی آب را تبدیل به کیفیت گرمی می کند و دقیق تر بگوئیم آتش کمیت متصل آب را تبدیل به کمیت منفصل و بخار می کند(۱).

نتیجه: ۱- هسته مرکزی نزاع الهیین و مادیین پیرامون خدا شناسی و اثبات مجردات است.

۲- وجود ماده محدود به شرایط خاص است و ایجاد هم فرع وجود ماده ومقید به شرایط خاص می باشد و اگر ایجاد آن مقید به شرائط خاص نباشد وجود مجرد است نه مادی. و این هم علاوه بر خلف موجود مجرد ممکن را بی نیاز از علت فاعلی نمی کند.

۳ – ماده هرگز نمی تواند درمعدوم اثر کند و از عدم چیزی را بیافریند زیرا اثر ماده محدود و نیاز به وضع خاص و تقارن خاص دارد و این شرائط در معدوم نیست.

۴ – ماده نمی تواند نیازمندی ماده دیگر را تأمین کند زیرا خود نیازمند به وجود و ایجاد است. و ممکن نیست وجود بخش دیگران باشد

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

۵ – ممکن نیست شیءِ مادی علت تام و فاعل وجود باشد زیرا علت ناقصه ممکن نیست علت تام باشد.

۶ – جهان ممکن الوجود است به تعبیر فلاسفه محال است که بدون علت و به تعبیر اهل کلام بدون صانع و به بیان شرع بدون خالق پیدا شود. و به تعبیر دیگر بالضروره عالم نیاز به علت فاعلی دارد و اما ضرورت ندارد که علت فاعلی مادی باشد، با اینکه امکان ندارد علت فاعلی مادی باشد چون ماده خود نیازمند به ایجاد و شرط است.

۷ – به ضرورت برهان فلسفی خالق عالم باید موجود مجرد لایتناهی قادر مطلق و کامل مطلق باشد. و از نیستی موجودات امکانی را خلق کند. که او هیچگونه ویژگیهای ماده را (ماهیت، امکان، نیاز، زمان، مکان) ندارد.

لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَالسَّمِیعُ الْبَصِیرُ(۱)

هیچ چیز بدو مانند نیست او توانا و آگاه به همه چیز است.

۸ – قرآن کریم در آیات متعدد می فرماید: خداوند حکیم و توانا این قافله ممکنات را آفریده و با نظم خاصی آنها را به راه انداخته.

أَفِی اللَّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْض (۲)

آیا در وجود خدا و آفریدگار آسمانها و زمین شک است؟ هرگز

أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَیْرِ شَیْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ(۳)

مگر آنان گمان می کنند که از هیچ و بدون علت آفریده شده اند یا می پندارند که خود آفریدگار خودند!!؟

هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنْسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِلَمْ یَکُنْ شَیْئًامَذْکُورًا (۴)

ای گروه انسانها حقیقتاً روزگاری گذشت که نام و نشانی از انسان نبود و که شما را آفرید و نام و نشان داد؟

أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَأَأَنتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ (۵)

آیا می بینید نطفه ای که در رحم قرار می گیرد شما آن را می آفرینید یا ما می آفرینیم.

۱- سوره شوری آیه ۱۱

۲- سوره ابراهیم ایه ۱۰

۳- سوره طور آیه ۳۵

۴- ۴ سوره دهر(انسان) آیه۱

۵- سوره واقع آیه های ۵۸ و ۵۹

أَفَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ أَأَنتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ

آیا در آنچه می کارید می بینید؟ آیا شما آن را می رویانید یا در حقیقت مائیم که آن را می رویانیم و به ثمر می رسانیم.

لَوْ نَشَاء لَجَعَلْنَاهُ حُطَاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ إِنَّا لَمُغْرَمُونَ بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ

اگر می¬خواستیم کشت و زراعت شما را خشک می کردیم آنگاه فریاد می زدید که ما زیان دیدیم و محرومیم.

أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاء الَّذِي تَشْرَبُونَ أَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ لَوْ نَشَاء جَعَلْنَاهُ أُجَاجاً فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ

آیا می بینید آبی را که می نوشید شما آن را از ابر فرو آوردید یا ما آن را فرستادیم. اگر خواسته بودیم همان آب را شور می آفریدیم پس چرا سپاس گذاری خدا را نمی کنید.

أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ أَأَنتُمْ أَنشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِؤُونَ (۱)

آیا می بینید آتشی را که می افروزید شما درخت و ماده آن را ایجاد نمودید یا ما آن را بوجود آوردیم.

وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَاتُوَلُّوافَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ إِنَّاللّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۲)

ملك و ملكوت، از آن خدا است و به هر سو رو کنی همان سو خداست.

وَ هُوَ مَعَكُم أَينَ مَا كُنتُم(۳)

هر کجا باشید او با شماست.

وَلِلّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا (۴)

نام نیک و همه خوبیها و کمالها و از اوست و او را با آن نام نیک و اسماء صفات او بخوانید.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْاعْلَى لَّذِى خَلَقَ فَسَوّى وَ الَّذِى قَدَّرَ فَهَدى (۵)

نام والای پروردگارت را ستایش کن که او همه چیز را آفرید و به همه چیز اندازه بخشید، آنگاه او را هدایت نمود.

هُوَ اللّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُالْأَسْمَاءُالْحُسْنَى (۶)

اوست خدا و آفریننده عالم و نگارنده صورتها و برای اوست اسماء حسنی.

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِالرَّحِيمِ تَبَارَكَ الَّذِى بِيَدِهِ الْمُلْکُ وَهُوَ عَلَى كُلِّشَيْءٍقَدِيرٌ (۷)

خجسته باد آنکه بر همه چیز توانا و فرمانروای ملك و ملكوت است. پس ما نه ایده آلیستیم که منکر واقعیت ماده و اثر طبیعی آن باشیم و نه مارکسیستیم که منکر فاعل الهی باشیم، و نه اشعری، و نه معتزلی می باشیم که قائل به جبر و تفویض شویم، مسلمانیم و خداوند حکیم متعال را فاعل کامل مختار و ناظر بر تمام امور و حاکم بر ماده و مجردات و قوانین آنها می دانیم.

کفر فلسفی ماتریالیسم

جهان بینی من در آوردی ماتریالیست در چهار چیز خلاصه می شوند که نوعاً این چهار چیزرا ماتریالیستها اتفاق دارند.

۱- ۱ سوره واقعه آیه های ۶۳ - ۷۲

۲- سوره بقره آیه ۱۱۵

۳- سوره حدید آیه ۴

۴- سوره اعراف ایه ۱۸۰

۵- سوره اعلی آیه ۱ -۳

۶- سوره حشر آیه ۲۴

۷- سوره ملك]یه۱

۱–ماده وجود عینی و خارجی دارد و امر ذهنی نیست. شاید جهت گیری این اصل در مقابل ایده آلیست باشد.

۲–بینش این مکتب فقط در بعد مادی است و وجود خارجی را مساوی با ماده و آثار آن می داند. و نتیجه این حرف انکار وجود خدا و قیامت و معاد و انکار اصول دین و مذهب و روابط اخلاقی و خانوادگی است.

۳– ماده هم ازلی و ثابت است و بوسیله این حرف ماتریالیست خود را از بحث اینکه ماده به چه دلیل و چگونه بوجود آمده راحت می کند. چون می گوید ماده ثابت بوده و ثابت است نیاز به علت ندارد و بحثی که آنان می کنند از عوارض ماده و حالات آن است که چگونه ایجاد شده و چگونه می باشد (۱)

۴– هر کجا که مارکسیست به بن بست رسید شعار دیگری به نام تصادف سر می دهد.

ما درصدد توضیح همه جانبه ضعفها و خطاهای بینش ماتریالیستی نیستیم. زیرا

اولا فلسفه و منطق ماتریالیستی نزد هر متفکری واضح البطلان است. و لائق نیست سخنان مزخرف و مخالف عقل صفحه کاغذ را پر کنند.

و ثانیاً اگر شرایط زمان و اوضاع اجتماعی نادرست ما را به اضطرار می کشانند که از خرافات شرق و غرب چیزی بگوئیم غرض تذکر می باشد که فی الجمله خوانندگان عناوین را مطالعه و دنبال تفصیل بروند. ولکن قبل از پاسخ این جهت لازم به تذکر است که مادیین دو دسته می¬باشند. مادیین میکانیکی که حرکت و نیروی خارجی را در ماده و پدیده های آن مؤثر می دانند، و مادیین دینامیکی که منکر حرکت بیرونی ماده و حرکت درونی و ذاتی را برای ماده قائلند.

حرکت میکانیکی و دینامیکی

تا قرن ۱۹ میلادی مادیین معتقد بودند تغییراتی که در عالم وجود می گیرد میکانیکی است. به این معنا که از خارج بواسطه جسم نیرو در جسم دیگر وارد می شود و ماده متحول می کند. مانند قلم روی کاغذ حرکت می–کند.چرا؟ چون نیروی دست وارد قلم شده و دست چرا حرکت می کند چون نیرو و اراده انسان در آن اثر نموده.

و این نظریه مبتنی است به نظریه گالیله و نیتون در فیزیک (۲)

نیتون می گوید حرکت و پدیده های مادی در اثر نیروی خارجی بوجود آمده ولو آن علت در بقای حرکت مؤثر نباشد واما در حدوث حرکت مؤثر است. چنانکه انسان با دست در را فشار می دهد باز می شود و حرکت در بوسیله دست ایجاد می شود. یا حرکت توپ فوتبال بوسیله پا ایجاد می شود.

و نیتون به همین اعتقاد نیروی جاذبه را اثبات کرد ولو نیروی جاذبه قابل تجربه نیست و ابزار علمی نمی تواند اثبات کند، و نیتون از طریق تجربه و حواس پنجگانه ظاهری به آن نرسید و به حکم عقل از آثار پدیده ها، جاذبه را کشف نمود. چون در فیزیک نظریه ای به نام قصور ذاتی (اصل جبر) وجود دارد که اگر جسم متحرک شد مستقیم حرکت می کند مگر مانع جلو

آن را بگیرد. مثلا ماشین هنگامی که در حرکت است ترمز کند چرخها به طرف جلو حرکت می کند. این نشان می دهد که مقتضای طبیعی متحرک ادامه حرکت است. ولکن مانع مزاحم است. و از این طرف نیتون می بیند کرات وستارگان حرکت دوری دارند نه مستقیم و لابد عامل بیرونی دارد که بوسیله آن حرکت دوری عارض کرات شده است.

۱- ایدئولوژی تطبیقی استاد مصباح

۲- در قرن ۱۷ میلادی، گرچه قانون اصل جبر حرکت به ابوعلی سینا و ارسطو هم نسبت داده شده

و نیتون از این دومسئله (اصل جبر حرکت، و حرکت دوری کرات) قانون جاذبه عمومی را برای کرات اثبات کرد. و واضح شد که سیارات حرکت دوری دارند چون محکوم نیروی جاذبه اند.

خلاصه مادیین میکانیکی می گویند عامل خارجی در ماده ایجاد حرکت می کند . جهان از ماده و نیروی خارجی تشکیل یافته و عالم عبارت از اجتماع و افتراق اتمهاست. یعنی هنگامی که ذرات باهم جمع شدند یک نوع پدیده ایجاد می شود. و اگر اتمها از هم جدا بودند هرکدام ذرات بی اثر است. مثلا از جمله پدیده ها آب است. از دو عنصر ترکیب یافته و هریک در دیگری اثر گذاشته و شده آب واگر این دوماده ازهم جدا شوند اکسیژن و ئیدروژن بصورت دونیروی گازی در می آیند. و اگر دوباره همین دو عنصر جمع شوند باز پدیده آب ایجاد می شود. پس عالم غیر از اجتماع و اقتراق مواد چیز دیگری نیست. نهایت هر اندازه که ماده پیچیده تر بود متکاملتر است. مانند که ماده گیاه مقداری پیچیدگی دارد، خاصیت نباتی دارد. واگر پیچیدگی بیشتر پیدا کرد اثر آن خاصیت حیوانی است و اگر پیچیدگی آن در سطح بالا بود قدرت درك واراده انسانی پیدا می کند؟!

و در این نظریه دو نکته قابل توجه است. یکی طبق این نظریه در پدیده های مادی تکامل نیست. چون این نظریه می گوید پدیده های جهان عبارت از اجتماع و افتراق همان اتمهای قدیمی معین می باشند که با هم جمع می شوند یا از هم جدا است. دیگر چیز جدید بوجود نمی آید.

و یکی این نظریه مستلزم اثبات توحید است زیرا اینها می گویند نیرو از جسمی خارج وارد جسم دیگر می شود و در آن اثر می گذارد. بنابراین سؤال می شود نیروی جسم اولی از کجا آمده؟

پاسخ: از جسم دیگری. هکذا و... سؤال و جواب دوام پیدا می کند تا در نقطه نهایی مجبورند اعتراف کنند ک ه در ماده نخستین جهان نیرو از خارج آمده و خداوند قادر متعال ماده المواد عالم را آفریده (۱)

و این نظریه از جهتی که اتم را قابل تجزیه نمی دانست شکست خورد. و اتم شناسان اثبات کردند که ماده قابل انفجار است. پرتونها الکترونها و حجم اتم تبدیل به انرژی می شود (۲) هنگامی که تبدیل به انرژی شد ماده نیست و بالعکس انرژی تبدیل به اتم می شود. در نتیجه ماده چیزی است حادث و عرضی و تغییرپذیر.

و مادامی که تجزیه اتم کشف نشده بود مارکسیستها طرفدار این نظریه بودند. وقتی این حربه به مارکسیست وارد شد به دست و پا افتاد چون ماده ای را که می گفت ابدی و ازلی است و قابل زوال نیست معلوم شد قابل زوال بوده و از این طرف هم این نظریه مستلزم اثبات توحید است و لذا آنان در صدد مغالطه دیگر شدند. و گفتند ماده یعنی آن چیزی که واقعیت خارجی دارد. اعم از اینکه اتم باشد یا انرژی. و این حرف خود اعتراف به اثبات توحید است. زیرا خداوند متعال و باقی مجردات هم واقعیت خارجی دارند و اگر بگویند چیزی که قابل تجربه نباشد قبول نداریم. پاسخ: انرژی هم قابل تجربه نیست چرا طبق این مغالطه می پذیرید. ولو اینها پرووپی بی حیائند و صدها از این ضد و نقیض گوئیها را دارند.

مغالطه دیگر – داروین می گفت: نوع به نوعی دیگر تبدیل می شود. به طور مثال اگر نهال سیبی را به درخت زردالو پیوند

کنـد میوه زردآلو می دهـد. ولو فرضـیه داروین بوسـیله نظریه ژنتیـک (قـانون وراثت) منـدلی شـکست خورد و معلوم شـد که صفات عرضی مانند اثرات محیط و اثرات غذا قابل وراثت از نوع به نوعی دیگر نیست.

ص: ۶۶

۱- چنانکه ارسطو از طریق حرکت اثبات توحید می کند.

۲- نظریه نسبیت عمومی انشتاین

ولکن مارکسیست از این فرضیه زیست شناسی و تبدیل انواع داروین در قسمت تغییر و تکامل سوء استفاده نموده می گوید بله هر پدیده ای تکامل دارد.

و از چشم دیگر هم دید که فلسفهٔ مثلث (تز، آنتی تز، سنتز) هگل برای توطئه خوب است. آنوقت شروع نمود به مغالطه سازی که عالم درحرکت است اما نه حرکت میکانیکی که عامل حرکت از خارج وارد ماده شود. و عامل حرکت در نهاد ماده است و در اثر تضاد درونی حرکت دینامیکی بوجود می آید و قدم به قدم تکامل پیدا می شود.

نتیجه: مارکسیست ها این فلسفه التقاطی مثلث را برای مغالطه از اپیکور و مزدک ماتریالیستی و از فلسفه هیگل مثالی و از فرضیه زیست شناسی داروین گرفته اند. و اسمش را گذاشتند فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک علمی.

و پوچی این مغالطه گرایی و جهل گرائی در بخش آینده روشن می شود. که آنان جز ادعا هیچ گونه دلیلی برای اثبات آن ندارند. و به فرموده قرآن کریم: بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلعَبُونَ ((۱)). همانا آنان بازیگران باشک و فرورفته گان در خرافه-گویی و خرافه پرستیند.

پایان بخش چهارم

۱- سوره دخان آیه۹

بخش پنجم: بطلان جهان بینی و فلسفه ماتریالیستی

اشاره

بخش پنجم

بطلان جهان بینی و فلسفه ماتریالیستی

ص: ۶۸

بطلان جهان بینی و فلسفه ماتریالیستی

به اصطلاح حقیقت شناسی مارکسیست مبتنی بود به چهار چیز و یکی این بود که ماده واقعیت خارجی دارد. البته روشن خواهد شد که مارکسیست نمی تواند واقعیت ماده را اثبات کند و به فرض هم که روش آنها صحیح باشد ما از این جهت نیاز نداریم پاسخ بدهیم چون ما منکر واقعیت ماده نیستیم و از این جهت باید ماتریالیست برای ایده آلیست که منکر واقعیت ماده است جواب بدهد.

و ما انحصارگرایی ماتریالیست را قبول نداریم و از این جهت برای او پاسخ می دهیم. چنانکه برای ایده آلیست جواب دادیم و قبل از پاسخ چند سؤال نسبت به مدعای اولی مادیین داریم:

۱–ماتریالیست به جای اینکه ماده را تعریف کند از هستی (وجود) و نیستی آن سخن می گوید. ما سؤال از ماهیت ماده داریم که چیست و چگونه پیدا شده. ماتریالیست می گوید ماده واقعیت خارجی دارد آیا این ممکن است تعریف ماده باشد. نظیر کسی سؤال کند ماهیت سیمرغ چیست و طرف مقابل پاسخ بدهد سیمرغ وجود خارجی دارد یا بگوید ندارد. آیا خبر دادن از وجود شیءِ وعدم وجود آن می تواند تعریف برای آن شیءِ باشد؟! پس ماتریالیست باید اول ماده را تعریف کند بعد از بود و نبود آن سخن بگوید. و قطعاً مارکسیست قدرت بر تعریف ماده ندارد چون ابزار علم تجربی ممکن نیست ماهیت ماده را بیان کند.

۲–ماتریالیست می گوید ماده مستقل از ذهن و واقعیتی عینی دارد در مقابل صفت ذهنی آنگاه از او سؤال می شود که خود ذهن چیست؟ آیا ذهن یک موجودی است غیر از ماده و مادی؟ پاسخ بله ما واقعیت گرائیم و ماده را غیر از ذهن می–دانیم. در این صورت ماتریالیست خود به این اصل اعتراف می کند که واقعیت غیرمادی داریم زیرا او می گفت واقعیت منحصر در ماده می باشد و ماده را در مقابل ذهن قرار می دهد و این اثبات می کند که ذهن در برابر ماده، و واقعیت غیرمادی است.

و اگر بگوید ذهن یک موجود مادی است می گوئیم پس عینی بودن ماده چه معنی دارد و چگونه مستقل بودن آن در برابر ذهن تصور می شود. زیرا بنابراین غیر از ماده ذهنی نیست تا در مقابل آن ماده قرار بگیرد.

۳–مارکسیست چه دلیل دارد برای اثبات اصل ماده. همان دلیلی که در برابر ایده آلیست دارد. یعنی هیچ دلیلی ندارد فقط ایده آلیست می گوید ماده واقعیت خارجی ندارد و ماتریالیست می گوید ماده واقعیت خارجی دارد و تجربه آن را اثبات می کند و حال اینکه ممکن نیست برهان تجربی جوهر ماده را اثبات کند زیرا تجربه فیزیکی فقط عوارض ماده مانند رنگ، بو، طعم، وزن، طول، عرض و عمق آن را می تواند تشخیص بدهد و اما ذات ماده چیست قابل تجربه نیست مگر از طریق برهان عقلی و جنس و فصل فلسفی اثبات شود. و دلیل عقلی را هم که مارکسیست منکر است. پس هیچگونه دلیلی برای اثبات ماده ندارد.

نتیجه: اصل اول ماتریالیست مدعایی است بدون دلیل و او هرگز نمی تواند اصل ماده را اثبات کند! چه رسد تا ماوراء ماده را نفی یا اثبات نماید!!

انحصارگرایی ماتریالیست

مدعای دوم واقعیت را منحصر در دایره ماده و مادیات می داند. البته ما مثل مارکسیست نظریه کور نداریم لذا اول ماده را تعریف میکنیم که چیست. آنگاه برای ماتریالیست پاسخ می دهیم.

ماده منطقی

پیرامون ماده اصطلاحات متعددی می باشد از جمله در اصطلاح منطقیین ماده عبارت است از جهت قضیه و نسبت بین موضوع و محمول چنانکه می گویند ماده قضیه امکان، امتناع واجب، ضرورت ازلی یا ضرورت مادام الذات و مادام الوصف است. به بیان دیگر ماده منطقی بیانگر کیفیت نسبت قضیه می باشد که آیا نسبت محمول به موضوع واجب است یا ممکن و ممتنع و...

ماده علمی

در اصطلاح علم تجربی ماده عبارت از ذرات ریزی است که اتم و اجزاءِ آن را تشکیل می دهند. ماده آهن، طلا، مس، چوب، نمک، خاک وماده آب همان اجزایی است که اتمها آن را تشکیل داده و تا حدی که تجربه اثبات می کند هر اتمی حداقل مرکب است از یک الکترون و پرتون و نوترون. پرتون (به اصطلاح الکتریسته مثبت) همان ماده ای است که هسته مرکزی اتم را تشکیل می دهد و دارای آثار مثبت می باشد. و الکترون دارای اصطلاح منفی و اما نوترون خنثی و دارای بار مثبت و منفی نیست. فقط دخالت درسنگینی و سبکی ماده دارد. مثلا اگر ماده ای دو نوترون داشته باشد سنگینی آن بیشتر از آن ماده ای است که یک نوترون دارد. مثلا آب از دو عنصر ترکیب یافته و هر کدام از این عناصر دارای الکترون، پرتون و نترون است. و از نظر علم بسیط ترین ماده، اجزای اتم است. یعنی الکترون که جزءِ اتم می-باشد بسیط ترین ماده علمی است. و همچنین پرتون و نترون.

و بعضی هم تعریف دیگری برای ماده نموده و می گویند ماده آن چیزی است که جاذبه و دافعه دارد. ولی این بیان آثار ماده است. و اما ذات آن چیست معلوم نیست و می شود گفت این تعریف برای ماده مساوی جسم در اصطلاح فلسفی است که دارای ابعاد سه گانه (طول، عرض، عمق) و به علاوه زمان، دارای ابعاد چهارگانه می باشد. و جسم جوهر مستقل است و نه ماده علمی است و نه ماده فلسفی.

ماده فلسفی

در اصطلاح فلسفی ماده عبارت است از جوهر مشترك که در تمام انواع پدیده ها وجود دارد. نهایت در هر مرحله آثار خاصی دارد که در مرحله دیگر آن اثر را ندارد مثلا ماده خاك مادامی در حد خاکی است حرکت ندارد و اما اگر همین ماده خاکی صورت گیاهی را پیدا کند دارای حرکت و خاصیت گیاهی دارد و دیگر خاصیت خاکی ندارد.

و به تعبیر دیگر ماده فلسفی عبارت از هیولای ملازم یا صورت است و به خلاف ماده علمی که در آن معنای اضافی منظور نیست. به علاوه ماده فلسفی بسیط تر از ماده علمی می باشد. چون علم می گوید از نظر من جزءِ اتم بسیط ترین ماده جهان است. و ابزار علمی من بیشتر از این نمی توان بساطت ماده را اثبات کند و اینجا میدان فلسفه است و می-گوید از نظر من

الکترون و پرتون بسیط ترین ماده جهان نیست. بلکه ماده بسیط علمی (الکترون، پرتون، نترون) هر کدام مرکب از ماده و صورت است و نیاز به ترکیب کننده دارد.

فی الجمله امتیاز ماده منطقی، علمی و فلسفی را دانستیم و می رویم به سراغ پاسخ ماتریالیست انحصاری. آیا ممکن است واقعیت خارجی منحصر در ماده باشد؟!

ص: ۷۰

پاسخ

بسا حقایقی وجود دارند که هر گز ماده و مادی نیستند و شکلی از اشکال هندسی محسوس را ندارند:

۱-انرژی و میدان مغناطیسی وجود دارند ولکن ماده نیستند زیرا ماده در اصطلاح علمی آن بود که به تجربه اثبات شود و تجربه نمی تواند ماهیت انرژی را اثبات کند. زیرا انرژی قابل آزمایش حسی نیست مگر برهان فلسفی بگوید عرض بدون معروض ممکن نیست باید جوهر و ذات باشد تا اشکال مختلف تغییرپذیر باشند.

۲- نیروی جاذبه و الکتریسته واقعیت خارجی دارند و اما قابل تجربه نیستند و آنچه را که ما درک می کنیم آثار آنهاست و اما ذات آنها چیست از طریق حواس پنجگانه قابل درک نمی باشند. و هر گز قوه لامسه نمی تواند بگوید ماهیت و نحوه وجود آنها را مشخص کند. و بگوید الکتریسته ممکن الوجود و ترکیب یافته از ماده و صورت است.

۳- قوای عقلانی و نفسانی در وجود آنها تردیدی نیست و ماتریالیسم هم وجود آنها را تصدیق می کند. زیرا به طور یقین مارکسیست بین مارکس و آن فردی که در تیمارستان اداره می شود فرق می گذارد و می گوید مارکس عقل ماتریالیستی دارد و آن فردی که در دیوانه خانه با وسائل ایمنی اداره می شود عقل ندارد. آیا شما این واقعیت را تجربه کردید که مارکس چند کیلوگرم عقل دارد و آن فرد در تیمارستان این چند کیلوگرم عقل را ندارد. با عقل بالذات و بدون واسطه این واقعیت را درک می¬کند که آدم عاقل با دیوانه فرق دارد.

۴-آقای دانش آموز و دانشجوی ماتریالیستی شما که در کنار مدرسه و استاد تحصیل نمودید و دانش و معلومات برای شما پیدا شده و از این جهت بین خود و آن روستائی بی سواد امتیاز قائل می شوید آیا تجربه اثبات نموده که علم شما ۵۰۰ گرم وزن دارد و رنگ و بوی آن کذا و کذا است و آدم بی سواد این ۵۰۰ گرم را ندارد. آیا فکر می کنید این حقایقی که سبب امتیاز بین عاقل و دیوانه و بین دانشمند و بی سواد می شود ماده و مادی است؟ آیا اینها ماده علمی و قابل تجربه می باشند؟ صدها و هزاران واقعیات خارجی است که آثار نمایان دارند و از دیدگاه مادی ممکن نیست تفسیر شوند نهایت ماتریالیسم چیزی که می تواند بگوید ما موجودات مجرد و غیرطبیعی را با ابزار علمی نتوانستیم پیدا کنیم آیا نیافتن دلیل بر نبودن است؟ و از جمله اشتباهات مارکسیست همین است که نیافتن را دلیل بر نبودن می داند.

و هرگز نیافتن دلیل بر نبودن نیست. مثلا کورمادرزاد نور خورشید را نمی بیند و نیافته است. آیا حق دارد بگوید اصلا نور خورشید نیست چون من نیافتم و نمی بینم!! یا نور خورشید موجود است و اما او قدرت یافتن و دیدن را ندارد. یا کسی در شب تاریک یک سکه یک ریالی را کنار اتاق پرت کند آدم بینا یا نابینا را بگوید آن را پیدا کند و آنان در اثرتاریکی یا ندیدن نتوانست پیدا کنند. آیا همین آقایان حق دارند وجود سکه یک ریالی را انکار نمایند. و بگویند اصلا سکه ای در اتاق وجود ندارد. یا حق دارند بگویند ما آن را نیافتیم پس به قول معروف عدم وجدان دلیل بر عدم وجود نیست.

نتیجه: اصل دوم ماتریالیست نیز مدعایی است بدون دلیل و مارکسیست هیچگونه دلیلی برای اثبات انحصارگرایی و نفی موجودات غیرمادی ندارد.

مغالطه آسان

برخی مادیین به امید که خود را از رنج استدلال راحت کند میگوید ما غیر ماده را منکریم. و منکر نیاز به اقامه دلیل ندارد. و دلیل بر عهده اثبات کننده است و الهی که موجودات غیرمادی را اثبات می کند اقامه دلیل کند.

پاسخ از بی سوادی مارکسیست می باشد که مسئله جزئی حقوقی را با مسائل کلی فلسفی قیاس می کند. و اگر در باب قضاوت شرعی در ابتداء برای منکر اقامه دلیل نیست. حکم اعتباری و تعبد شارع است. این چه ربطی به مسائل واقعی فلسفی دارد که نفی یا اثبات آن نیاز به اقامه دلیل نداشته باشد.

۲-اگر در مسائل حقوقی و اجتماعی آیین نامه ای مراعات می شود مربوط به مقام عمل و اجرای قوانین است. و این چه ارتباط به مقام نظر و استدلال دارد. مگر ما اثبات توحید و مجردات را مسئله علمی می دانیم که به شرایط امور فرعی قناعت کنیم. و ما نه مانند ماتریالیست جاهلیم که امتیاز این مسائل را نداریم و نه مانند آنان نظر کورکورانه داریم که بدون دلیل چیزی را بگوئیم و ما به قانون عقل نظری اثبات باقی مجرادات و مادیات را می کنیم. و بعد از شناخت جهان بینی منطقیی هر چه را که آفریدگار جهان بگوید از راه وحی و از طریق پیامبران و امامان معصوم (ع) به ما برسند در مقام عمل می پذیریم و تصفیه حساب را هم در عالم پس از مرگ می دانیم.

۳-به ضروت وجدان باید هم الهی و هم مادی اقامه دلیل کنند برای اینکه مادیین درباره موجودات غیرطبیعی اظهار تردید نمی کنند که بگویند ما نمی دانیم غیرماده چیزی دیگری هم وجود دارد یا نه تا بگوئیم آدم متحیر نیاز به اقامه دلیل ندارد. مادیین ادعای علم می کنند و می گویند ما بوسیله تجربه در جهان طبیعت تحقیق کردیم و یقین حاصل نمودیم که موجودات غیرمادی نیست. پس اینکه ماتریالیست با قاطعیت ماوراء ماده را نفی می کند. نفی قطعی چون ادعای علم است نیاز به دلیل دارد که به این دلیل یقین دارم چیز دیگری نیست.

چه نوع دلیلی؟

وقتی که لازم است هردو دلیل بیاورند چه نوع دلیلی باید اقامه کنند. دلیل علمی یا دلیل فلسفی یا هم دلیل علمی و هم دلیل فلسفی .

پاسخ: هردو باید دلیل فلسفی بیاورند زیرا مدعای الهی و مادی یک نوع مدعائیست که غیراز دلیل فلسفی به دلیل دیگر قابل اثبات و نفی نیست. چون هسته مرکزی نزاع درباره اثبات و نفی مسائل غیرطبیعی است. و در مسائل غیرطبیعی تجربه راه ندارد که بگوید هست یا نیست و اینکه الهی می گوید خدا هست باید به دلیل عقلی اثبات کند که جهان ماده در مقام وجود و ایجاد نیاز به دارد. و مادی که می گوید خدا نیست باید به دلیل عقلی نفی کند، و برای توضیح تذکر این مقدمه لازم است.

معقولات سه گانه

ذهن انسان را خداوند متعال به گونه ای آفریده که مفاهیم اشیاء را درک می کند، جزئی و کلی را از هم تمییز می-دهد. و از جمله ابتکارات ذهن تطبیق مفهوم کلی بر مصادق مشابه است. واگر این قدرت و تحلیل کلی و جزئی برای ذهن نبود بشر

هیچگونه قانونی را نمی توانست اثبات کند. ولو به وسیله حس جزئیات را درک کند و اما اثبات قانون کلی از راه حس ممکن نیست آنگاه درک این مفاهیم به سه کیفیت لحاظ می شوند.

ص: ۷۲

۱-معقول اول فلسفی مربوط به قضایای حسی است و آن معلوماتی که از راه حس و از طریق مقوله دهگانه فلسفی(کم، کیف، این، متی و ...) بدست می آیند اسمش معقول اول است مانند که انسان می¬بیند درخت شاخ و برگ دارد و خورشید نور دارد. انسان و حیوان متحرک است و آب ترکیب یافته از دو عنصر، یا ذائقه درک می کند لیموترش و قند شیرین است و...

معقولات ثانی فلسفی

عالم بدون صانع ممکن نیست، واجب الوجود ابدی و ازلی است. شریک باری ممتنع، اجتماع نقیضین محال، کل بزرگتر از جزء و معلول نیاز به علت دارد. جهان ممکن الورود و ترکیب یافته از ماده و صورت است و...

و معقولات ثانی فلسفی آن است که عروض آن بر معروض در ذهن است اعم از اینکه اتصاف آن در خارج باشد یا در ذهن مانند(امکان، وجود، امتناع، ابوت و نبوت و...) می گوئیم انسان وجود امکانی دارد و عروض امکان بر انسان و بر آقای زید به تحلیل عقلی است و اما اتصاف آن بر مصداق در خارج می باشد یا اجتماع نقیضین محال است.عروض مفهوم محال بر نقیضین به تحلیل عقلی است. و اما اتصاف آن بر مصداقی که احدهما بالذات ملازم با نقی دیگری می باشد در خارج است.

البته مراد از مصداق مساوی با ماده و مراد از خارج در برابر ذهن نیست. در اصطلاح ما مراد از خارج نفس الامر است که در برابر مفهوم می باشد. و خود نفس از موجودات خارجی است. اینکه می گوئیم این شی ء مصداق خارجی دارد یعنی در حوزه مفهوم نیست. ولو مصداق آن در ذهن باشد از امور خارجی است. چون مطابق واقع و نفس الامر می باشد.

پس آن مفاهیمی که عروض آن درذهن و اتصاف آن در خارج باشد از معقولات ثانی فلسفی است. و ضرورت بود و نبود آنها را عقل درک می کند.

معقولات ثانی منطقی

درک قضایای کلی مانند کلیات خمس منطقی(جنس ، فصل، نوع، عرض عام و عرض خاص) و آن مفاهیمی که هم عروض و هم اتصاف آنها در ذهن باشند مربوط به معقول ثانی منطقی است. مثل که می گوئیم انسان کلی است هم عروض کلی بر انسان و و هم اتصاف آن در ذهن می باشد. زیرا در خارج کلی نیست و در خارج مشخصات وجودی است هکذا جنس و فصل و ... و مفاهیم منطقی اگر جامع شرایط باشد، ماده و صورت قضایا درست لحاظ شود خطابردار نیست مگر در خود ذهن شرایط را درست تأمل نکند، احیاناً کلی به جای جزئی یا جزئی به جای کلی لحاظ شود.

نسبت معقول ثانی فلسفی با معقول ثانی منطقی عموم مطلق است. یعنی معقول ثانی منطقی(خاص) و معقول ثانی فلسفی(عام) است و بالعکس نیست. یعنی اگر عروض در ذهن و اتصاف در خارج بود معقول ثانی فلسفی است و معقول ثانی منطقی نیست. معقول ثانی فلسفی هیولای الو(ماده نخستین) و هیولای دوم که منشأ برای صور بعدی قرار می گیرد و هکذا هیولای سوم و... را نیز شامل می شود چون معقول فلسفی تعمیم دارد و بعد از معقول اول جمیع مراتب معقولات را اعم از معقول ثانی منطقی و غیر آن را شامل می شود.

نتیجه: خداشناسی مربوط به معقولات ثانی فلسفی است وباید به برهان عقلی اثبات توحید شود، و هنگامی که میدان فلسفه است ماتریالیست به کلی دستش از دلیل تهی می شود زیرا اگر دلیل تجربی اقامه کند نمی تواند مسائل غیر طبیعی را اثبات یا نفی کند. و اگر دلیل متافیزیکی اقامه کند این را قبول ندارد و بطور کلی مارکسیست نمی تواند بینش ماتریالیستی را با دلیل اثبات کند. و با دلیل غیر آن را نفی نماید.

اسیران هوا و هوس

حقیقتاً جهالت و اشتباهات مارکسیست یک تا و چندتا نیست که حساب شوند. و از جمله اشتباهات مهم مارکسیست همین که معقولات ثانی فلسفی را خلط می کند با معقول اول و خیال می کند که خداشناسی مسئله علیت ضرورت و محال از سنخ

مفاهیم علمی و نیاز به تجربه دارد که تجربه بگوید علیت هست یا نیست. محال و ضرورت هست یا نیست لذا در مقام تفسیر واقعیت خارجی به بن بست و تناقص گوئیها گرفتار می شود.

و مارکسیست قدرت تشخیص این دقت کاریهای عقلی را ندارد که امور تجربی مربوط به معقول اول و مسائل غیر طبیعی مربوط به معقولات ثانی است. با اینکه در تعبیرات مارکسیستی دیده می شود محال است یا مبارزه ضروری و نیاز به تاکتیک دارد. آیا محال یا ضرورت و نیاز را تجربه نمودید چیست!!

به هر صورت ضرورت و محال به تحلیل عقلی شناخته می شوند و نه به تجربه مثلا در خارج می بینیم ظرف آب در کنار آتش قرار گرفته و آب گرم می شود هم مارکسیست و هم غیر مارکسیست می گویند آتش علت گرمی آب است به چه دلیل؟ و در خارج که حس ما از دو چیز بیشتر نمی بیند یکی آتش را و یکی ظرف آب را در کنار آتش و اما چیز سوم که می گوئید این علت گرمی آب است از کجا پیدا شد آیا از تجربه و حس باصره بدست آمده و حس که بیشتر از دو چیز نمی بیند یا واقعیت علیت را عقل درک نموده و بر مصداق خارجی تطبیق می¬کند و به آن نسبت می دهد.

یا مثال دیگر قلم بالای میز است کسی میز را می¬کشد و قلم می افتد در خارج حس ما دو چیز بیشتر نمی بیند. یکی کشیدن میز و دیگری افتادن قلم و اما اینکه می گوئید کشیدن میز علت افتادن قلم است به چه دلیل و این واقعیت سوم که کشیدن علت است. از کجا آمده آیا غیر از این است که واقعیت را عقل کشف و درک می کند.

و اگر اندکی تأمل شود واقعیت مسائل غیر طبیعی واضح می شوند که چه سنخ مفهومی از آنها حکایت می کند و این ریزه-کاریهای فلسفی و امتیاز معقولات سه گانه منطقی و فلسفی را ماتریالیست با سخنان تقلیدی و بدون تحقیق همانند پدران خود مارکس و لنین ولو میلیونها بار به وسیله دیالکتیک نفی و اثبات شوند نخواهند فهمید زیرا استاد نیرنگ باز و روباه صفت شاگرد دغل باز و نیرنگ باز تربیت می کند.

خشت اول چون نهد معمار کجتا ثریا می رود دیوار کج

و همانا آنان در اثر هوا و هوس مادی بر خلاف هرذره ای از ذرات عالم که حکایت از توحید می کند، گرفتار گرایش ضد خدا شده اند و جز ادعا هیچگونه دلیلی بر اثبات گفته ها و عقیده باطلشان ندارند.

أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً.(۱)

آیا می بینی تو آن که خواسته های منحط خود را معبود گرفته خداوند او را به جزای عملش گمراه نموده، و چشم و گوش و قلب او مختوم و پرده شقاوت زده شده که قدرت شناخت و درک حقایق را از دست داده است.

و مانند بهائم و حیوانات این مقدار حس می کنند که در جای علف و آبی می خورند، اطراف و بالای آنها هم چیزی می باشند و اما حقیقت آسمانها و زمین چیست، نگهبان و پدید آورنده اینها کیست نمی دانند بلکه بدتر از حیوانات بل هم اضلند.

ص: ۷۴

۱- سوره جاثیه آیه ۲۳

ارزیابی ماده

شعار سوم مارکسیست هر چیزی را به طبیعت نسبت می دهد . و ماده را هم می گوید ابدی و ازلی است بوده و هست و جهان از ماده مرده و بی شعور بوجود آمده و تصادفاً دارای شعور می شود. و با این حرف نیازمندی ماده را از علت نفی می کند. و در نتیجه این سؤالات مطرح می شوند.

۱-آیا ممکن است ماده ازلی باشد؟!

۲-آیا ممکن است ماده علت فاعلی جهان باشد؟!

۳-آیا ممکن است ماده واجب الوجود باشد؟!

۴-آیا فرض تصادف برای جهان ممکن است؟!

پاسخ سؤال اول

۱-مارکسیست هیچ گونه دلیل علمی و عقلی برای ازلی بودن ماده ندارد.

۲-علم باز ازلی بودن ماده مخالف است. چون از نظر فیزیکدانان اثبات شده که ماده تبدیل به انرژی می شود، و از جمله نظریه نسبی اینشتاین(۱) در فیزیک معروف است که پدیده مادی مطلق نیست و حجم ماده تبدیل می شود به انرژی، و آنگاه امکان ندارد ماده ازلی باشد. زیرا اینکه ماده از حالت بودن پایان می پذیرد. خود دلیل بر آغاز پیدایش آن است که روزی نبوده و آغاز شده و روزی هم پایان می پذیرد.

و چنانکه قانون ترمودینامیک می گوید ماده در حال تبدیل شدن به انرژی است و هر روز خورشید صدها میلیون تن انرژی به جهان می بخشد و روزی هم تمام خواهد شد. به علاوه این مطلب از اصول مسلم مارکسیست است که ماده در حال تغییر و تکامل است. و چیزی که تکامل پذیر است ممکن نیست ازلی باشد.

۳-فلسفه با ازلی بودن ماده مخالف است و به قانون حرکت جوهری، ماده حادث و دائم در سیلان و تغییر می باشد. و هکذا قانون امکان فلسفی می گوید بسیط ترین ماده جهان ترکیب یافته از هیولا و صورت است و هر ترکیب یافته مسبوق به عدم و نیاز به ترکیب کننده دارد. پس محال است یک چنین موجودی سر تا پا نیاز، تغییر و تبدیل پذیر ازلی و ابدی باشد.

ص: ۷۵

۱- اینشتاین ریاضی دان معروف قرن بیستم در ۱۹۰۵ میلادی قاعده نسبیت)تعادل بین نیرو و ماده(را کشف نمود ولکن در جنگ جهانی دوم هنگامی که بمب اتم در هیروشیما منفجر و موجب نابودی ۷۳ هزار نفر شد با این نظریه به مخالفت برخاست چون انفجار اتم تعادل را به هم زد و موجب ایجاد نیروی زیاد و خرابی کثیر شد.

۴-مارکسیست مدال نوخواهی را به سینه می زند و می¬گوید در قانون دیالکتیک هیچ چیز ثابت مطلق نیست و باید هر چیز تغییر کند و اگر هیچ چیز ثابت نیست دیالکتیک خود نفی می کند ازلی بودن ماده را و اگر بگوید ماده ازلی است تناقص است و محال.

پس اینجا مارکسیست دو راه بیشتر ندارد یا بگوید ماده ازلی نیست و نیاز به علت دارد، یا بگوید قانون دیالکتیک غلط است و در نتیجه این حرف مارکسیست هم مانند باقی شعارهای او ادعائی است بدون دلیل.

۵-مارکسیست تازه از خواب خرگوشی بیدار شده فریاد می زند که طرز تفکر و عقیده به ازلی بودن صحیح است. تاکنون تهمت ارتجاع را به الهیین می زد و آن عقیده ثابت و ارزنده ای که الهیین به خداوند ازلی و ابدی دارند، می گفت ارتجاعی و دین افیون جامعه است. و حال چگونه عقیده به دیالکتیک ثابت و ارتجاعی شد!؟

اکنون که ماتریالیست ناخودآگاه کنار مرز آمده سؤال می کنیم به چه کیفیت عقیده به ازلی دارد؟ و اگر او هم مانند الهی عقیده دارد به ازلی و ابدی بودن مبدأ با علم و اراده که او خالق همه چیز است اختلاف نداریم.

و اگر او بگوید عقیده من به ازلی بودن ماده بی شعور است. این ادعایی است محال و بدون دلیل که هم علم و فلسفه و هم وجدان مخالف آن است. و ممکن نیست ماده ای که بالذات در حال تغییر است ازلی باشد.

۶-بالفرض که ماده ازلی باشد چه دلیل داریم که هرازلیی ولو از سنخ ماده،و ممکن باشد نیاز به علت ندارد، و آن مقدار که دلیل عقلی داریم ازلی واجب الوجود نیاز به علت ندارد. چون معنای واجب الوجود یعنی ذات جامع کمالات غنی مطلق و بی-نیاز از همه چیز و اگر بگوئیم واجب الوجود نیاز به علت دارد تناقص است.

و اما اگر ازلی ماده باشد بگوئیم نیاز به علت دارد هیچگونه محال عقلی لازم نمی آید نه تناقص و نه ارتفاع نقیضین و نه جمع ضدین است. زیرا نحوه وجود ماده به گونه ای است که بدون علت امکان ندارد پیدا شود و چون وجود امکانی دارد و لازم ذاتی آن نیازمندی به علت است.

۷-از ماتریالیست سؤال می کنیم آیا حیثیت ذاتی ماده وجود است یا حیثیت ذاتی آن ماهیت است و اگر بگوید وجود است ماده می شود واجب الوجود و ماده هم یکتا و دوتا نیست و جهان مملو است از اتمها آنگاه فضا و دریا، خاک و گیاه و جهان پر از واجب الوجود می شوند. دیگر تکامل و تبدیل، حیات و مرگ ممکن نیست زیرا معنای واجب الوجود این است که از همه جهات فعلی و قابل تغییر و تکامل نیستو بالوجدان این فرض باطل است زیرا ماسوای مجردات می¬بینیم شب و روز عالم در شناوری و تغییر است. و شب و روز هزاران انسان می میرند و هزاران بدنیا می آیند. و هر دقیقه و ساعتی میلیاردها اتم نابودمی شوند و میلیاردها حیات تازه می گیرند. به فرموده قرآن کریم:

يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ(۱)

آنچه که در آسمانها و زمین است نیازمند به خداست و هر آنی حیات و فیض از خدا می گیرند و او در هر روزی و در هر

دور و حرکتی می آفرینند.

و بعلاوه برهان توحید اثبات می کند که یک واجب¬الوجود بیشتر نداریم و واجب الوجود دیگر محال است و فرض ندارد.

و اگر حیثیت ذاتی ماده ماهیت است بدون علت قابل وجود نیست ولو از ازل معلول از علت جدا نشود. و اما نیاز ذاتی معلول از همان فرض ازل می باشد زیرا در اصطلاح فلسفه تقدم علت بر معلول رتبی است نه زمانی نظیر حرکت دست و کلید. وقتی کلید برای باز کردن قفل به کار گرفته می شود دست و کلید در یک زمان حرکت می کنند. و هیچ فاصله زمانی بین حرکت دست و حرکت کلید نیست. و اما از نظر عقل حرکت دست علت و تقدم رتبی دارد به حرکت کلید، و حرکت کلید معلول تأخر رتبی دارد. پس علت ازلی باشد و معلول به فرضی که ازلی باشد ازلی بودن معلول ممکن را بی نیاز از علت نمی کند. و ما هیچگونه دلیلی نداریم که اگر معلول ازلی بود نیاز به علت ندارد.

نیازمند بالذات

و بالفرض اگر وجود ماده در یک ساعت باشد نیاز به علت دارد. و به همین دلیل که ماده یک ساعتی نیاز به علت دارد ماده ازلی نیاز به علت دارد.چون ملاک نیاز که امکان باشد هم در ماده یک ساعتی و هم در ماده ازلی است و محال است ملاک نیاز باشد و نیازمندی به صانع نباشد.

و مغالطه ماتریالیستی حداکثر می تواند بگوید ماده و انرژی ازلی است. و اما اثبات این را نمی تواند که ماده ازلی نیاز به علت ندارد.

زیرا موجودی که نیازمندی لازم ذاتی اوست هیچ وقتی بی نیاز نیست و در هر ظرفی که ماده فرض شود چه در ازل و چه در ابد امکان و نیاز همراه اوست و بالذات نیاز به حیثیت تعلیلیه و تقییدیه دارد و مادامی که علت آن را نیافریده و مقید بوجود نشود مفهوم موجود بر آن صادق نیست. و فرض بی نیازی برای ماده غلط، هم خلف و هم تناقض است.

۱- سوره الرحمن آیه ۲۹

نتیجه: از نظر فلسفه اسلامی این عالم با تمام پدیده های خود چه ابدی و ازلی باشد یا نباشد آمیخته با امکان است و نیاز ذاتی به علت فاعلی دارد. و قوانین علمی هرگز نمی تواند اثبات کند که عالم و پدیده های آن نیاز به علت ندارد. و در عین اینکه علم نیازمندی و حدوث ماده را تأیید می کند ولکن ما از این جهت نظر نداریم زیرا اثبات ثانون علیت و اثبات ازلی و ابدی کار علم تجربی نیست. اصل علیت و مسئله ازلی قانون عقلانی است.

پاسخ سؤال دوم

هر پدیده ای دارای علل چهارگانه(فاعلی، غائی، مادی، صوری) است و در رأس همه علل(معدات) علت فاعلی حاکم است که خود وجود دارد و ایجاد کننده دیگران می باشد. و امکان ندارد علت فاعلی مادی باشد. زیرا حیثیت ذاتی ماده نیستی و نیازمندی به غیر است که آن را از نبود به هستی برساند و ممکن نیست که حیثیت ذاتی ماده هم گیرنده هستی و هم دهنده هستی، هم فاعل بالذات و هم قابل بالذات باشد، و در حالی که ماده وجود ندارد خود را بیافریند!!

برای توضیح، مطالبی از کتاب بهترین راه شناخت خدا نقل می شوند. ماده در مرتبه ذات فاقد هستی است یعنی وجود آن بستگی به علت دارد مثلا پدیده تخم مرغ در مرتبه ذات خود=۰= هیچ بعد می رویم به سراغ مرغ که علت این تخم است. می-بینیم مرغ هم هستی او بستگی به علت و تخم مرغ دیگر دارد و در مرتبه ذات چیزی از خود ندارد. پس مرغ هم در مرتبه ذات=۰= هیچ هکذا و هکذا مرغها و تخم مرغها که در سلسله علل واقع می¬شوند حساب می کنیم وجود اینها بستگی به علت خود دارد و از ناحیه ذات صفر و هیچ است و هکذا اگر به سراغ نطفه انسان برویم همین محاسبه را دارد و اگر به سراغ ماده جهان و حیوان باشیم همین محاسبه است بنابراین آیا ممکن است از اجتماع بی نهایت هیچ¬ها هستی هابوجود آیند؟!

آیا ممکن است از نقطه های بی نهایت صفر... عدد تشکیل شود پس چاره ای نیست که باید سلسله علل منتهی شوند به علت نخستین که غنی بالذات و هستی او نیازمند به علت فوق نباشد. با اینکه اگر سلسله علل به واجب¬الوجود ختم نشوند مستلزم جمع متناهی و غیر متناهی می¬شود و تناقض است و غیر ممکن.

۲-بیان شد که بسیط¬ترین ماده جهان ترکیب یافته از هیولا و صورت است. و امکان ندارد چیزی که تجزیه و تقسیم، اتصال و انفصال پذیر است ترکیب کننده خود باشد. زیرا ترکیب در مرتبه قبل از خود نیاز به فاعل بیرونی دارد که ایجاد ترکیب کند. و اگر جهان عامل پیدایش خود باشد مستلزم این است که ماده جهان قبل از وجود خود وجود داشته باشد تا بتواند به خود هستی بدهد. آیا ممکن است ماده قبل از اینکه نیست خود را هست کند؟ آیا ممکن است شی ء قبل از خود موجود باشد؟ آیا ممکن است عدم و معدوم آفریننده باشند؟

۳-امکان ندارد ماده علت تام و وجود دهنده باشد و کار ماده آن هم با شرایط خاص فقط انتقال و پیوند موجود به موجود دیگر است مثلاـ درخت موجود، با ریشه های سالم کنار آب و در زمین مساعد غرس شود تا آب و خاک در آن اثر کند و میوه بدهد. و اگر این شرایط یا یکی از آنها نباشد فرضاً درخت بریده کنار آب افتاده باشد هرگز آب و مواد شیمیایی خاک نمی تواند آن را درخت سالم تازه و میوه¬دار کند و بیافریند.

و هکذا باقی عوامل طبیعی اثر خورشید و اثر انسان همه و همه مشروط و محدود است. و آفرینش ابداعی در سطح ماده امکان

ندارد. (۱)

امام صادق(ع)

قبل از ۱۴۰۰ سال ابوشا کردیصانی از امام صادق علیه السلام سؤال می کند دلیل شما بر اینکه آفریننده داری چیست؟

ص: ۷۷

۱- مراجعه شود به بخش ۴ ص ۱۳۹ - ۱۴۱

امام فرمود: یا من خودم را آفریـدم یا دیگری مرا آفریـده و در صورت اول اگر من وجود داشتم خود را آفریدم معقول نیست زیرا اگر موجودی بودم دیگر نیاز به وجود پیدا کردن ندارم. و اگر من در حالی که وجود نداشتم خود را آفریدم بدیهی است که نیستی نمی تواند هستی بیافریند.

و امـا در صورت دوم دیگری مرا آفریـده و اگر آن دیگری هم مثل خودم باشـد قـدرت آفرینش مرا نـدارد. زیرا همانگونه که خودم قـدرت آفریـدن خود را نـدارم آن هم مثل من است و قـدرت آفریدن ندارد پس ثابت می شود صورت سومی که خالق توانا و دانا مرا آفریده. (۱)

۲-اگر علت فاعلی ماده باشد آیا این همه متناقضات در آن امکان پذیر است که ماده هم مرده باشد و هم زنده هم دیوانه باشد و هم عاقـل و هم بـا نیاز باشـد و هم بی نیاز. هم ازلی باشـد و هم حادث، هم ناظم باشـد و هم بی نظم، هم خواب باشـد و هم بیدار، هم باشـعور باشد و هم بی شـعور؟! پس خواننده عزیز فکر کن گذشته از اینکه ماده مرده و بی شعور ممکن نیست ایجاد شعور و زنـدگی کنـد آیـا این همه دگرگونیهـایی که در ماده است امکان دارد ماده هم دگرگون یافته و هم دگرگون کننـده باشد آیا این همه مظاهر مختلف و دگرگونیها در جهان دلیل بر این نیست که دگرگون کننده کس دیگر است؟

وَ مِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْعالِمینَ (۲)

قرآن کریم می فرماید از نشانه های پروردگار آفرینش آسمانها وزمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست. و حقیقتاً اینها آثار توحید برای اهل عالمند.

آری آیا کدام نیرو به زنبور عسل می آموزد که کندوی شش ضلعی درست کند؟

و کـدام کس شعور به سـگ دریـایی می دهـد که در مقابل نهرها صـدسازی کنـد آیا چه کسـی به مورچه الهام می کنـد که خوابگاه خویش را محکم کند و در تابستان برای مصرف زمستانی خود در انبارها دانه و غذا جاسازی کند؟

آیا که به مار دریایی می فهماند که تخم گذاری خود را در محیط مناسب زیردریا انجام بدهد. و در قعر دریایی که ۳۵ درصد نمک و از سطح دریا حداقل ۱۲۰۰ قدم فاصله داشته باشد آیا ماده بی شعور و مرده یا خداوندحکیم و مدبر؟

پاسخ سؤال سوم

۱-فرض واجب بالـذات برای مـاده مسـتلزم انقلاب واجب به ممکن است. چون واجب الوجود هستی مطلق است، ذاتاً و صـفاتاً واجب می باشـد و هیچگونه حـالت منتظره برای آن تصور نـدارد که در اثر تکامـل به کمـال برسـد و تکامل از صـفات ممکن است و نه از صـفات واجب و اگر فرضـاً بگوئیم مـاده واجب الوجود است یعنی واجب الوجود که کمـال فعلی نـدارد و تکامل پذیر است.

در این صورت واجب الوجود منقلب می شود به ممکن الوجود. و امکان نـدارد که شـیء واحد بالذات هم کامل مطلق باشد و هم بالذات ناقص مطلق باشد.

۲–ماده واجب الوجود باشد. یعنی واجب الوجودی که در یک زمان حالتی دارد و در زمان دیگر حالت دیگر دارد آنگاه واجب می شود ترکیب یافته از ذات و یک حالتی که قابل تغییر است و به زبان فلسفی بگوئیم واجب الوجود مرکب می شود از وجدان و فقدان که اشر تراکیب است و فرض هرگونه ترکیب برای واجب الوجود ممکن نیست.

۳–ماده مرکب است و هر مرکبی در وجود خود نیازمند است به اجزاء خود و موجود نیازمند ممکن نیست واجب الوجود باشد زیرا واجب الوجود وجودی است که بسیط بالذات و هستی او از خود اوست و اگر بگوئیم ماده واجب الوجود است یعنی مرکب و نیازمند است. آیا ممکن است واجب الوجود هم بسیط و هم مرکب، هم بی نیاز و هم نیازمند باشد. و ماده هیچکدام از

۱– بهترین راه شناخت خدا صفحه ۶۵

۲– سوره روم آیه ۲۲

ویژگیهای واجب را ندارد و آمیخته با نیاز و ترکیب و تقیید است و احیاناً مارکسیست ادعا کند که ماده واجب است خود ریشه جهان بینی ماتریالیستی را زده زیرا او می گوید همه چیز تکامل پذیر است و اگر ماده واجب باشد قابل تکامل نیست،آنگاه معنای سخن مارکسیست این می¬شود ما که می گوئیم ماده تکامل دارد دروغ است.

حاصل به هیچ فرض ممکن نیست ماده واجب الوجود باشد و ماتریالیست در اثر عدم اطلاع از مسائل فلسفی اشتباه می کند بین واجب الوجود و واجب الحرکت، و ماده همراه شرایط مناسب باشد واجب الحرکت بالعرض است و نه واجب الوجود.

و ماده لازم الحرکت، که دائم در حال خروج از قوه به فعل می باشد نیاز به ایجادکننده حرکت و دهنده کمال دارد و آن فاعل ایجاد و وجود خداوند حکیم و توانا است که ماده معدوم و ناقص را ایجاد نموده و به کمال می رساند و ...

۴-واجب الوجود ضروری الوجود بالذات است وبدون هیچگونه واسطه تعلیلیه و تقییدیه مصداق موجود بر او صادق است. و فرض هرگونه قید برای او ممکن نیست زیرا اگر فرض شود که وجود واجب مقید به قید و مشروط به شرط باشد، با رفتن قید مقید و با رفتن شرط مشروط از بین می رود و در این صورت علاوه بر استحاله تناقض و خلف، وجود ذاتی او نیست. و ما به برهان ضرورت ازلی اثبات کردیم که وجود عین ذات واجب و او مستقل بالذات است و هیچگونه نیاز و نیستی برای او فرض ندارد.

نفی ترکیب از واجب الوجود

واجب الوجود، عین الوجود است و هیچ نحوه ترکیبی خارجی و عقلی برای او ممکن نیست:

۱-مرکب از ماده و صورت خارجی نیست زیرا این ترکیب مربوط به مواد و اجسام است، واجب الوجود ماده و جسم نیست او وجود بسیط و لایتناهی است.

۲-مرکب از ماده وصورت ذهنی نیست زیرا این ترکیب از شئونات اعرا می باشد و صرف الوجود عرض نیست وجود او فی ذاته، بذاته و لذاته مستقل، و قائم به خود است.

۳-ترکیب یافته از اجزاء مقداریه نیست زیرا این ترکیب از لازم کمیات متصل و منفصل است، واجب الوجود ماهیت ندارد تا حدود کم متصل و منفصل برای او فرض شود.

۴-مرکب از ماهیت و وجود نیست زیرا این ترکیب مربوط به موجود متناهی امکانی است و واجب الوجود، نه وجود امکانی دارد و نه متناهی است و او وجود غیر متناهی و محیط بر همه چیز می بشد.

۵-مرکب از اطلاق و تقیید و از وجدان وفقدان نیست. زیرا واجب الوجود از تمام جهات ذاتاً و صفاتاً فعلی است. نیاز و نقصان ندارد تا برای او قید و فقدان تصور شود.

۶-مرکب عقلی و تحلیلی نیست چون این ترکیب مربوط به ماهیت و جنس و فصل است. و واجب الوجود ماهیت ندارد. با

اینکه جنس عبارت از ماهیت مبهم و فصل عبارت از ماهیت محصل است و احیاناً بگوئیم واجب الوجود مرکب است از جنس و فصل خلف است یعنی فصلی که محصل جنس بود مقوم آن قرار می گیرد زیرا جزء شیء مقوم شیء می باشد و انقلاب ماهیت محصل به ماهیت دیگر ممکن نیست.

۷-از نفی ترکیب عقلی، نفی ترکیب خارجی واجب الوجود نیز تأکید و روشن می شود. زیرا مصداق جنس همان ماده،و فصل همان صورت است. و تغایر مفهومی دارد. و اگر به عنوان لاشرط لحاظ بشود ماده، و بشرط لا لحاظ شود جنس است. و در طرف فصل اگر لا بشر لحاظ شود صورت و بشرط لا باشند فعل است.(۱)

نتیجه: فرض هرگونه ترکیب برای واجب الوجود غیر ممکن است وسلب تمام حدود و قیود از واجب تعالی لسان سلب تحصیل دارد و نه سلب ایجابی و عدولی و...

۱- توضیح در کتاب فریاد جهان

آخرین شعار مارکسیست

از جمله شعارهای ضد علمی مارکسیست تصادف است و هرجا که به بن بست علمی رسید شعار تصادف را سر می دهد و می-گوید میلیونها سال قبل انفجارات پیاپی در ماده رخ داده، زمین، آسمان، انسان ، حیوان و پدیده های جهان تصادفاً بوجود آمده.

پاسخ: اینکه می گوئید جهان در اثر انفجارات بوجود آمده اعتراف به قانون علیت است. نهایت اعتراف به علت مادی و اما اصل علیت محفوظ است. ولکن ما سؤال دیگر داریم که اصل ماده قابل انفجار و زوال از کجا آمده، خالق و پدیده آورنده آن کیست؟

۲- اگر تصادف به معنای پدید آمدن جهان بدون علت باشد این فرض عقلا محال است. زیرا اگر پیدایش چیزی بدون علت ممکن باشد می توان انتظار داشت که شخص بی سواد ناگهان بدون زحمت درس بزرگترین فیلسوف جهان گرد یا ناگهان دائرة-المعارف تمام علوم در صفحه کاغذهای سفید بدون دقت نویسنده و چاپخانه خود به خود بوجود آیند.

۳- در این صورت هر پدیده ای را چه تکاملی و چه ضد تکاملی می توان انتظار داشت که ناگهان انسانهای جامعه کمونیستی چین و شوروی تبدیل به موش و قورباغه شوند. زیرا تصادف عقل و شعور ندارد تا به منطق عقل پدیده متکاملتر را به وجود آورد پس چرا کمونیست این همه وحشیگریها و قتل عامها نسبت به مردم که در تیررس کمونیست است انجام می دهد و می-گوید این وحشی گریها وسیله است برای رسیدن به جامعه وحشی گرایی و روی فرض تصادف وسیله و هدف یعنی چه؟

نتیجه: تصادف به معنای انکار علیت مساوی با انکار تمام نظام و قوانین است زیرا مبنای همه علوم و معارف بر قانون علیت قرار گرفته که هرنظمی و هر علمی و هر پدیده¬ای علت خاص متناسب با خود دارند و قرص آسپرینی را که طبیب برای مریض می-دهد، می گوید آسپرین سبب بریدن تب است و ... یا به این علت این نظریه را دارند و به این سبب این سخن را می گویند و...

۴-وجود نظم در جهان دلیل بر وجود ناظم و قانون گذار است که تنها وجود نظم، تصادف را باطل می کند چه رسد به اقسام نظم زیرا هرگز وجود نظم از تصادف و طبیعت بی شعور ممکن نیست.

۵-در جهان طرح است نیاز به طراح دارد و اگر ساختن یک مغز الکتریکی و ساختن آپولو فضایی نیاز به هزاران پیچ و مهره و ابزار مناسب و صدها مغز متفکر طراح دارند که اگر یک پیچ از پیچهای آن نباشد نه مغز الکتریکی کار می کند و نه آپولو قدرت پرواز دارد. آیا این چهان با این عظمت و لطافت که تنها در چشم انسان میلیونها نظم ودر مغز انسان شش میلیون سلول و ۲۰ میلیون عصب دیده می شوند و بالاتر از همه بودن حیات و روح است نیاز به طراح حکیم و توانا ندارند؟ و پیدایش آنها از تصادف و ماده بی شعور ممکن است؟!

و اما اگر تصادف به این معنا باشد که جهان علت پیچیده مادی دارد و در اثر آن حوادث جهان بوجود آمده پاسخ این سابقاً داده شد که علت فاعلی ممکن نیست مادی باشد.

ممکن است ماتریالیست بگوید الهیین قائل به معجزه و کراماتند معجزه مگر تصادف نیست؟

پاسخ: که می گوید معجزه تصادفی و بدون علت است و حداکثر می توان گفت معجزه علت مادی ندارد و اما فاعل الهی دارد که خداوند متعال بوسیله انبیاء و اولیاء ایجاد معجزه می کند و نه تنها معجزه منوط به فاعل الهی است و مجموع جهان خلقت علت فاعلی آنها مادی نیست.

و بی سواری ماتریالیست است که معجزه را با تصادف و غیر ممکن را با ممکن قیاس می کند و معجزه امکان عقلی دارد. یعنی اگر عصای حضرت موسی اژدها می شود و کاخ فرعون را زیر لب می گیرد و اگر درخت و حیوانات به نبوت پیغمبر اکرم(ص)

ص: ۸۰

شهادت می دهند و اگر سر مبارک امام حسین(ع) قرآن می خواند چه استحاله عقلی دارند. آیا اجتماع نقیضین و ضدین می-شود؟ آیا از فرض وجود آن عدم آن لازم می آید؟ پاسخ منفی، و عقلا هیچ گونه استحاله ای ندارد.

ممکن است ماتریالیست مغالطه دیگر کند وبگوید اگر هر چیز نیاز به علت دارد خدا هم نیاز به علت دارد و علت خدا چیست؟

پاسخ: فرض این سؤال باطل و محال است زیرا خداوند هستی مطلق و غیر محدود است و اینکه بگوید هستی مطلق نیاز به علت دارد می شود هستی مقید هم تناقض و هم خلف است.

۲- علت از آن جهت که علت است خواهان معلول می¬باشد نه خواهان علت که هر علتی حتماً خواهان علتی باشد. و هیچ علتی بدون علت ممکن نباشد و این فرض را نفس معنای علیت نفی می کند زیرا معنای علت یعنی ایجادکننده و آفریننده معلول اعم از اینکه مسبوق به علت باشد مانند علت مادی یا مسبوق به علت نباشد، فاعل الهی و واجب الوجود ابدی و ازلی باشد.

۳-هر معلولی نیاز به علت دارد و نه هر علتی نیاز به علت دارد. و خداوند متعال معلول نیست که نیازمند به علت باشد او مبدأ جهان آفرینش و خالق تمام پدیده¬ها و علل و معالل دیگر است.

۴-هر پدیده ای موجود شود نیاز به علت دارد و خدا پدیده نیست. او واجب الوجود ابدی و ازلی و بالذات موجود بوده و هست، و برای او هیچ گونه فرضی نبودن ممکن نیست تا فرض پدید آمدن ممکن باشد.

۵-هر ممکن الوجودی موجود شود نیاز به علت دارد. خدا ممکن الوجود نیست. او واجب الوجود بالذات است که هیچ گونه نیستی ها، و چیستی ها، و چرائیها، و برائیهای که از خواص ممکن می باشند برای او فرض ندارد و او مافوق همه ، و تمام موجودات امکانی چه مجرد و چه مادی مخلوق او و قائم به اوست.

نتیجه

۱-جهان بینی علمی جهان شمول نیست زیرا متکی به تجربه می باشد. و تجربه دردائره خاص طبیعت زندانی است. و غیر محسوسات اصول عقلانی مانند قانون علیت، ضرورت و امکان، استحاله نقیضین و ضدین، وجوب و امتناع، دور و تسلسل ، زندگی ابدی و ازلی و... را نمی تواند اثبات یا نفی کند. و حداکثر پاسخ تجربه در این مسائل بن بست و نمی دانم است.

۲-اثبات تجربه خود نیاز به جهان بینی فلسفی دارد. و بدون تکیه¬گاه فلسفی قابل اثبات نیست و الا احتمال خلاف و دور و تسلسل سلب نمی شود.

۳-فلسفه علمی مارکسیسم یک مغالطه تبلیغاتی بیش نیست. و اصطلاح فلسفه علمی را برای فریب کاری به کار می برند تا مردم خیال کنند که فلسفه های دیگر مبتنی به علم نیستند و شکند.

۴-توطئه مارکسیسم دروغ روشن، و ارزش علوم فلسفی بالاتر از علوم تجربی و شاخه اقوی علم است. و مارکسیسم نمی داند

که فلسفه اسلامی نه تنها خود علم است بلکه ما در همه علوم و پاسخ گوی اصیل ترین نیازهای فکری و عملی انسان می باشد.

۵-علم مبتنی برفلسفه و تکیه گاه فلسفی لازم دارد نه بالعکس و مارکسیستها جاهلند، و فرق علم و فلسفه را نمی دانند، و همراه با چماق بی دلیلی می گویند فلسفه مبتنی بر علم تجربی است!!

۶-فلسفه مارکسیسم جهل است نه علم زیرا معنای لغوی و اصطلاحی علم در آن تطبیق نمی شود!!

۷-فلسفه مارکسیسم فرضیه و تئوری است. و تئوری از مسائل فلسفی می باشد. و مسائل فلسفی هیچ وقتی به تجربه اثبات نمی شود.

۸-مارکسیسم نمی داند که چگونه ناخودآگاه با چماق فلسفه علمی و شعار تئری علمی، مخالف علم بودن فلسفه خود را امضاء می کنند.

ص: ۸۱

۹-اصطلاح عملی فلسفه مارکسیسم وصله ناهمرنگ است زیرا در اصطلاح مارکسیسم موضوع علم و فلسفه دوتا است یعنی علم را مربوط به طبیعت و فلسفه را مربوط به ماوراء آن می¬دانند و مانند سنگی در کنار انسان می¬ماند. و چگونه دو چیزی که به هم ربط ندارند مبتنی به یکدیگرند. و به چه دلیل فلسفه مبتنی بر علم است تا به اصطلاح، فلسفه علمی مارکسیستی درست شود!!

۱۰-اصول دیالکتیک نه جهان شمول است چون متکی به تجربه می باشد و نه بدون تکیه گاه فلسفی صحیح است. و اگر فی-الجمله صحت آن در امور طبیعی که در تیررس تجربه قرار می گیرد اثبات شود به برهان عقلی است.

اکنون بحث از فلسفه انحصاری ماتریالیست که مبتنی بر چهار اصل شعاری بود پایان می پذیرد و به ضرورت برهان دانستیم که فلسفه ماتریالیست جز ادعای جاهلانه بیش نیست ولی آن کس که راه را نمی بیند بی راهه می رود و آن که چاه را نمی بیند در چاه می افتد.

و آن که خفاش است آفتاب را نمی بیند و آن که دچار تجاهل و نیرنگ ماتریالیستی شده از راه فطرت توحیدی و از دعوت قرآن کریم سرباز می زند. ان اعبدونی هذا صراط مستقیم. مرا پرستش کنید این راه راست است. به کجا می روید؟

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱)

پیان بخش پنجم

۱- سوره حشر آیه ۱۱

بخش ششم: انهیار منطق دیالکتیک وابزارفکری ماتریالیستی ومارکسیستی

اشاره

بخش ششم

انهیار منطق دیالکتیک وابزارفکری ماتریالیستی ومارکسیستی

ص: ۸۳

انهیار منطق دیالکتیک و ابزار فکری ماتریالیستی و مارکسیستی

تردید درباره بطلان جهان بینی ماتریالیستی و منطق آنان نمانده ولی ممکن است ماتریالیست هنوز دچار وسواس باشد که دلیل بر اثبات فلسفه ما، منطق دیالکتیک است آنوقت جای این سؤال است؟

آیا طرح دیالکتیک صحیح است؟ آیا منطق دیالکتیک که در مقابل منطق عقلی ارسطوئی قرار گرفته و برخلاف بدیهیات عقلی جمع نقیضین را ممکن می داند جای پایی دارد؟ و به صورت یک قانون کلی می تواند جهان را تفسیر کند؟

و لذا این اصول بررسی می شوند تا ببینیم که منطق ماتریالیست هم مانند فلسفه آنان ادعایی بیش نیست و بالفرض که صحیح باشد قانون نیست و امثله جزئیه است و جزئی نه کاسب است و نه مکتسب و نه قابلیت استدلال دارد و نه مورد اعتماد است.

بررسی اصول دیالکتیک

گرچه منظور لغت شناسی نیست تا معنای لغوی کلمات ریشه یابی شود ولی تذکر اجمالی آن لازم است و از نظر واژه لغوی دیالکتیک از دیالگو گرفته شده و به زبان یونانی به فن مباحثه و جدل استعمال می شود و از این رو معنای لغوی دیالکتیک عبارت از فن گفتگو و مناظره است. و می شود گفت دیالکتیک معنای مصدری می دهد. یعنی رد و بدل کردن دلیل، و جستجوی مطالب از طریق سؤال و جواب.

و اما اصطلاحاً آنچه که از گفته های دانشمندان اسلامی و دیالکتیک شناسان استفاده می شوند کلمه دیالکتیک در مرور زمان اصطلاحات متعددی پیدا کرده:

از جمله ذینون الیائی که از فلاسفه قرن پنجم قبل از میلاد است اولین کسی بوده که این کلمه را در اصطلاح خود و استادش(برماندیس) استعمال می کرده و بعد از او هم دیگران بکار برده اند.

و در اصطلاح ذینون و پیروانش دیالکتیک عبارت از یک نوع استدلالی است که مدعای خصم را باطل نموده و از طریق مطلان مدعای او مدعای خود را اثبات نماید مثلا ذینون هنگامی می خواست با یک نوع استدلال حرکت را در عالم باطل کند و از طریق بطلان حرکت مدعای خود را که سکون عالم بود اثبات می کرد چون ذینون منکر حرکت عالم است. و از نظر او حرکت جز سکونهای متعاقب چیز دیگری نیست.

۲-دراصطلاح سوفسطائیها دیالکتیک عبارت از روش مغالطه گرایی است که به کیفیت مغالطه مدعای خود را اثبات کند و مدعای خصم را نفی نماید.

۳-در اصطلاح سقراط (۱)دیالکتیک عبارت از روشی است که خصم را بوسیله دلیل خودش محکوم کند. لذا سقراط هنگامی که با سوفسطائیها مبارزه فرهنگی می کرد، روشی را اتخاذ کرده بود که به هر کس برمی خورد سؤال می کرد. و طرف اگر جواب می داد دوباره سقراط از جواب او پاسخ می داد. هکذا و... تا در اثر رد و بدل سؤال و جواب مطلب واضح می شد که سخنان طرف باطل است و به این روش مبارزه سقراطی از طریق سؤال و جواب، می گوید دیالکتیک.

۴-از افلاطون(۲) هم اصطلاح خاصی درباره دیالکتیک نقل شده از جمله در اصطلاح افلاطون دیالکتیک عبارت از خوب سؤال کردن و خوب پاسخ دادن است و می توان گفت مراد افلاطون از دیالکتیک عبارت از اثبات مدعا به روش استدلال منطقی است که اعم از روش برهان، خطابه، شعر، جدل و مغالطه باشد. زیرا مفهوم خوب سؤال کرن و خوب جواب دادن این است که مدعا و سؤال از هر سنخی باشداز سنخ مسائل برهانی، جدلی و ... باید به همان سنخ پاسخ مطابق داده شود. و اگر سؤال

۱- سقراط در ۴۶۹ قبل از میلاد متولد شد و به قولی در ۷۱ سالگی درگذشت

۲- افلاطون در ۴۲۷ قبل از میلاد در شهر آتن تولد یایفت و در حدود ۱۸ سالگی خدمت سقراط رسید و ۱۰ سال با او بود و سقراط هنگامی که بواسطه رقبای زمان خود محکوم به بیدینی و زندان شد در ۷۱ سالگی به قتل رسید و افلاطون بعد از چندین جهانگردی به تعلیم حکمت پرداخت و در ۸۰ سالگی درگذشت.

به شکل مسائل برهانی باشد و پاسخ به عنوان جدل داده شود این مغالطه است نه خوب جواب دادن و نه پاسخ برهانی در برابر سؤال برهانی.

۵-ارسطو درباره دیالکتیک اصطلاحی دارد مخالف اصطلاح افلاطون و هنگامی که ارسطو قوانین منطق را تدوین نمود و کتاب مستقل در فن جدل نوشت و آن روش جدلی را می گوید دیالکتیک پس در اصطلاح ارسطو (۱)دیالکتیک اختصاص دارد به فن جدل منطق.

و روش جدلی در مقام مناظره از جمله فوائدی که دارد، موجب محکومیت خصم طبق مدعا و دلیل خود او می شود و اینکه طرف را به روش خود او محکوم کند نافذتر است از اینکه به روش دیگر محکوم شود.

۶-بعد از دوره فلاسفه قدیم در عصر فلاسفه علم حدیث هم دیالکتیک اصطلاحات خاصی پیدا کرده و از جمله هگل که در ابتدا الهی بود و بعد مثالی (ایده آلیست)شد و بعد هم رنگ مادی گرایی گرفت، دیالکتیک را مبتنی بر روابط مفهومی مثلث(تز، آنتی تز، سنتز) می داند. که از ترکیب تز و آنتی تز چیز سومی به نام سنتز پیدا می شود و اما هگل ایده آلیست است روابط اینها را مفهومی می داند نه خارجی و می گوید اندیشه خالق این واقعیتها است. و هرچه در عالم تحقق پیدا می کند ذهنی است و عینیت عالم همان ذهنیت آن است.

پاسخ ایده آلیست سابقاً داده شد و سخنان هگل به این کیفیت واضح البطلان است. زیرا خداوند متعال نه روح است و نه در اندیشه و ذهن است، و او وجود کامل مطلق و خالق ارواح و اذهان می باشد. و چیزی که می توان گفت، هگل جهان را مربوط به روح مجرد مطلق می¬داند. و تمام مراحل علم و صنعت، حکمت و دین را می¬گوید بیانگر اوست. و این اثبات می کند که هگل قائل به مجردات بوده. و اما سخن او تا چه حد درست است یا نیست نیاز به بررسی دارد که فعلا از بحث خارج است. و نمونه روش فکری او را می شود از کتاب سیر حکمت در اروپا بدست آورد. پس در اصطلاح هگل(۲) دیالکتیک عبارت است از چنگ تز و آنتی تز و در اثر آن یک واحد سوم به نام سنتز بوجود می آید که جامع کمال آن دوتا است.

۷-مارکسیست ها غرض سیاسی که برای فریب دادن مردم داشتند و دارند دنبال این بودند که ادعایشان را به جایی بچسبانند تا رنگ فلسفی پیدا کند و با چماق فلسفه علمی گروه پرولتر حاکم بر جامعه باشند، لذا معنای دیالکتیک هگلی را گرفتند نهایت به روش دیگر چون هگل قائل به روح مجرد بود و مارکسیست این قسمت را زده، و دیالکتیک را منحصر در ماده و مادیات می داند. که در نهاد طبیعت نیروی تکامل است و پدیده های طبیعی تکامل پیدا می کنند تا می رسند به مرحله انسان و انسان هم موجود اجتماعی است. قدرت تفکر و تفهیم و تفاهم پیدا می کند تا می رسد به مرحله نهایی تکامل که هیچ تبعیض و خودفردی در جامعه نباشد. پس در اصطلاح مارکسیست دیالکتیک عبارت از روش مثلث هگلی است که در اثر تضاد آن مثلث همه چیز اعم از جامعه، افکار، فلسفه، اقتصاد تکامل پذیر و محکوم دیالکتیک می باشند.

و مارکسیست بعد از اینکه در مقام جهان بینی اصالت ماده را پذیرفته آنگاه در مقام روش منطقی، دیالکتیک در اصطلاح او خلاصه می شود. در چهار اصل:

۱-جمع بین ضدین(نقیضین)

۲-تغییر و تحول عمومی و دائمی اشیاء

۳- تأثیر متقابل و عالم مجموعه ای است از تکاملها

۴-جهش و انقلاب یا تبدیل از کم به کیف

ص: ۸۵

۱- درسال ۳۸۴ قبل از میلاد در اوستاگیرا از بلاد مقدونیه تولد یایفت و در ۱۸ سالگی در آتن شاگرد افلاطون شد تا هنگام وفات افلاطون مدت ۲۰ سال با او بود و در ۶۳ سالگی درگذشت

۲- هگل آلمانی از فلاسفه ایده آلیستی است که در سلا ۱۷۷۰ تولد یافت و در ۶۱ سالگی در اثر مرض وبا درگذشت. (سیر حکمت در اروپا ج ۳ صفحه ۳۴)

اصطلاحات و معانی دیگری هم برای دیالکتیک گفته می شوند، و نیاز به تذکر آنها نیست و بحث ما پیرامون دیالکتیک،در اصطلاح ماتریالیستی است اینکه همه چیز را زائیده آن می داند آیا این درست است، یا نه دیالکتیک به این معنا یک اصطلاح جاهلانه و مدعای بدون دلیل است. و دیالکتیک بدین معنا، مصداق خارجی دارد و نه معنای کلی و احیاناً یک مفهوم توصیفی برای بخشی از طبیعت بیش نیست.

توضیح

اول سخن از اصل تضاد می گوئیم و به گفته ماتریالیست کل شیء یحمل نوات ضده. هر چیز آبستن ضد خود می باشد و هر چیز در عین هم خود و هم ضد خود است و هر حقیقتی ناشی از قوای مخالف می باشد چون بین قوه موجود در آن شیء و نفی تضاد است. و ضدین با هم جنگ دارند تا تبدیل شوند به چیز متکاملتر به نام سنتز.

به طور مثال تخم مرغ حامل دو قوای متضاد می باشند. یکی نیروی تز تلاش می کند تا تخم را به حالت خودش نگه دارد و نیروی دیگری مایل است که تخم را تبدیل به جوجه کند. از این رو دائماً تخم با خودش سازگار نیست و چیز سومی(جوجه) که از نفی تزو آنتی تز پیدا می شود اثبات، و یکی از مراحل تکامل است، و در خلال تحول جوجه هم تضاد است که قوه اثبات(تز) می خواهدجوجه را به همان حالت نگه دارد. و قوه نفی(آنتی تز) می خواهد جوجه را به مرغ تبدیل کند و سنتز بوجود آید و با یک جهش که بین ضدین است مرغ می شود.

و مرغ محصول نفی جوجه و جوجه به نوبه خود محصول انهدام تخم و نفی در نفی است و اساس تکامل دیالکتیک در این سه چیز خلاصه می شوند.

۱-اثبات(تز و حکم)

۲-نفی(آنتی تز و ضد حکم)

۳-نفی در نفی(سنتز و ترکیبی از نفی و اثبات)

به گفته ژرژ پولیستر(۱) تخم زیر مرغ خودش اثبات است نفی و ضد خود را پرورش می دهد تا اینکه جوجه شود. و جوجه نفی و انهدام تخم است زیرا جوجه هنگام پیدایش پوست تخم را می شکند وبه این معنا تخم را نفی می کند و جوجه هم خود دارای دو قوای مخالف (جوجه ماندن و مرغ شدن) می باشند. و هنگام توسعه تکامل مرغ، چندین تخم می کند و نفی در نفی همین جاست. و از این تخمها یک سلسله تکاملات تازه شروع می شوند تا به میلیاردها نفی در نفی و تکامل می رسند. و تکامل هم محصول جنگ قوای متضاد است.

مثال دیگر: در دانه گندم دو قوای مخالف عامل اثبات(تز) و عامل نفی(آنتی تز) و نیروی ساقه وجود دارند سپس به گیاه تبدیل می شود که ترکیب یافته از نفی و اثبات است. و گیاه هم به نوبه خود حامل ضدین است و تبدیل می شود به خوشه و خوشه همان نفی درنفی (سنتز) می باشد.

ماتریالیسم تاریخی:

زیر بنا بینش مارکسیستی می باشد و می گوید محرک و گرداننده چرخ زندگی بشر در تمام ابعاد تحولاتی اجتماعی و فکری اقتصاد است و تاریخ هم مادی و وجود دیالکتیکی دارد. و تابع اقتصاد می باشد و اگر وسائل تولید تغییر نمود پدیده های دیگر نیز تغییر می کنند و مرحله جدید اجتماعی و فکری بوجود می آید.

ص: ۸۶

۱- ترجمه اصول مقدمات فلسفه صفحه ۱۶۷ و ۱۶۹

و مارکسیست در تکامل جامعه مراحل اقتصادی و نفی، نفی را بـدین کیفیت می گویـد که جامعه سوسیالیزم نفی کاپیتالیزم و کاپیتـالیزم نفی فئودالیسم و فئودالیسم نفی دوره بردگی و دوره غلامی نفی کمونیست اولیه است. و این انهـدامها محصول یک تغییر دینامیکی می باشد.

مثلا جامعه کمون اولیه بدون طبقه، دارای مالکیت اشتراکی بوده و مردم بطور دسته جمعی شکار، آب و غذا تهیه می کردند و با هم می خوردند. و این همین مطلبی است که متفلسف جاهل کمونیستی مارکس از بشریت می خواهد به آن دوره وحشی-گری برگردد. آنگـاه جـامعه کمون اولیه مـانع از تکامل تولیـد بوده و به این طریق نفی و ضـد خود جامعه مالکیت شخصـی و اسـتثمار انسان را ایجاد نمود که در این جامعه ضـعفا برای صاحبان ابزار تولیـد کار می کردند و در مقابل فقط شـکمشان را پر می نمودند و...

و جامعه بردگی نیز نفی و ضـد خود را می پروراند تا نفی شود و ایجاد جامعه فئودالی می شود زیرا هنگامی ابزار تولید تکامل پیـدا کرد و به صورت اسـباب کشـاورزی در آمـد این ابزار را صاحبان زمین مالک بودنـد و بردگان را در اراضـی شان به کار می-گماردند منتهی قدر بردگان آگاهی پیدا کردند و حاضـر نشدند تن به بردگی دهند. آن وقت صاحبان زمین مجبور شدند مقـدار زمینشـان را بطور اقطـاعی اربـاب و رعیتی در اختیـار آنـان قرار داده و محصول آن را اربـاب و رعیت بـا هم تقسـیم می کردنـد. و در این دوره هم کـارگران چیزی بیش از بخـور و نمیر گیرشـان نمی آمدنـد و این جـامعه فئـودالیست هم تز است و عملا ضـد خود آنتی تز را می پروراند تا در اثر تکامل ابزار تولید جامعه سـرمایه¬داری بوجود آمد. و در این نظام ابزار تولید به صورت صـنایع و کارخانه ها در آمدند و فئودالها زمینهای قبلی را رها کردند و مالک کارخانه ها شدند و منافع کارگران به جیب ارباب صنایع و سرمایه می روند.

و جامعه سـرمایه داری نیز تز است و ضد خود را ایجاد می کند و نفی و نفی آن جامعه پرولترسوسـیالیستی است و سوسیالیست قـدمی است برای رسـیدن به کمونیست واقعی و امروز بایـد کارگران برای نابودی سـرمایه¬داران قیام کننـد تا مرحله پنجمیاز تاریخ بشـر که سوسیالیست و زندگی وحشیانه باشد بوجود آید. و هر کس به قدر زورش کار کند و بقدر نیازش جیره¬خوار باشـد و در این شـرایط که زمـام سـلطه به دست کـارگران بیاینـد دیگر سـرمایه داری نمی توانـد سـلطه پیـدا کنـد و روبناهـای اقتصادی سـرمایه-داری مانند دین و اخلاق خانواده وقوانین سقوط می کنند زیرا به گفته مارکسیست منشأ اینها اقتصاد و شکم است. و هرگاه اقتصاد که زیر بنای تحول تاریخی است تغییر کند روبناها نیز تغییر می کنند.

ماتریالیست دیالکتیک:

می¬گویـد اصل تضاد به کیفیت مثلث هگلی همه چیز را دیگرگون می کنـد و پایه حرکت در همه جا است حتی ماتریالیسـم در بـاب علوم و افکار نفی نفی قائل است. که در ابتـداء فلسـفه ماتریالیسم دراثر داشـتن نواقص نفی خود فلسـفه ایـده آلیسم را ایجاد می کند و فلسـفه ایده آلیسم هم تز است نفی و ضد خود فلسـفه دیالکتیک ر ا می پروراند و به همین دلیل فلسفه تکامل پیـدا کرده و دیالکتیک انهـدام ایـده الیست می باشد و لذا فلسـفه نیز محکوم دیالکتیک است و در خود حالت اثبات و نفی، و نفی در نفی را طی کرده.

نتیجه: مارکسیست با چماق مثلت هگلی هر تحولی را محصول انهدام دیالکتیکی می داند. ولو هنگامی به بن بست می رسد و می بیند که نیرنگ دیالکتیک را ندارد برای فرار از آن می گوید هر تغییری متکامل نیست. و آن تغییری متکامل است که محصول حرکت دیالکتیکی باشد، و اما آن انهدام که در اثر تغییر میکانیکی و عامل خارجی باشد مانند خورد شدن میوه زیرپا، در اینجا مارکسیست بطور آشکار دیالکتیک را باطل می کند و می گوید این انهدام متکامل نیست.

ص: ۸۷

البته جهت گیری مارکسیست درسه مورد است یکی درمرحله اقتصادی و الغای مالکیت و طبقات اجتماعی، و یکی در نقطه سیاست و الغای قانون حاکمیت و مرزبندیها، و سوم که هدف اصلی است و سائر توطئه ها مقدمه برای آن می باشد، مبارزه عقیدتی و از بین بردن دین و مذهب است.

فعلا- بررسی مسائل سیاسی و اقتصادی مارکسیست از بحث خارج است، و برای بطلان روش سیاسی و اقتصادی او همان مخالف فطرت بودن آن ها کافی است و آن سیاستی که شرافت و ارزشهای جامعه انسانی را به روش جامعه جنگلی تحریف کند، عفت ونظام خانوادگی را در هم بکوبد و مردم را برده شکم قرار بدهد بالوجدان از نظر هر انسانی محکوم است، و انسان آزاد مطلق در سایه بندگی خدا است، و نه بنده حزب کافر پرولتر.

و آن قانون اقتصادی که انسان مالك زحمت کارش نباشد و آزادی در زندگی را از او سلب کند، اموال و حقوق کارگران را طبقه حزب کمونیست بگیرند تا دولت سرمایه داری استثماری تشکیل بدهند، قطعاً چنین قانون از نگاه منطق عقل و فطرت محکوم است.

با اینکه هرقانونی ناشی از وحی الهی نباشد فاقد هرگونه ارزش واقعی و اعتباری است و چنین قانونی قلابی و دروغ است، و جز جنبه انحرافی، هیچ گونه اصلاح و سعادتی در آن نیست.

و بحث در جهان بینی مارکسیست است هنگامی که به ضرورت وجدان و برهان زیر بنای مکتب کمونیست باطل شد طبعاً فروعات ناشی از آن باطل است.

مفهوم فلسفی تقابل و تضاد

در فلسفه اسلامی بابی داریم به نام وحدت و کثرت و از اقسام کثرت مسئله متقابل است. تقابل یعنی دو چیزی که در برابر هم قرار می گیرند و تحقق وجود هر کدام خواهان نبود دیگری می باشد و به تعبیر دیگر تقابل بیانگر دو چیزی است که با وجود شرایط در موضوع واحد قابل جمع نیست.

و تقابل در اصطلاح فلسفه اسلامی خلاصه می¬شود در چهار چیز:

۱-تقابل تضایف

۲-تقابل تضاد

۳-تقابل عدم و ملکه

۴-تقابل ایجاب و سلب(تناقض)

زیار تقابل پایین دو شیء وجودی می باشد یا بین شیء وجودی و عدمی و در صورت اول اگر آن دو چیز در خارج تلازم دارند و به گونه ای که وجود احدهما ملازم با وجود دیگری است و با هم در تمام جهت قوتاً و فعلا متکافئین باشند این تقابل

تضایف می باشد. مانند پدری و پسری، علیت و معلولیت، فوقیت و تحتیت و امکان ندارد آقایی پدر از همان جهت که پدر است پسر هم باشد. بله آقای زید ممکن است از اینکه پسرس دارد سمت پدری داشته باشد و از جهت اینکه پسر فلان کس است سمت پسری دارد. که به لحاظ تعدد جهت واجد این دو نسبت می شود.

و اگر دو شیء وجودی با هم تلازم وجودی ندارند تقابل تضاد است. مانند سیاهی و سفیدی که دو کیفیت وجودی می باشند و در موضوع واحد قابل اجتماع نیست.

و اگر تقابل بین امر وجودی و عدمی باشد آیا طرف عدم شأنیت وجود دارد یا نه و اگر قابلیت وجود دارد ولکن در اثر موانع وجود فعلی ندارد این تقابل به عدم و ملکه است. مانند کوری و بینایی نسبت به انسان چون ممکن است انسان در اثر علل

بینایی فعلی نداشته باشد و اما نوعاً انسان قابلیت بینایی دارد که چشم داشته باشد و به دیوار نمی گوید کور است. زیرا دیوار شأنیت بینایی ندارد.

و اگر امر عدمی قابلیت وجود ندارد تقابل به ایجاب و سلب می باشد. مانند هستی و نیستی، بود و نبود و محال بودن تناقض از قضایای بدیهی اولیه فلسفی است.

فرق تناقض و تضاد

تناقض و تضاد با هم چهار فرق اساسی دارند:

۱-تناقض بین شیء وجود و عدمی می باشد و اما تضاد باب تقابل بین دو ماهیت کیفی وجودی است.

۲-تناقض اختلاف درکم، و کیف دارد چنانکه نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است. و اما تضاد اتفاق درکم، و اختلاف در کیف دارد ماندد قضیه سالبه کلیه ضد موجبه کلیه است.

۳- تناقض نه قابل اجتماع است و نه قابل ارتفاع یعنی هم اجتماع نقیضین و هم ارتفاع آن محال می باشد، و به خلاف ضدین که اجتماع آن در موضوع واحد عقلا محال است. و اما ارتفاع آن محال نیست. و ممکن است چیزی نه سیاه باشد و نه سفید، سبز باشد.

۴-در تناقض هشت وحدت و به قول ملاصدرا ۹چیز شرط است.

۱-وحدت موضوع معتبر است. مثلا اگر بگوید ساقه گندم سبز است وساقه گل سبز نیست. این دو قضیه تناقض ندارد چون وحدت موضوع نیست.

۲-وحدت محمول باشد. ساقه گندم سبز است و ساقه گندم سیاه نیست. تناقض نیست چون وحدت محمول ندارد.

۳-وحدت زمان لازم است. اگر بگوید گیاه در بهار سبز است و گیاه در پائیز سبز نیست تناقض نیست زیرا وحدت زمان ندارد.

۴-وحدت شرط لازم است. درخت نیاز به آب دارد اگر بریده نباشد و درخت نیاز به آب ندارد اگر بریده باشد. تناقض نیست چون وحدت شرط ندارد.

۵-وحدت اضافه باشد. دانه سیب کوچک است نسبت به هندوانه و دانه سیب بزرگ است نسبت به دانه خرما. تناقض نیست چون وحدت نسبت ندارد.

۶-وحدت چزء و کل باشد. اگر بگوید انسان سفید نیست یعنی تمام بدن او و انسان سفید است یعنی قسمتی از بدن او تناقض نیست چون درهر دو قضیه حکم روی کل تنها یا روی جزء تنها نرفته.

۷-وحدت قوه و فعل باشد. زید نویسنده نیست بالفعل و زید نویسنده است یعنی بالقوهر توان نوسیندگی دارد. تناقض نیست چون وحدت جهت نیست.

۸-وحدت مکان شرط است. اگر بگوید زید کنار میز می¬خوابد و زید کنار صندلی نمی خوابد تناقض نیست چون وحدت مکان ندارد.

۹-وحدت حمل معتبر است. و اگر بگوید زید جزئی است به اعتبار حمل اولی، و زید جزئی نیست به اعتبار حمل شایع و صناعی تناقض نیست چون وحدت حمل ندارد.

و اما در تضاد پنج چیز شرط است:

۱–وحدت موضوع (محل) معتبر است. و اگر بگوید کاغذ سفید است و پارچه سیاه است تضاد ندارد. چون وحدت موضوع نیست.

۲–وحدت زمان لازم است. اگر بگوید کاغذ سفید است امروز و سیاه است فردا جمع ضدین نیست چون وحدت زمان ندارد.

۳–وحدت مکان باشد. اگر بگوید این نقطه نرم است و آن نقطه درشت، اجتماع ضدین نیست زیرا وحدت مکان نیست.

۴–وحدت جهت شرط است. این آب سرد است بالطبع و گرم است بالعرض جمع تضاد نیست چون وحدت جهت ندارد.

۵–شدت خلاف لازم است و اگر بگوید خرما هم شیرین و هم سیاه است جمع ضدین نیست زیرا شیرینی و سیاهی شدت خلاف ندارد.

و تضاد در اصطلاح باب تقابل عبارت از دو کیفیت وجودی می¬باشد مانند سیاهی و سفیدی که بین آنها شدت تنافر و خلاف باشند ولو استحاله ضدین برگشت به استحاله نقیضین می کند. و با بودن شرایط، اجتماع ضدین محال است. و ممکن نیست یک شیء در یک زمان و دریک مکان و در یک جهت هم سیاه باشد و هم سفید و هم طلا باشد و هم نقره بله در دو زمان می تواند شیء واحد هم سیاه باشد و هم سفید که در حقیقت این جمع ضدین نیست و ظهور دوتا کیفیت است. درطول هم و نه درعرض هم.

تضاد به معنای تزاحم

تضادی که به معنای تزاحم است از جهت لفظ باتضاد باب تقابل شباهت دارد نه از جهت معنا و این تضاد را احدی از فلاسفه نمی گوید محال است بلکه حکم به ضرورت آن هم می کند. و این تضاد عبارت است از دو چیزی که اثر مخالف دارند. مانند آب و آتش که دو شیء متضاد است یعنی اگر به یکدیگر برسد اثر یکدیگر را خنثی می کند یا سیل آمد باغ را خراب می کند و در باب شرور هم که از تضاد بحث می شود آیا شر امر عدمی و عارضی است و در اثر تزاحم و تضاد اشیاء پیدا می شود یا خیر، منظور همین معنای تزاحمی است.

و اینکه فلاسفه اسلامی می گویند لو لا التضاد ما صح دوام لفیض من المبدأ الجواد به همین معناست که اشیاء دریکدیگر اثر می گذارند و استعداد پذیرش صورت جدید و حالت دیگر را پیدا می کنند و این اثرات متفاوت هم از لوازم لا-ینفک موجودات است. و آتش باید اثر سوزندگی داشته باشد زیرا اگر آتش را خداوند متعال به گونه دیگر خلق کند که اثر سوزندگی در آن نباشد آتش نیست و چیز دیگر است و آب باید اثر برودت و رفع تشکنی در آن باشد و اگر این اثر برای آن نباشد آب نیست. و خاک باید اثر نرم شدن و له شدن در آن باشد. والا وجود دیگر است. و گرگ باید اثر درنگی در آن باشد. و اگر درنگی نداشه باشد گرگ نیست. و شیطان باید اثر اغواء داشته باشد واگر اثر شیطنت در آن نباشد شیطان نیست، ملک یا چیز دیگر است و اگر کسی بگوید خداوند متعال فاعل قادر مختار است، و می توانست شیطان و مار و عقرب و گرگ را خلق نکند تا نه وجود و نه آثار آنها باشند.

پاسخ: بله خداوند قادر مطلق است و می توانست شیطان را خلق نکند ولکن قادر بودن تلازم با فعلیت و عدم فعلیت مقدور ندارد، و ثانیاً شیطان ممکن الوجود است. و باید هر نیازمند و ممکن به قدر قابلیت خود از فیض خداوند متعال برخوردار شود و امساک فیض از غنی مطلق و جواد مطلق محال است. و بالفرض اگر خداوند شیطان و مار را نمی آفرید اشکال بود که امساک فیض چرا؟

و خداوند متعال همانگونه که قادر مختار و جواد است حکیم و عادل هم است. و مقتضای حکمت و مقتضای عدل تکوینی او تفاوت خلقت اشیاء است. و بودن تأثیر و تأثرها و بودن شیطان و مارها در این عالم، آزمایش می باشند. با اینکه لوازم ذاتی اشیاء مجعول بالذات نیست. پس ممکنات دائم، فیض خداوند سبحان و جواد مبدأ هم دائم است و بودن شیطان و مار و آثار

مختلف اشیاء هم ضروری است و اگر شیطان و آتش باشد، و آثار آنها نباشد معقول نیست زیرا انفکاک لازم از ملزوم و سلب-الشیء عن نفسه غیر ممکن و ثبوت شیء لنفسه ضروری است.

نتیجه: تضاد به معنای تزاحم و تفاوت آثار اشیاء مقتضای نظام احسن عالم و از شرایط لازم دوام فیض می باشد.

و بحث در تناقض و تضاد باب تقابل، و دیالکتیک است. که مارکسیستها هر محالی را ممکن و هر غیر معقولی را معقول می-دانند و می گویند حرکت ناشی از تضاد می¬شود. و هر چیز در عین اینکه هست نیست!!

پاسخ اصل تضاد

از نظر بینش فلسفی اینکه تضاد منشء حرکت باشد باطل است و احیاناً بالعکس و حرکت موجب تضاد و درگیری می شود زیرا همگام پدیده حرکت داشت در اثر برخورد با مانع درگیری ایجاد می شود. و لذا مجردات تضاد و درگیری ندارند برای اینکه حرکت ندارند. نهایت بحث در پیدایش حرکت است که از کجا پیدا شده و ایجاد کننده آن کیست؟

پاسخ: این کبری ملم و از ضروریات فلسفی است که هر ممکن الوجود نیاز به صانع دارد زیرا هستی از خود آن نیست و عارضی است و باید کسی ایجاد کند و به آن هستی بدهد تا موجود شود.

سیه سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا جدا هرگز نشد و الله اعلم

و حرکت از ممکنات است نیاز به ایجاد کننده دارد و آفریننده آن به سه کیفیت امکان تصور دارد:

۱-حرکت خود کفا باشد و خود علت ایجاد خود باشد. این محال است زیرا ممکن نیست وجود نیازمند، خود را ایجاد کند و در مرتبه واحد هم علت باشد و هم معلول. هم بی نیاز باشد و هم با نیاز.

۲- به گفته ماتریالیست علت حرکت اضداد درونی ماده است این هم ممکن نیست. زیرا بیان شد که جمع ضدین در محل واحد محال است و به فرض امکان دو تا ضد بالفعل جمع شوند، مستلزم سکون است. چون نحوه وجود حرکت به گونه ای است که باید از یک جهت بالقوه و از یک جهت بالفعل باشد و اگر شیء از هر جهت بافعل باشد از دائره حرکت بیرون است و امکان خروج شیء از قوه به فعل نیست.

و ثالثاً به فرض امکان جمع ضدین، تضاد زمینه ساز حرکت است و نه ایجاد کننده حرکت.

و رابعاً قضیه بالعکس و حرکت موجب تضاد و درگیری با موانع می شود و مادامی در آن محدوده حرکت نباشد تضاد نیست.

۳- هنگامی ممکن نبود حرکت علت خود یا اضداد درونی علت باشد قهراً نیاز به خالق بیرون از خود دارد و او خداوند متعال است که مانند باقی موجودات امکانی حرکت را آفریده.

مغالطه

ممکن است ماتریالیست بگوید ماده ازلی است و حرکت آن هم ذاتی و نیاز به خالق ندارد.

پاسخ این سؤال در بخش پنجم کتاب داده شد که ماتریالیست هیچ گونه دلیلی برای اثبات اصل ماده ندارد چه رسد که از ازلی و ابدی بودن آن سخن بگوید و به فرض که ماده ازلی باشد ذاتاً وجود امکانی و نیازمند است و منطق دیالکتیک هرگز نمی-تواند موجود نیازمند را بی¬نیاز معرفی کند. (۱)

۲-اگر کسی امکان جمع نقیضین را قائل باشد اساس تمام علوم واژگون می شود. و در این صورت به فرض که بگوید ضدین موجب حرکت می شود سخنی است مشکوک و نتیجه قطعی ندارد. زیرا در همین حالی که می گوید ضدین موجب حرکت

۱- مراجعه شود به بخش ۵ کتاب ۵۱۶ -۱۷۴

است احتمال نقیض آن که ضـدین موجب حرکت نباشد نیز هست. چون فرض این است که جمع نقیضـین ممکن است. آنگاه ماتریـالیست نه فقط نمی توانـد صـحت جمع ضـدین را اثبات کنـد. بلکه هیـچ چیزی را نمی توانـد اثبات کنـد و همه می شود مشکوک و مغرضانه و ناخودآگاه ماتریالیست وارد می شود در گرداب ایده آلیست.

۳- نمونه هایی که ماتریالیستماننـد تخم مرغ، دانه گنـدم، افکار جامعه و... را گفت، در اثر جنگ ضدین تغییر می کند آیا با چند تا مثال جزئی قانون درست می شود؟

۴-بالبـداهه در مجردات، در علوم و افکـار، حرت کمی نیست بلکه، آنچه که در بـاب علوم می باشـد تکامـل اضـافی است که امروز انسـان یک معلوم یا چنـد تا معلوم دارنـد. و فردا بـدون اینکه معلومات سابق او تغییر کنـد معلومات اضافی پیـدا می کند هکـذا و...تـا می رسـد به مرحله کمـال فکری و عـالم توانـا می شود. ولکن در بـاب علوم و افکار مـدعای مارکسیست تکامل اضـافی نیست، زیرا مارکسیست می¬گویـد علم و انـدیشه، پدیـده مـادی و عکس از جهـان طـبیعت است ماننـد خود طبیعت تکامـل کمی دارد. مثلا انـدیشه انسان فئودالیستی کوچولو بوده کم کم چاق می شود ناگهان با یک جهش انقلابی تبـدیل می شود به فکر سرمایه داری و هکذا فکر سرمایه داری هم کم کم بزرگ می شود و تبدیل می شود به فکر سوسیالیستی.

واین مزخرفـات با هیـچ نوع منطق و دلیلی سازگار نیست زیرا اولا علم انعکاس ماده نیست. علم و جود مجرد و مربوط به نفس مجرد است.

و ثانیاً بالوجدان تغییر دیالکتیکی در باب علوم و افکار قابل تطبیق نیست. و هیچ وقتی ۲ ضربدر ۲ مساوی با ۴ تبدیل به مساوی با ۵ نخواهـد شد. و اشـتباهی را که مارکسـیست می کند بین مفهوم و مصداق خارجی است آنکه حرکت دارد شـیء خارجی است نه مفهوم ذهنی، و نه علم و اندیشه مجرد که قابل حرکت نیست.

و ثالثاً در باب علم اضافه معلومات است و نه تکامل به معنای رشد کمی.

۵-هگل و مارکس آشـنایی به مسائل فلسـفی نداشـته اند تز و آنتی تز را جمع ضدین می گویند. و این ضدین نیست و اجتماع ضـدین محـال است و هرگز محال ممکن نخواهـد بود. و مسـئله تز و آنتی تز به فرض که درست شود همان اجتماع قوه و فعل است. که آن مـاده اولی نحوه فعلیت دارد و اسـمش قـوه است. یعنی بالفعـل تخم است و تـوان جوجه شـدن را دارد. و هکـذا جوجه توان مرغ شـدن را دارد. و تـدریجاً جوجه کمـال اضـافی پیـدا می کنـد یعنی هر کمالی که تخم دارد جوجه هم دارد به اضـافه جوجه بودن و هر کمـالی که جوجه دارد مرغ هم دارد به اضـافه مرغ بودن و در این تحولات نه جمع ضـدین است و نه جهش کمیت به کیفیت و خروج تدریجی قوه به فعل است. و قوه و فعل اختلاف جهت دارند، جمع ضدین نیست.

و چه بسا تناقضات روشن در گفته های ماتریالیست است. زیرا درمورد تخم مرغ و امثال آن به اسـتناد فلسفه هگل می¬گویند تضـاد عامـل حرکت و تغییر همه چیز است. و از این طرف مـارکس می گویـد اقتصـاد زیر بنـای همه و عامـل تغییر است که با تغییر شرایط اقتصادی روبناهای فکری و اخلاقی تغییر می کنند.

۷-ماتریـالیست هر نظریه علمی و فلسـفی را از تجلیـات شـرایط اقتصـادی خـاص می دانـد و می گویـد این نظریه تعلق به زمان

خاص دارد بنابراین نظریه ماتریالیست اعتبار مطلق ندارد و حتما با گذشت زمان و تغییر شرایط اقتصادی تغییر می کند و نظریه دیگری جایگزین می شود که آن اسلام است. پس به قول خود ماتریالیست ارزش دیالکتیک در یک زمان محدو است، نه دائم.

۸-اگر ماتریالیست بگوید قانون دیالکتیک یا فلان نظریه علمی استثنا پذیر است و تغییر نمی¬کند، می¬گوئیم بسیار خوب به اعتراف خودتان قانون علمی و فلسفی وجود دارد که لاتغییر است و تابع هیچگونه تحولات اقتصادی نیست.

۹-دیالکتیک را چه حقیقت مطلق بدانیم یا نسبی در نفس این قانون تناقص است. زیرا اگر دیالکتیک حقیقت مطلق باشد خود دلیل بر بطلان خود است. چون دیالکتیک می گوید هیچ چیزی حقیقت مطلق نیست و دائم در حال تغییر است و از این طرف هم به عنوان یک حقیقت مطلق بر همه چیز حاکم باشد تناقض است و غیر ممکن.

ص: ۹۲

و اگر دیالکتیک نسبی باشد محکوم حرکت و تکامل دیالکتیکی است و طبعا در درون خود ضد خود را می پروراند و تبدیل به عدم حرکت و سکون می شود و دیگر قانون دیالکتیک نخواهد بود بلکه ضد دیالکتیک و سکون است.

۱۰-پاسخهایی که از اصل تضاد داده می شد به فرض امکان آن بود با اینکه استحاله جمع ضدین و نقیضین از بدیهیات عقلی است. آنگاه نه تنها اصل تضاد دیالکتیک چه کلی فرض شود و چه جزئی معقول نیست بلکه تمام اصول دیالکتیک از بین می-روند. زیرا اساس همه اصول مارکسیستی اصل تضاد است. و با عدم امکان آن تمام اصول و فروع مکتب کمونیست می شود غیر ممکن و بدیهی البطلان.

و چرا جمع ضدین محال است زیرا معنای ضدین همین است و درک آن یک مطلب عقلی است و نه مفهوم حسی و تجربی، و ضدین نه بلحاظ که دو رنگ است استحاله دارد زیرا دو رنگ زیاد است و استحاله ندارد. و نه به لحاظ اینکه ضدین عرض است چون اعراض هر جا زیادند و محال نیست. و ضدین محال است. چرا؟ زیرا این مفهوم بدیهی را عقل درک می کند که دو وصف وجودی که با هم شدت خلاف دارد در محل واحد قابل اجتماع نیست. و اگر بگونه دیگر باشد اجتماع ضدین نیست.

و اما نقیضین محال است چرا؟زیرا معنای نقیضین همین است که آن دوتا مفهوم یکی وجودی و دیگری سلبی است و حکایت می کند از واقعیت حضوری درذهن مانند واقعیت گرسنگی و تشنگی و وجود هر کدام نقیضین بالذات نفی می کند وجود دیگری را که نسبت دادن وصف وجودی را برای موضوعی و در همین حال نسبت بدهد نفی آن را به همین موضوع محال است و ممکن نیست که شیء واحد در آن واحد هم باشد و هم نباشد.

پس عدم امکان تناقض را بالوجدان عقل به علم حضوری درک می کند و نیاز به دلیل دیگر ندارد. و اگر بگونه دیگر باشد تناقض نیست.

حرکت عمومی اشیاء

مارکسیست ها به مقتضای این اصل می گویند جهان به سان رودخانه ای دائم در حال تغییر است و حرکت را هم فراگیر بر طبیعت بر افکار و جامعه و بر قوانین حقوقی و اقتصادی و اصول مبارزاتی و سیاسی می دانند و مثالهایی هم ذکر می کنند که این امور در حال تغییرند.

۱-طبیعت در ابتداء از ترکیب شیمیایی ساده الکترون واحد بوجود می آید و دراثر حرکت آن ماده الکترونی نفی و تبدیل می-شود به دو الکترون و دو الکترون نفی و تبدی می شود به سه الکترون، کم کم جسم بزرگ می شود و جهان طبیعت به این پهناوری ایجاد می شود.

۲-موجودات زنده دراثر حرکت از باتلاق طبیعت پیدا شده که درابتدائ تک سلول زنده بوجود آمده و دراثر حرکت نفی و تبدیل شده به موجود چند سلولی تا رسیده به م.ی.م.و.ن، م.ی.م.و.ن نفی شده انسان شد.و انسان هم معلوم نیست چه می-شود. زیرا طبق بینش مارکسیستی تکامل در انسان متوقف نمی شود.

۳-جامعه کمون اولیه دراثر حرکت تضاد نفی و تبدیل شد به ضد خود و جامعه بردگی هکذا و... تا می رسد یه جامعه کمونیستی و این هم معلوم نیست که چه می شود چون مقتضای دیالکتیک این است که هیچ چیز حالت توقف ندارد و الا ارتجاع و ضد تکامل است و اگر مارکسیست می گوید تحول جامعه در مرحله پنجم توقف پیدا می کند بر خلاف دیالکتیک و به اصطلاح آقایان ترک زبان مرتجع دوبل کمونیست است. زیرا می گوید جامعه برمی گردد به کمون اولیه!!

۴-انسان قرن حجر حتی مسائل ساده زندگی مانند لباس دوختن غذا پزیدن، آتش روشن کردن و ابزار دفاعی درست کردن را نمی دانست و اما امروز به قدری افکار بشر توسعه پیدا کرده که از زندگی طبیعی به مرحله زندگی ماشینی و عصر صنعت و فضا و کشف سلول و اتم رسیده و هرگونه وسایل دفاعی، زمینی و دریایی را اختراع نموده و در اختیار دارند.

ص: ۹۳

دلیل مارکسیست برای اثبات این مدعا همان اصل تضاد و تناقض غیر ممکن است و می گوید هر چه در جهان هست ماده و آثار آن می باشد و از ماده در اثر جنگ ضدین حرکت ناشی می شود و اشیاء و اتم در حرکت است و فکر که از آثار ماده است نیز حرکت دارد.

پاسخ اصل دوم دیالکتیک

۱-اینکه مارکسیستها میگویند پیدایش جهان در اثر تغییر الکترونها و تبدیل نفی، نفی بوده آیا سلول اولی جهان را تجربه کردید که در ابتدا طبیعت و انسان در اثر نفی نفی پیدا شده یا فقط تخمین می زنید که اینجور بوده آیا حدث و فرض قانون است؟ آیا از قانون دیالکتیک است؟ یا امر است عقلی و دلیل عقلی را هم که مارکسیست نمی پذیرد و در نتیجه هیچگونه دلیلی برای اثبات این مدعا ندارد و جهالت و اغراض سیاسی است که مارکسیست تحت عنوان هر چیز تغییر می کند سوءاستفاده نموده و آن را در اقتصاد در جامعه حتی بردین و مذهب حاکم می داند.

۲-هیچکدام اصلی از اصول دیالکتیک قانون کلی نیست و با چندتا مثال امکان ندارد قانون فلسفی اثبات شود و لذا مکتب مادی نمی تواند حرکت به معنای فلسفی(اخراج از قوه به فعل) را اثبات نماید. زیرا دلیل آنان تجربه است. و تجربه فقط می-تواند ظاهر اشیاء را کشف کند و حرکت نه بو، نه وزن و نه رنگ دارد که از طریق حس درک شود.

۳- از مارکسیست سؤال می کنیم ماهیت حرکت در فلسفه شما چیست؟ عجب ما الهیین چیز بدیهی را هم نمی دانید این همه تغییراتی که در عالم است شب تبدیل به روز و روز تبدیل به شب می شود، خورشید و کرات آسمانی حرکت می کنند، انسان راه می رود و ماشین در ساعت دهها کیلومتر مسافت طی می کند، درخت و گیاه بزرگ می شود و این ها عبارت از حرکت است نمی بینید!

الهی: آیا معقول است که مفهوم حرکت مساوری با تغییر باشد؟ و اگر حرکت عبارت از تغییر باشد مساوری با انکار حرکت است. زیرا حرکت باید در شیء واحد باشد و نقطه¬های سکون بین سیلان فاصله ایجاد نکند و اگر چیزی تغییر کرد و با جهش تبدیل شد به چیز دیگر حرکت نیست زیرا اولا طفره محال است و ثانیاً اگر جریان قطع شد و جیز دیگر آمد یا جهت دیگری پیدا شد این شیء واحد نیست و دو چیز است و این اسمش درفلسفه اسلامی کون و فساد است.که نسبت داده می شود به ارسطو و فلاسفه مشا، مثل که پدیده آب صورت آبی آن تغییر می کند و صورت بخاری جایگزین می شود. پس تبدیل صورت به صورت دیگر و تغییر حالت به حالت دیگر،حرکت نیست و حرکت عبارت از جریان مستمر و اخراج تدریجی می باشد که شیء متحرک در مرحله فعل تمام کمالات مرحله قبلی را دارد بعلاوه کمال بالفعل.

۴-دلیل مارکسیست برای اثبات حرکت اجتماع ضدین است و این ممکن نیست تا موجب حرکت شود و به فرض امکان آن، ضدین موجب سکون می شود. زیرا اگر دو چیز و دو ضد بالفعل جمع باشند این توقف و بودن است. و حرکت عبارت از مجموع بودنها نیست و حرکت عبارت از شدن است و باید از یک جهت بالقوه و از جهت دیگر بالفعل باشد تا جریان امکان پذیر باشد. پس فرضیه ضدین دیالکتیک بع فرض امکان آن درباب حرکت اثبات سکون عالم را می¬کند. نه اثبات حرکت!!

۵-بالفرض که فلسفه مارکسیست بتواند اثبات حرکت کند چه امتیازی کسب می کند؟ مگر اعتفاد به وجود حرکت در عالم

تنها از آن مارکسیست است که چیز تازه ای گفته باشد؟ مگر فلاسفه الهی منکر حرکت است که برچسب مارکسیست رنگ داشته باشد و بگوید ما جهان را پویا می دانیم نه دیگران، و فلاسفه اسلامی نه تنها حرکت را در اعراض عالم بلکه در متن وجود و جوهر اشیاء قائلند و این نظریه دقیق را پدران مارکسیست استشمام نکرده اند.

و شما ذینون الیایی را که منکر حرکت است و حرکت را امر خیالی می داند و می گوید در خارج مجموع پدیده ها ساکن، و از سکونات متعاقب، عنوان حرکت انتزاع می شود، پاسخ دهید.

مفهوم و مصداق

مارکسیست فرق مصداق خارجی و مفهوم ذهنی را نمی داند و اگر در خارج مصداق حیوان و انسان، درخت و گیاه حرکت دارند این چه دلیل می شود که مفهوم انسان و حیوان حرکت داشته باشند. بله انسان خارجی حرکت دارد و رشد می کند از مرحله نطفه به علقه و از علقه به مضغه و از مضغه تا می رسد به انسان و تا تکامل تجردی و برزخی پیشروی می کند و ذهن از هر یک این مراحل مفهومی انتزاع می کند و آن مفاهیم قابل حرکت نیست. مثلا هنگامی که ماده منوی در مرحله نطفه است از این مرحله عقل مفهوم نطفه را انتزاع می کند. و هنگامی که نطفه تحول پیدا کرد به علقه از این مرحله ذهن مفهوم علقه می فهمد و از مضغه مفهوم مضغه و از مرحله انسان مفهوم انسان را انتزاع می کند. آیا در تمام این مراحل مفهوم نخست(مفهوم نطفه) حرکت کرده و تبدیل شده به مفهوم علقه و مفهوم علقه هم مانند مصداق خارجی خود رشد کمی نموده و تبدیل شده به مفهوم مضغه، یا نه بدیهی است که در افکار و مفاهیم حرکت و تبدیل کمی ممکن نیست. و اضافه مفهوم به مفهوم دیگر و معلوم کنار معلومی دیگر است. و مفهوم نخستین(نطفه) جای خود محفوظ و تغییری در آن رخ نداده، به علاوه مفهوم علقه و مضغه تحلیلاً وارد ذهن شده.

به چه دلیلی

مارکسیس می گوید حرت فراگیر است و حرکت طبیعت خارجی چه ملاـک می شود که فکر و علم متحرک باشد. و بالوجدان می بینیم که مفهوم اول در ذهن ما نه چاق شده و نه تبدیل شده به مفهوم دیگر بله گاهی امکان دارد جهل مرکب و یا شک ساری باشد که از اساس نه مصداق و نه مفهوم بوده.

البته تردیدی نیست که علم روز به روز توسعه پیدا می کند و معارف روز افزون برای بشر حاصل می شود ولکن این توسعه در اثر اکتشافات جدید است که معلوم دوم و سوم و چهارم و... اضافه می شود به معلوم سابق و در باب علم تکامل اضافی اشراقی است، و نه تکامل کمی.

و ثانیا علم از آثار طبیعت و مغز مادی نیست که تغییرپذیر باشد علم مجرد و مربوط به نفس می باشد که مدرک حقیقی و بالذات نفس است نه مغز و قلب فیزیکی، نهایت مغز و قلب ابزار نفس است که از کانال این ابزار نفس می بیند و درک می کند و ابزار شیء غیر از خود شیء است و همانگونه که نفس مجرد است علم و ادراک او نیز مجرد است و تغییرپذیر نیست.

و ثالثاً آیا مارکسیست تنها افکار خود را مادی و محکوم دیالکتیک می داند یا افکار همه را؟ طبعا افکار همه را چون حرکت را فراگیر می داند. و اگر چنین است چرا دیگران را به جمود فکری متهم می کند و چه تفاوت میان فکر شما و دیگران است. که می گوئید طرفداران منطق ارسطو حرکت در افکار را نمی پذیرند و طرفداران منطق دیالکتیک ایمان به حرکت در افکار دارند. و اگر واقعا فکر حرکت دارد آیا ایمان داشتن و ایمان نداشتن به آن موجب تغییر واقعیت می¬شود؟

مثلا میکروب خارجی اثر دارد چه در بدن پاستور باشد که کاشف میکروب و آگاه به حقیقت آن است و چه در بدن ابوعلی سینا باشد که میکروب را نمی شناسد. و از نظر تأثیر میکروب هیچ فرقی بین بدن پاستور و ابو علی سینا نیست و در بدن هر دو ایجاد مرض می کند. و اگر فکر حقیقتا حرکت دارد چه مارکسیستی باشد یا متافیزیکی متحرک است چه کسی ایمان به

حرکت آن داشته باشد یا نداشته باشد ولو انسان متافیزیکی جاهل به اصل عملی دیالکتیک باشد مانع حرکت فکری او نیست و اگر چنین است اینهمه تهمت زدنها انسان متافیزیکی برای چیست؟!

و اگر بگوئید قانون دیالکتیک نسبی است فکر مارکسیستی را شامل می شود و فکر متافیزیکی را شامل نمی شود پس حرکت اصل فراگیر نیست و امری است جزئی و ارزش قانونی ندارد.

۷-مارکسیست فرق بین امور حقیقی و اعتباری را نمی داند و اگر موجود حقیقی مانند درخت و گیاه حرکت دارد این چه تلازم دارد که قوانین، و اعتبارات اجتماعی حرکت داشته باشد زیرا امور اعتباری ربطی به مسائل فلسفی ندارد. مثلا اگر

قانونی را جامعه اعتبار کرد که همه کارمندان سر ساعت۸ صبح به دفتر کار حاضر باشند این چه ربطی به مسائل واقعی عقلی دارد؟ یا اگر لغو بین اعتبار کردند که هر فاعلی مرفوع و هر مفعولی منصوب خوانده شوند این چه دلیل می شود که مسائل قراردادی از مسائل فلسفی است، و مشمول حرکت جوهر باشد؟

تکامل قانون

معنای تکامل قانون این نیست که قانون اول چاق شود و تبدیل شود به قانون دیگری معنای تکامل قانون یعنی قانون کاملتر جایگزین می شود. بدون اینکه قانون ناقص از مرتبه خود تغییر کمی پیدا کند. نهایت با وجود قانون کامل نیاز به ناقص نیست چنانکه قانون مقدس اسلام کامل ترین قانون آسمانی و اجتماعی است و با وجود اسلام نیاز به قوانین دیگر نیست.

۸-پس بدیهی است که قانون حرکت طبیعی، امور اعتباری: مانند قوانین اجتماعی و اصول مبارزاتی و سیاسی را شامل نمی-شود زیرا عنوان جامعه و مبارزه واقعیت خارجی ندارد و امری است انتزاعی و آنکه واقعیت دارد افراد جامعه و افراد مبارز و مجاهد است. که گاهی در جنگ و مبارزه پیشروی می کنند و گاهی هم عقب گرد می کنند. جنگ و مبارزه عنوان انتزاعی از افراد است تغییر و تکامل در اینها معقول نیست.

۹-قانون حرکت، مجردات، مسائل ریاضی و هندسی را شامل نمی شود و هرگز ۲ ضربدر ۲ مساوی ۴ تبدیل به مساوی۵ نمی-شود و هرگز شکل مثلث به مربع تبدیل پذیر نیست، یا زاویه مثلث مساوی با دو قائمه است کجا حرکت دیالکتیکی دارد، کدام تز و کدام آنتی تز است؟. و کدام از میان دیگری عبور کرده و متکاملتر است آیا مثلث یا قائمه؟

۱۰-حرکت بدیهیات عقلی را مانند اجتماع نقیضین، ارتفاع نقیضین، و کل بزرگتر از جزء است شامل نمی شود. زیرا هیچ وقتی محالات عقلیه تبدیل به امکان نمی شوند.

پیام مرگ دیالکتیک

اگر نفی نفی دیالکتیک قانون فلسفی باشد این فلسفه خود پیام مرگش را می دهد زیرا باید فلسفه ماتریالیست نفی شود و فلسفه دیگری جایگزین شود و هکذا این هم نفی شود و فلسفه دیگری بیاید و ... آخرش هم مشکوک و مجهول که چه می-شود چون شما می گوئید حرکت دائمی و توقف پذیر نیست.

۱۱-در تمام استدلالهای مارکسیست این اشکال وارد است که قانون علمی ربطی به قانون فلسفی ندارد. و هیچ وقتی تجربه و مکانیزم علمی نمی تواند مسائل فلسفی را اثبات کند زیرا تجربه درصورتی می تواند مدعا را ثابت کند که فراگیر باشد و تمام پدیده های زمینی و آسمانی ، زمانی و مکانی و ماوراء اینها را تجربه کرده باشد آیا این کار ممکن است؟ و اگر در چند مورد جزئی مطلبی به تجربه اثبات شد آیا این قانون کلی و فراگیر می شود، و اساساً روشن می شود که دیالکتیک در هیچ موردی بدون تکیه گاه فلسفی قابل تطبیق نیست.

اصل سوم دیالکتیک

مارکسیست می گوید اشیاء همگی مانند زنجیر پیوسته اند و به یکدیگر اثر می گذارند مانند خورشید که به گیاه و زمین اثر می-کند، زمین به آب و هوا اثر می گذارد. یا اوضاع اجتماعی و اقتصادی، و نظایر اینها با هم ارتباط دارند.

مثلاـ انسان را در نظر بگیریم چرا بزرگ شده و چرا اندام لاغر یا چاق دارد و چرا اخلاقش فاسد شده و چرا فقیر یا ثروتمند است. برای حل این چراها باید روش زندگی او را دید که در چه زمان و مکان و در چه محیط و شرایط اقتصادی و اجتماعی

زنـدگی کرده و این عوامل در او اثر گذاشـته که انـدامش لاغر یا چاق بار آمده فقیر یا غنی شده، اخلاقش فاسد یا سالم مانده و... این عوارض ناشی از تأثیر و اثر اشیاء در یکدیگرند آنگاه مارکسیست با چماق تهمت می گوید فلاسفه اسلامی عالم نبات را از حیوان و حیوان را از انسان و انسان را از طبیعت هر کدام را جدا و بدون ارتباط می دانند.

و مارکسیست به چه دلیل این حرف به ظاهر پر تلاطم و در حقیقت تو خالی را مطرح می کنـد، سه جهت را می¬توان تصور کرد.

۱–انگلس می گویـد: انواع موجودات نبـاتی، حیوانی و انسـانی دراثر فعل و انفعالات شـیمیایی از تک سـلول زنـده به نام(پرتو پلاسم) بوجود آمـده انـد و سـلولهای حیوانی و انسانی، گیاه و طبیعت همه برگشت می کننـد به سـلول واحـد و لذا روشن می شود که بین اینها ارتباط تأثیر و اثرند که باقی سلولهای جهان در اثر هم پیوستگی با آن سلول اولی پیدا شده اند.

۲–ماده تبـدیل به انرژی و نیرو می شود و از شـکلی به شـکل دیگر تغییر می کنـد چنانکه خون تبدیل به نطفه و نطفه تبدیل به علقـه و علقـه تبـدیل به مضـغه و مضـغه تبـدیل به انسـان می شـود. اینشـتاین در معـادله علمی خـود می گویـد اتم بـا پرتـون و الکترونهـای خود چیزی جز انرژی متـراکم نیست. و امکـان دارد به حـالت اولی(مـاده) برگردد. پس در تحلیـل فیزیکی جـدید انرژی اصل علمی ماده جهان بوده و در چهره های مختلف صوتی، مغناطیسـی، برقی، میکانیکی و شـیمیایی بروز می کننـد که هم–پیوسـتگی میـان ماده و تشـعشع صوتی، میان اتم و موج و تجلیات ماده در چهره برق امکان پـذیر است و همه اینها اشـکال گوناگون یک حقیقت به نام انرژی است.

۳–نظریه زیست شناسـی داروین است در مورد تنازع بقا که انسان دراثر تحول از سـلول زنـده به نام پرتوپلاسم بوجود آمـده و پرتوپلاسم به اشکال مختلف بروز کرده و از طریق قانون تنازع بقاء که هر موجودی برای حفظ خود با رقیب درنزاع است و در نتیجه قوی ضـعیف را نابود می کند و قوی باقی و رو به تکامل می رود. خلاصه این تأثیر و تأثر در اشـیاء نشان دهنده ارتباط و هم پیوستگی آنها می باشند.

پاسخ اصل سوم دیالکتیک

۱–ارتبـاط تـأثیر و اثر اشـیاء به یکـدیگر از ابتکـارات تفکردیـالکتیکی نیبت و اگر مارکسـیست این برچسب را به خود می زند همـان طبـل میان خالی می باشـد که هیـچ محتوی و اثری در آن نیست زیرا این امر بـدیهی را هیـچ عاقلی چه عالم باشـد و چه جاهل منکر نیسـتند و فلاسـفه اسـلامی بالاتر از این حرفها هستی جهان را بر اساس نظام علت و معلول اسـتوار می داننـد منتهی فلاسفه اسلامی هنگامی که بخواهند اشیاء را تعریف کنند هر چیز را مستقلا تعریف نموده، و جنس و فصل آن را مشخص می کننـد به طور مثال اگر سؤال شود ماهیت گیاه چیست؟ پاسـخ جسم نامی(رشـد کننده) یا حقیقت جسم چیست؟ پاسخ جوهری است دارای طول، عرض و سطح و ماهیت انسان چیست؟ پاسخ حیوانی که توانایی سخن گفتن دارد.

آیا اینکه هر پدیـده ای در مقام تعریف تنها توضیـح داده شود این موجب تهمت می شود که مارکسیسـتها نسبت عـدم ارتباط اشیاء به الهیین بدهند؟!

آیا اینکه هر سؤالی به طور صحیح و روشن پاسخ داده شود و هر موجودی بالاستقلال جنس و فصل آن بیان شود موجب تضاد یا ارتباط اشیاء می شود؟!

و فلاسفه الهی در عین اینکه پدیده گیاه و حیوان را بالاستقلال تعریف می کنند، اما هیچ وقتی همین گیاه و حیوان را جدا از عوامل خارجی نمی دانند و جهان را یک واحد به هم پیوسته حقیقی و نظام امکان را، نظام علی و معلولی می دانند و مافوق همه هم مؤثر حقیقی بر تمام تکوینیات و شئون زندگی انسان خداوند متعال است.

ص: ۹۷

و اما انگلس که می گوید انواع مختلف موجودات از تک سلول زنده پیدا شده برای اثبات این مدعا دلیلی جز فرض ندارد.

و ثانیا نظریه انگلس مؤید فلسفه اسلامی است زیرا ماتریالیست می گوید حیات از دامن ماد در اثر شرایط ویژه مادی پیدا شده و قبل از ماده آثار حیات و موجود زنده نبوده، اما انگلس می گوید قبل از پدیده مادی حیات و سلول زنده بوده که باقی موجودات از آن تولد یافته پس کشف سلول زنده برای اثبات اصل تأثیر متقابل تأیید فلسفه متافیزیک است و نه تأیید فلسفه دیالکتیک ولکن این نظریه اشکالات دیگر دارد که چگونه ممکن است بدون سنخیت از سلول واحد انواع مختلف موجودات نوع جماد، نوع نبات، نوع باشعور و نوع بی شعور و عقل پیدا شوند؟!

کدام جریان طبیعی

آیا کدام جریان طبیعی می تواند سلول واحد را به سلولهای نر و ماده تقسیم کند و آنگاه هر کدام بالاستقلال رشد نماید و بعد هم جفت گیری نموده و در اثر توالد و تناسل این همه انسان و انواع مختلف حیوان و جانداران بوجود آیند. آیا طبیعت بی شعور و مرده یا خداوند حکیم و توانا؟

و اما کلام دوم انگلس نیز پیروزی بزرگ برای فلسفه اسلامی می باشد. زیرا روش علمی اثبات می کند ویژگیهای مادی که انرژی دارد صفات ذاتی ماده نبوده و همه عارضی است و ایجاد این عوارض نیاز به علت بیرون از خود دارد، بعلاوه از این نظریه دانسته می شود که انرژی مقدار معین و ثابت می باشد و این اساس قانون دیالکتیک را به هم می زند که می گوید همه چیز در حال تغییر دائم است.

و اما سخن سوم، انگلس رفت دنبال نظریه داروین و این سنخیت با دیالکتیک ندارد زیرا داروین در تبدل انواع عامل خارجی را مؤثر می داند و می گوید موجودات زنده به روش حرکت میکانیکی تحول پیدا می کنند و شرایط محیط زیست و نزاع قوی و ضعیف در آنها مؤثر است. به خلاف دیالکتیک که می گوید در اثر تضاد داخلی، اشیاء تأثیر و تأثرپذیر است. پس تناقض واضح بین قانون دیالکتیک و نظریه داروین است که هر کدام دیگری را نفی می کند و نه تأیید با اینکه بالبداهه اثر و تأثیر در وجود خارجی اشیاء است. مثلا خاک خارجی موجب رشد گیاه و آتش خارجی سوزندگی دارد و میکروب خارجی دربدن اثر می کند و موجب مرض می شود. نه تضاد داخلی میکرب و نه مفهوم ذهنی میکروب و آتش و به فرموده استاد بزرگ حضرت آیة الله شهید صدر برچسب علمی دیالکتیک در مورد اصل تأثیر متقابل مؤید فلسفه اسلامی، و ناقض دیالکتیک است.

نتیجه به فرض اینکه اصل تأثیر متقابل مستقل باشد، و از متمم اوصاف اصل تضاد نباشد همان اشکالاتی که بر اصول دیگر دیالکتیک وارد می باشند بر این اصل وارد است و حداقل ارزش قانونی ندارد.

و ثانیاً تأثیر متقابل در موردی است که دو شیء موجود باشند تا دریکدیگر اثر بگذارند. و اما نظریه علمی مارکسیست این است که پدیده اولی نفی می شود بعد پدیده دوم بوجود می آید و اگر جامعه اولی و ماده اولی نفی می شود پدیده موجد به چه مقابلی اثر می گذارد و چگونه بین موجود و معدوم ارتباط ممکن است؟ اصلا مقابلی نیست تا ارتباط و تأثر باشد. پس اساس این طرز تفکر پیرامون ارتباط اشیاء غیر ممکن و یضحک به الثکلاء است.

اصل چهارم دیالکتیک

اکنون مارکسیست ادعای دیگری دارد به نامجهش و انقلاب یا تبدیل کمیت به کیفیت که در اثر تراکم تکاملها ناگهان پدیده-ای تبدیل می شود به حالت دیگر و از جمله مثالهایی که در این مورد می گوید، تغییر و انقلاب اجتماعی است که تراکم تکاملهای جزئی در سطح جامعه به جائی می رسد که ناگهان وضع موجود نفی و تبدیل می شود به ضد خود و دفعتاً جامعه کمون اولیه تبدیل می شود به دوره غلامی و دوره غلامی با یک حالت جهشی تبدیل می شود به فئودالی...و رژیم سرمایه داری تبدیل می شود به سوسیالیستی.

ص: ۹۸

۲-پدیده آب حالا-تی دارد صفری و انجمادی و حرارتی و هنگامی که درجه حرارت آب زیاد می شود از صفر تا ۹۹ درجه تغییر تدریجی است همین که به درجه ۱۰۰ رسید با یک تغییر تند ناگهان تبدیل می شود به بخار و همین طور هنگامی درجه حرارت به صفر رسید ناگهان یخ می بندد.

۳-در مسائل سیاسی و انتخابات فرضاً افرادی برای نمایندگی کاندیدا می شوند برای کشور ۱۰ میلیونی ۵۰ میلیون به آقای زید، و ۵ میلیون به آقای حسن رأی می دهند، هیچکدام انتخاب نمی شوند ولی همین که ۵ میلیون به اضافه یک نفر برای حسن رأی داد ناگهان تبدیل کمیت به کیفیت صورت می گیرد و آقای حسن به نمایندگی انتخاب می شود.

۴-لاستیک را هنگامی که می کشند تا مدتی کشش پیدا می کند ولی به نقطه ای می رسد که ناگهان با یک حالت انقلابی پاره می وشد پس طبق نظریه علمی مارکسیست لاستیک و پارچه ها هم انقلابیند!

فکر کنید آیا با چند مثال پیش پا افتاده مضحک می توان یک اصل کلی فلسفی را اثبات کرد آیا اینگونه جهان بینی کسی را به واقعیت می رساند همان گونه که در روایات ما آمده خداوند سبحان دشمنان دین و ائمه علیهم السلام را احمق قرار داده و نمی دانند که چه می کنند و چه می گویند و اگر مارکسیستها این مزخرفاتی که می گویند مقداری تأمل کنند وبه تجاهل نزنند می دانند که چقدر ناشیند و چگونه پیام مرگ دیالکتیک و به اصطلاح فلسفه علمی شان را به دنیا اعلام می کنند به هر حال به سراغ پاسخ این اصل به اصطلاح انقلابی می رویم.

پاسخ اصل چهارم

۱-باید دید این روش چگونه صورت می گیرد آیا تراکم تغییرات جزئی این نتیجه را می دهد یا تراکم تغییرات کلی، و مارکسیست برای اثبات مدعای جهش مسئله انقلابات اجتماعی را مطرح کرد که ناگهان در جامعه انقلاب رخ می دهد تا می-رسد ناگهان انقلاب کمونیستی می شود این از اغلاط است. و بیان شد که امور اعتباری(جامعه) ربطی به حرکت دیالکتیک ندارد و فرضا اگر هم در امور خارجی تغییر و جهشی باشد این چه دلیل می شود که امور اعتباری و عناوین انتزاعی تبدیل کمی به کیفی دارند.

۲-و به فرض که جامعه وجود حقیقی داشته باشد چنانکه مارکسیست می گوید ولی انقلاب اجتماعی جهشی نیست، تدریجی است ده سال ۲۰ سال زمینه سازی می شود دهها و صدها علل و اسباب خارجی کم کم فراهم می شود تا انقلاب رخ می-دهد. و اگر ناگهان در جامعه انقلاب می شود کمونیستها چه داعی دارند که با آدم کشی آزادی میلیونها انسان را می گیرند. و کسانی که در تیررس کشورهای کمونیستی هستند نمی توانند آزادانه اظهار عقیده دینی نموده و سیاست دیکتاتوری کمونیستی را محکوم بدانند و اگر انقلاب سوسیالیستی ناگهان شد و می شود چرا میلیونها انسان در شوروی قتل عام شدند و چرا دهها وصدها هزار سرباز خونخوار شوروی وارد افغانستان شدند، و ملت مظلوم آن را قتل عام و آواره نمودند.

و اگر تصادفا در جامعه انقلاب رخ می دهد چگونه مارکسیستها با کمال پرروئی و شقاوت می گویند هدف وسیله و جنایت را توجیه می کند، و برای تصادف کور و ناگهانی چگونه هدف پیش بینی و وسیله طرح¬ریزی می شود؟ و نفس تصور جهش و صدفه ملازم با نفی وسیله و هدف است.

۳-در مثال پدیده آب تغییر حرارت آب حرکت دیالکتیکی نیست زیرا در حرارت آب عوامل خارجی برق و آتش اثر می گذارد و نه تضاد داخلی که زیربنای حرکت دیالکتیکی است.

به علاوه این مثال خود ناقض قانون دیالکتیک است زیرا تبدیل آب به بخار حرکت دوری است که آب تبدیل به بخار می شود دوباره اگر فاصله هوا گرفته شود بخار همانا آب است و این حرکت تکاملی نیست و حال آنکه مارکسیست می گوید حرکت دیالکتیکی همیشه تکاملی است.

ص: ۹۹

تحلیل معنای جهش

از مارکسیست سؤال می کنیم اینکه با جهش کمیت تبدیل به کیفیت می شود مراد از این جهش چیست؟ آیا جهش به معنای فلسفی است؟ یا به معنای علمی است؟ یا به معنای عرفی؟ یا جهش به معنای حرکت سریع است؟

و اگر جهش به معنای فلسفی باشد این همان طفره در اصطلاح فلسفی است و محال، و مادام که جریان حرارت آب تمام نقطه های درجه ۱۰۰ را تدریجا طی نکند ممکن نیست ناگهان تبدیل به غلیان شود چنانکه کسی سنگی از بالای بام پرت کند و مادام سنگ مسافت فضای کنار دیوار را تدریجا عبور نکند محال است با جهش و طفره به زمین برسد زیرا مادام که شرط و طی مسافت تحقق پیدا نکند ممکن نیست مشروط و رسیدن سنگ به زمین تحقق پیدا کند. پس باید آب از طریق اشتداد حرارت تدریجا به غلیان برسد زیرا طفره ممکن نیست.

و اگر جهش به معنای علمی آن مطرح باشد در فیزیک قانونی است به نام بقای ماده و انرژی همواره انرژی را ثابت می داند ولو ممکن است ماده تبدیل به انرژی یا بالعکس شود و اما مقدار انرژی معین است. آنگاه انرژی حرارت هم مقدار آن، معین و کمیت معین دارد و بنابراین هرگز کمیت حرارت آب تبدیل به کیفیت نمی شود و تبدیل کمیت به کمیت است یعنی تبدیل کمیت متصل به کمیت منفصل می شود که بخار همان آب است منتهی هوا فاصله شده و به صورت بخار دیده می شود و این همان قانون علمی است که مارکسیستها طرفدار آنند و همین قانون اصل جهش را محکوم می کند.

و اگر به زبان عرفی بحث دارید تبدیل کیف به کیف است که عرف می گوید آب سرد بود، گرم شد، زیرا عرف دقت فلسفی یا علمی را نمی داند که بگوید درجه حرارت آب به ۱۰۰ رسید کمی متصل تبدیل می شود به منفصل و عرف سردی و گرمی را از کیفیات می داند.

و اگر جهش به معنای حرکت تند باشد باز به نفع مارکسیست نیست زیرا تردید نیست که حرکت اوصاف و انواع دارد(سریع، کند، ضعیف، قوی، مستقیم، منحنی) و به تعبیر فیزیکی شتاب صفر (حرکت مستقیم) شتاب مثبت (حرکت سریع) شتاب منفی(حرکت منحنی) آنگاه در حرکت شش چیز شرط است:

۱-مبدأ(قوه)

۲-منتهی(مقصد)

۳-محل و موضوع(متحرك)

۴-عامل(محرك)

۵-مسافت و مقوله(کم، کیف، این، وضع)

۶-زمان(مقدار حرکت)

و اگر حرکت واحد باشد وحدت چهار چیز در آن معتبر است. یکی وحدت موضوع لازم است و اگر متحرک متعدد بود حرکت واحد نیست.

و یکی اتصال حرکت باشد و سکون فاصله واقع نشود.

و ثالثا وحدت جهت باشد و اگر جهت حرکت متعدد بود حرکت واحد نیست. مثلا می بینیم جسمی مستقیم در حرکت است و یک مرتبه در اثر باد یا عامل دیگری تغییر جهت داد این حرکت دوم غیر از حرکت اول است چون حرکت منحنی غیر از حرکت مستقیم می باشد.

و رابعا وحدت عامل لازم است و اگر عامل متعدد بود موجب تعدد حرکت می شود چه حرکت طولی باشد یا عرضی، متعدد است فرضا اگر حرکتی باشد مستقیم ولی دو تا عامل دارد مثلا دلو با نیرو برق حرکت می کرد و برق خاموش شد و با نیرو دست حرکت می کند این حرکت واحد مستند به سبب واحد نیست یا فاعل آن اراده بود بعد قسر جایگزین شد باز هم وحدت حرکت محفوظ نیست زیرا اجتماع دو تا علت بر معلول واحد معقول نیست.

ص: ۱۰۰

آن وقت اگر مارکسیست بگوید جهش به معنای حرکت سریع است که حرارت به درجه ۱۰۰ رسید تبدیل به کیفیت می¬شود. یعنی یکنوع حرکت تند ایجاد شده و آب بخار می¬شود ولو بگوییم این معنا اشکال فلسفی ندارد و حرکت تدریجی است که تغییر جهت پیدا می کند و در سیر تند واقع می شود. ولکن نکته اینجا است اگر در مسیر دیگر واقع می شود حتما عامل دیگر لازم دارد. یا به قول نیتون عامل جهش (حرکت سریع) اثر میکانیکی است و به قول مارکسیست تضاد است. و به فرموده الهیین اراده و تسخیر است پس این تبدیل کمیت به کیفیت نیست و دو نوع حرکت کند و سریع است. و نیاز به عامل دارد، و تصادفا ممکن نیست.

با اینکه هیچ تغییر کمی به کیفی جهت کیفی را بی نیاز از علت نمی کند چون کیف یک نوع پدیده است و نیاز به پدیدآورنده دارد. و اما در مورد انتخاب نمایندگی نیز مغالطه ای بیش نیست زیرا آیا ۵ میلیون و یک نفر با نمایندگی ضدین است و در اثر حرکت دیالکتیکی ۵میلیون و یک نفر به ضد خود نمایندگی تبدیل می شود؟ یا نمایندگی یک امری است اعتباری و اگر اعتبار مردم به نمایندگی آقای حسن باشد هرگز تبدیل کمی به کیفی در آن اثر ندارد. با اینکه ۵ میلیون و یک نفر جای خود ثابت است و تبدیل به نمایندگی نمی شود. نهایت رأی آن جمعیت اعتبار خاص همراه دارد که اثرش نمایندگی آقای حسن است.

۶-مارکسیستها برای مغالطه چرا مثال از آب و جامعه می زنند که تغییر انقلابی دارند و مثال از پدیده های دیگر نمی زنند آیا انسان تبدیل کمی به کیفی دارد؟ آیا درخت و گیاه حرکت جهشی و انقلابی دارد که هسته درخت ناگهان تبدیل به شاخ و برگ و میوه می شود؟ و نطفه ناگهان با تبدیل کمی به کیفی انسان کامل و عالم توانا می¬شود؟ یا در اینها حرکت تدریجی است که کم کم درخت رشد می کند و شاخ و برگ و میوه پیدا می شود.

آیا پدیده فلزات طلا، نقره، مس، آهن اینها نقلابیند و ناگهان طلا و نقره مذاب می شوند؟ یا کم کم و تدریجا میعان پیدا می-کنند.

۷-آیا اصل جهش بدیهیات عقلیه را شامل می شود؟ آیا استحاله نقیضین با جهش تبدیل به امکان می شود؟ آیا قانون ریاضی و شکل هندسی مثلث با جهش تبدیل به مربع می گردد؟ آیا موجودات مجرد با یک جهش انقلابی تبدیل به موجودات مادی می شوند و...

نتیجه: اصل جهش مارکسیستی گذشته از اینکه ارزش قانونی ندارد با هیچ نوع قانون فلسفی، علمی، عرفی، فیزیکی، اجتماعی و... سازگار نیست. و فرضیه دیالکتیک با تمام شاخ و برگ که برای آن می تراشند باطل است.

پایان بخش ششم

ص: ۱۰۱

بخش هفتم : دیالکتیک ماتریالیستی طبلی است میان خالی و شعریگیر در قافیه

اشاره

بخش هفتم

دیالکتیک ماتریالیستی طبلی است میان خالی و شعریگیر در قافیه

ص: ۱۰۲

دیالکتیک ماتریالیستی طبلی است میان خالی و شعریگیر در قافیه

اکنون از مارکسیست سؤالاتی داریم؟ که پاسخ آن جز پیام مرگ دیالکتیک چیز دیگری ممکن نیست!!

۱–بر مسلک ماتریالیست که همه چیز اعم از قوانین علمی و غیر آن را مادی می داند، خود دیالکتیک هم از آثار ماده می باشد و طبعا بحث حرکت در آن مطرح است آیا دیالکتیک حرکت دارد یا نه؟

بله ما پیروان منطق دیالکتیک هرگز قائل به جمود چیزی نیستیم دیالکتیک هم تغییرپذیر است. آفرین، صد آفرین پس دیالکتیک خود قانونی بودنش را نفی می کند زیرا ممکن است امروز دیالکتیک در حرکت باشد و فردا تغییر کند و تبدیل شود به ضد حرکت(سکون). و اگر بگوئید دیالکتیک ثابت و استثناپذیر است باز هم آفرین، صدآفرین اینکه مارکسیست حرفش را پس گرفته و فراگیری دیالکتیک را باطل اعلام کرد چنانکه احسان طبری مارکسیستی در ایران بعد از ۷۰ سال زندگی در دامن کفر مارکسیست اعلام نمود که در مسیر انحراف از حق بوده و تمام نوشته ها و بینش ماتریالیستی او باطل و بی اعتبار است.

۲–آیا دیالکتیک قانون کلی است و ارزش دائم دارد؟

بله ارزش قانونی دارد، می گوییم پس شما که می گوئید طبق حرکت دیالکتیکی هیچ نظریه فلسفی و علمی ارزش مطلق ندارد و هر نوع علم و معلومی محدود به شرایط خاص موجود است و با گذشت زمان تغییر می کند غلط است زیرا حقائقی داریم ثابت و از جمله آنها دیالکتیک است و اگر دیالکتیک ارزش قانونی ندارد و موقت است، پس اینکه می گویید دیالکتیک فراگیر و در همه جا تطبیق می شود دروغ است زیرا طبق اصل تضاد ماتریالیستی دیالکتیک نسبی است و در اثر تضاد داخلی نفی، و تبدیل می¬شود به ضد خود. مطلق و سکون و جمع بین حرکت و سکون، مطلق و مقید دائم و نسبی درشیء واحد، چه واحد حقیقی باشد و چه واحد اعتباری ممکن نیست، پس دیالکتیک با طرفین سکه از بین می رود و بالذات باطن و غیر ممکن است.

نتیجه: مارکسیست اعلام نمود که حرکت دیالکتیکی باطل است زیرا استثناپذیر است و از جمله به گفته مارکسیست دیالکتیک است، و به قول منطقیین قیاس شکل اول جامع شرایط باشد نتیجه آن همیشه قطعی است و به فرموده الهیین عقاید دینی و مذهبی، مجردات و افکار و اخلاقیات مانند حسن عدالت و در امانت، و قبح ظلم و خیانت، استحاله ضدین و نقیضین، قانون علیت و معلولیت، ضرورت و امکان قانون ریاضی و هندسی و... ثابت و تغییرپذیر نیست.

۳–به چه دلیل می گویید پدیده های جهان حرکت دارند. پاسخ به قانون دیالکتیک. بسیار خوب آیا اصول دیالکتیک جهان شمول است و اگر هست از چه راهی اثبات شد؟

پاسخ: به تجربه می گوئیم پس دیالکتیک خود قانون علمی نیست متکی به تجربه است و تجربه قانون علمی است آن وقت درباره تجربه که پایه دیالکتیک است بحث داریم که صحت آن به چه دلیل اثبات شده و مارکسیست برای اثبات تجربه سه راه بیشتر ندارد و هیچکدام جز تسلیم در برابر معارف عقلی و مربوط به روش حسی نیست.(۱)

۴-آیا مارکسیست ها تمام پدیده های زمینی و آسمانی کرات و کهکشانها را تجربه نموده اند که می گویند تمام

پدیـده هـا محکوم حرکت دیالکتیـک است. آیا این ادع امکان پـذیر است حتی ممکن نیست پدیـده های گوشه ای از گوشـه های زمین را تجربه کنند چه رسد به پدیده های آسمانی و کهکشانها با آن وسعتی که دارند، و بعضی کهکشانها ۶بیلیون سال نـوری نورش از فضـا به زمین می رسـد و بـا آن سـرعت حرکت نور که در یـک ثـانیه ۳۰۰ هزار کیلومـتر راه طی می کنـد آیا دانشمندان ریاضی و هندسی می توانند این وسعت را محاسبه کنند آن هم تا جایی که فکر بشر رسیده این نظریه را می دهد

ص: ۱۰۳

۱- مراجعه شود به بخش ۳ ص ۹۹ – ۱۰۲

و اما بالاتر از آن که نمی داند چه فضای لایتناهی است. وسع کرسیه السموات و الارض. خداوند متعال می داند که چه وسعت و عظمتی در دستگاه آفرینش اوست آیا احاطه به دستگاه آفرینش بوسیله تجربه ممکن است؟ (۱)

۵-بالفرض اگر تمام پدیده های عالم تجربه شود و احتمال بدهد یک پدیده ای در گوشه ای از گوشه های فضا باقی مانده باشد این تجربه هرگز دلیل قطعی نیست و به اصطلاح منطقی استقراء ناقص است و نهایت مطلب موجب ظن می شود و نه موجب علم زیرا احتمال می دهد همان یک دانه پدیده ای که تجربه نشده اثر آن بر خلاف پدیده های تجربه شده باشد و با وجود احتمال خلاف چگونه می شود گفت تجربه صحیح است.

و از جمله فرق دلیل علمی و فلسفی از همین جا روشن می شود که دلیل علمی تغییر می کند زیرا نظریه و حدس است و اما دلیل فلسفی تخلف پذیر نیست چون منتهی می شود به بدیهی و بدیهیات بالذات مشهود عقل است و تغییرپذیر نیست.

افسانه های دیالکتیک

واضح شد که مارکسیست شعر پرهیتی بنام دیالکتیک علمی گفته، ولی در قافیه آن گیر است و این شعر افسانه در هیچ مورد نه در جامعه، نه در علوم و افکار، نه در اقتصاد و سیاست، نه درطبیعت و تاریخ قابل تطبیق است!!

در باب علوم تطبیق نمی شود بیان شد که فکر و علم مجرد است و قابل تکامل کمی نیست و علم امری است بسیط و جامع معارف کثیر یعنی کثرت در عین وحدت و بالعکس.

و در جامعه و قوانین اجتماعی قابل تطبیق نیست زیرا جامع وجود حقیقی ندارد تا تکامل کمی پیدا کند و امری است اعتباری و ربطی به پدیده خارجی ندارد. و ثانیا طبق مثلث تز و آنتی تز مارکسیستی باید پدیده سنتز همیشه متکامل تر از پدیده قبلی باشد و اگر جامعه کمون اولیه نفی شده و تبدیل یافته به بردگی آیا دوره بردگی چه تکاملی دارد نسبت به کمون اولیه؟ یا رژیم سرمایه داری تبدیل شود به کمونیست اولی ارتجاعی که بهشت موعود مارکسیستها است این چه تکاملی نسبت به دوره فئودالی دارد؟ زیرا در تمام این مراحل استعمار و استثمار، ظلم و فساد است و کجاست تکامل؟

و به چه دلیل مارکسیست می گوید حرکت دیالکتیکی رو به تکامل است؟ وقضیه بالعکس است زیرا مارکسیست در مفهوم تکامل زمان را معتبر می داند و این مساوری با عدم تکامل است زیرا همه می شوند حلقات موهوم یکنواخت، و احیانا سیر قهقرایی پیدا می کند و در این صورت سیر دیالکتیکی در جامعه تبدیل می شود به ارتجاعی.

۳-به فرض که حرکت دیالکتیکی جامعه را شامل شود ولکن به چه دلیل مارکسیست مرحله پنجم را جامعه کمونیستی می- داند و میگوید در این مرحلکه تکامل توقف پیدا می کند و اگر توقف کند ارتجاع است و نه تکامل، و اگر جامعه در این مرحله پایان نمی پذیرد به کجا می رود و پایان آن چیست؟

۴-همیشه تکامل جامعه بر اساس انقلاب نبوده آیا در کشورهای سرمایه داری آمریکا، فرانسه، انگلستان، جهش و انقلاب دیالکتیکی بوده، و می بینیم حرکت دیالکتیکی صفر از آب در آمده و باگذشت صدها سال هنوز سرابی مارکسیستی تبدیل به

آب نشـده و هیـچ گونه جبر محیط و انقلابی برای پیشـرفت افکار در کار نبوده و بـدون اینکه انقلابی رخ بدهـد و بدون اینکه تضاد دیالکتیکی تبـدیل کمیت به کیفیت شود جوامع کشاورزی تبـدیل به صـنعتی شده¬اند. و گذشـته از کشورهای سـرمایه داری آیا کشورهای سوسـیالیستی چین و شوروی و اروپای شـرقی کی مرحله جبر سرمایه داری را طی کرده اند و کجا از میان ضدین تز و آنتی تز عبور نموده و با جهش به سوسیالیست رسیده اند؟

۵-معنای جبر تاریخ چیست؟ و کجای تاریخ جبر است و اگر می گوئید محرک تاریخ ابزار تولید می باشد، دروغ روشن است زیرا بالبـداهه تکامل ابزار تولیـد معلول حرکت انسان و محکوم بینش او است و نه بالعکس. مگر امکان دارد معلول جای علت را

۱- توضیح در کتاب فریاد جهان پیرامون اثبات توحید

بگیرد و انسان است که محیط شکن و تاریخ ساز است و از همان ابتدا انسانهای اولیه دارای تفکر و انتخاب بوده اند نه محکوم و مجبور.

و اما دیالکتیک در تاریخ قابل تطبیق نیست زیرا تاریخ از بین اضداد عبور نمی کند که جبراً از یکدیگر مشتق شود، و اگر این گونه است بفرمائید کدام تز و کدام آنتی تز است؟

با اینکه مارکسیست هیچ گونه دلیلی برای اثبات مراحل پنجگانه زندگی بشر ندارد آیا مارکسیست در کدام کتاب و در کدام لوح دیده است که قبل از ۲۰ میلیون و ده هزار سال بشر زندگی اشتراکی داشته و مالکیت عمومی بوده؟ آیا مرحله پنجم تاریخ را به قول شما که جامعه در این مرحله تبدیل می شود به جامعه کمونیستی تجربه نموده اید؟

و این مرحله که هنوز نیامده تا معلوم شود شرایط تجربه در آن تطبیق می شود یا نه؟ و اگر همه چیز مشترک بوده اعتبار مالکیت چه عمومی و چه خصوصی غلط است چون تزاحم و تصاحب اختصاصی بین مردم نیست تا اعتبار مالکیت شود و شما که می گویید ما برای همه چیز دلیل علمی داریم آیا جز حدس چه دلیلی در این موارد دارید و تاریخ باید به شواهد یقینی اثبات شود نه به حدس، و شواهد تاریخی خلاف تفکر دیالکتیکی را اثبات می کند.

فلسفه تاریخ دروغ است!

در عصر ما نظریه ماتریالیسم تاریخی که پایه مارکسیسم است رنگ معروف به خود گرفته و می گوید همه چیز مادی و در حال انهدام خود می باشد و این انهدام نیز میل به انهدام دیگر دارد و حرکت طبیعت و فروعات آن هم کور و بدون هدف است، و بطور جهش تخم مرغ تبدیل به جوجه و جامعه کمونیستی تبدیل به بردگی می شوند و جبراً تکامل رخ می دهد(۱) و تاریخ ماهیت مادی دارد و تمام نمودها اعم از فلسفه و مذهب، قانون و اخلاق، فرهنگ

و نظام خانوادگی وابسته به سازمان اقتصادی جامعه است و همه را اقتصاد جهت می دهد و با دگرگونی خود همه چیز را دیگرگون می کند.

گرچه بحث ما پیرامون توضیح فلسفه تاریخ نیست ولی این مسئله نزد هر متفکر و عاقل از بدیهیات است که مکتب کمونیست یک مکتب تحریفی است و در این مکتب همه چیز وارونه و تحریف شده اند و می شوند و در بینش تحریفی و ابزاری کمونیستی انسان به سان حیوان اقتصادی هم بالفعل و هم بالقوه فاقد ارزشهای انسانی است و مانند ماده خام و نوار خالی می ماند که هرگونه شرایط اجتماعی و ابزار تولید تایید انسان می تابد:

مثلا در مرحله جامعه سوسیالیستی انسان جبراً دارای اندیشه دیکتاتوری سوسیالیستی و محکوم آثار آن جامعه است و در مرحله دیگر که ابزار صنعت تکامل یافت و نظام سرمایه داری حاکم شد فکر سرمایه داری آن نوار خالی (انسان) را پر می کند و و...

به هرحال ادعای فلسفه تاریخ نیز مانند ادعاهای دیگر مارکسیست افسانه ای بیش نیست و فلسفه تاریخ به عنوان یک اصل واقعی باشد دروغ است و آنچه که حقیقت دارد حوادث تاریخی است که در مرور زمان پیدا می شوند و زمان بعد از ابعاد

جسم است و چیزی مستقل نیست تا زمان به عنوان یک اصل مستقل مطرح شود.

حقیقت اینکه هر حادثه علل و شرایط دارند و مستند به علت خود می باشد و قانون علیت بر همه چیز حاکم است و نه پدیده تاریخی و اقتصادی که معلول حرکت و اراده انسانی است و و ...

۱- در پایان بخش ۶ بطلان جهش واضح شد

ادیان مقدس آسمانی

از نظر بینش ادیان مقدس آسمانی انسان موجودی است عاقل و مختار و مسلح است به سلاح فطرت الهی ولو د آغاز و بالفعل فاقد ارزشهای انسانی است ولکن ارزشهای انسانی در او نهفته و بالقوه واجد تمام کمالات انسانی می باشد و محور هرگونه فعالیت و کمال، یا انحطاط و سقوط انسان است، نه محیط و اقتصاد.

و انسان است که به موجب سرشتهای انسانی خود خواهان ارزشهای متعالی حق و عدالت می باشد.

و انسان است که به موجب اراده و تصمیم گیریهای خود در برابر ظلمها و فسادها قیام نموده طاغوت و طاغوتیان، کمونیست و کمونیستیان را سرنگون و بنیان ستم را واژگون می کند و قرآن کریم می فرماید:

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا (۱)

همانا به فرزندان آدم کرامت دادیم و آنان را بر بسیاری از مخلوقات دیگرمان برتری داده و همه¬گونه نعمتهای پاک و وسائل نقل و انتقالی زمینی و دریائی در اختیار آنان گذاشتیم، و این چه نوع فضیلتی است که انسان همراه با تمام امکانات آقای سایر مخلوقات باشد.

لَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إلا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۲)

حقیقتاً ما انسان را زیبا و با روح بلند آفریدیم ولی همین انسان بلند مرتبه اگر بیراهه برود او را به پست ترین درجه انحطاط می افکنیم مگر آن مؤمنان که عمل صالح انجام داده اند به آنان بدون منت پاداش نیک می دهیم.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا (۳)

ما او را راهنمائی کردیم او خود سپاسگذار یا طغیانگر و سرکش است.

فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ(۴)

هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد او خود مختار است.

به هر صورت قرآن کریم می فرماید انسان در مقام عمل متکی به خود می باشد یعنی تمام کارها را به میل خود انتخاب می کند و به میل خود غذا می خورد و آب می آشامد و به اراده خود شبهای جمعه دعای کمیل و روضه امام حسین(ع) را برگذار می-کند یا به اراده خود منکرات و بدیها را انجام می دهد و این کارها بدون اختیار از او صادر نمی شود و مجبور نیست.

و همین انسان آزاد و مختار درسایه بندگی خدا اگر بینش های فطری او در مسیر صراط مستقیم توحید قرار بگیرند به اوج تکامل و معراج الی الله می رسد و اگر گرایشهای فطری او از صراط مستقیم انحراف پیدا کنند و احیاناً سر از کمونیست و ضد توحید درآورند به اسفل السافلین سقوط می کند.

به فرمـوده قرآن کریم: انسـان منوع، حریص، ظلوم، جهول، کفور، کـافر، منـافق، عـادل، متقی، زاهـد، مختـار و متفکر است، و قرآن بنیان گذار این عناوین انسان را معرفی می کند.

شواهد تاریخی

و صـدها شواهـد تـاریخی بیـانگر این حقیقت و اصـالت فطری انسـان است. مثلا مؤمن آل فرعون در متن اقتصاد و خانه فرعون است و امـا چنـان بـا نیروی الهی در برابر فرعون قیـام می کنـد که تمـام جبرهـا و قیـد و بنـدهای طاغوتی و اقتصادی فرعون را واژگون می کند. سرمایه و اقتصاد فرعون هرگز نمی تواند اراده و نیروی الهی او را خفه کند.

و آسیه زن فرعون را زرق و برق مادی هرگز نمی تواند از حرکت الهی او دربرابر فرعون جلوگیری نماید.

ص: ۱۰۶

۱- سوره اسراء ایه ۷۰

۲- سوره تین آیه های ۴ - ۶

۳- سوره دهر آیه ۳

۴- سوره کهف آیه ۲۹

پیغمبران چون ابراهیم خلیل و محمد(ص) خاتم انبیاء و باقی انبیاء و اولیاء خدا را هرگز اقتصاد نتوانست در برابر ملاء و مترفین زمان از انجام وظیفه اشان باز دارند و آنان با منطق رسالت الهی سنت های غلط جاهلی کافران چون فرعون و نمرود و ابوسفیان های تاریخ و جبر محیط مارکسیستی و هکذا نظریه به اصطلاح امانیسم یعنی اصالت انسان منهای فطرت را شکستند. و فرمان خدا وقانون عدل الهی را بر جامعه و اقتصاد حاکم نمودند.

جبر محیط و اقتصاد مارکسیستی هرگز نتوانست در ایمان و اراده دهها میلیون انسان در ایران و افغانستان، پاکستان و لبنان خللی ایجاد کند. و اینان با اراده خلل ناپذیر الهی در برابر طاغوتهای اقتصادی چون آمریکا و شوروی قیام کردند و زالوی اقتصادی آمریکا در ایران و غول امپریالیست شوروی را در افغانستان و سرطان بشریت اسرائیل را در لبنان بزانو در آوردند. و حکومت اسلامی را در ایران جایگزین و بزودی در افغانستان و در سراسر جهان جایگزین خواهد شد.

و در طرف مقابل هرگز اقتصاد نتوانست قارون را از چنگ ذلت و عذاب نجات دهد. و همین کلای اقتصادی بود که موجب انحراف و مخالفت او با فرمان الهی شد. و با همه قدرتی که داشت غرق زمین و دچار عذاب جهنم گشت. و نه تنها سرنوست قارون این است بلکه سرنوشت تمام انسانهای بی خبر از خدا همین است. و روزی نوبت خال خواهد رسید که قارون پرستها و اقتصادپرستهای کمونیستی دچار همین سرنوشتند و ندای هل من مزید جهنم را پاسخ مثبت می دهند و...

فَلَمّا زاغُوا أَزاغَ اللّهُ قُلُوبَهُمْ وَ اللّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ (۱)

همانا آنانکه کج فهمی را گرفته اند خداوند هم به کج فهمی آنان می افزاید و قابلیت ندارند تا از هدایت الهی برخوردار شوند.

جهت گیریها

همواره نبرد میان گروه حق و باطل بوده است و هابیل در برابر خود قابیل و موسی در برابر خود فرعونی داشته و در هر زمان مخالفین اسلام با هرگونه نیرنگی با حق مبارزه کرده اند و ماهیت نبردها هم جهت گیری ایدئولوژی توحیدی در برابر شرک، و مذهب در برابر کفر و جهت گیری اشقیاء دربرابر اولیاءالله بوده اند.

و می بینیم که در طول حوادث تاریخی حرکت و نهضتهای اجتماعی بر اساس ایدئولوژی و ایمان بوده، و نه بر اساس تغییر وضع اقتصادی و نه بر اساس تبدیل تز و آنتی تز هگلی بلکه در اثر عرضه شدن یک مکتب صحیح به جامعه و بالا رفتن شعور مذهبی مردم جامعه به بالاترین تمدن و پیشرفت انسانی می رسد چنانکه نهضت مقدس صدر اسلام و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و نبرد شجاعانه مسلمین در کشورهای اسلامی با کفر و استکبار جهانی بهترین شاهد مدعا است.

و بوعده قرآن کریم و مخبران وحی الهی روزی خواهد آمد که مردم مؤمن به خدا با قدرت ایدئولوژی اسلامی تمام ایدئولوژیهای الحادی را واژگون نموده و حکومت عدل اسلامی به رهبری امام زمان(عج) روحی و ارواح العالمین لکه الفدا در سرتاسر جهان حاکم شود.

پس محرک انسان در تاریخ گرایشهای فطری و ارزشهای متعالی انسان است و نه حرکت دیالکتیکی کور تحت عنوان سازیهای افسانه چون جبر محیط و ابزار تولید مجعول و مشکوک و تاکنون قطره ای از دریای اشکالاتی که برفلسفه و منطق دیالکتیک وارد بود تذکر داده شد و روشن شد که تفسیر نفی، نفی که مارکسیست برای دیالکتیک می کند در هیچ مورد قابل تطبیق نیست و حداقل ارزش قانون ندارد.

و مارکسیستها چون غرض سیاسی امپریالیستی دارند لذا با کمال شقاوت و پرروئی این حرفهای مزخرف را می گویند و دیگر کار به این ندارند که این فلسفه و منطق صحیح است یا نه؟ و فقط برای تبلیغ جامعه کمونیستی و فریب دادن ساده-

ص: ۱۰۷

۱- سوره صف ایه ۵

لوحان با چماق منطق دیالکتیک وارد این نیرنگ می شوند تا مردم خیال کنند که تبدیل جامعه به جامعه کمونیستی حتمی است! و به قول معروف کمونیستها، هدف وسیله را توجیه می کند و لذا دست به هرگونه دروغ و جنایت می¬زنند و و...

پاسخ قرآن کریم

قرآن کریم ماهیت باطل را از زیر هرگونه پوشش خیالی بیرون می آورد و می فرماید آنانکه با سفسطه بازیها، همه چیز را توجیه مادی می کنند جز حدس و گمان علم و دلیلی برای مدعایشان ندارند.

۱–یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَهِ هُمْ غَافِلُونَ (۱)

آنان فقط زندگی ظاهری و سراب دنیا را می بینند و از عالم آخرت و حقیقت غافلند.

۲–وَقَالُوا مَا هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَنَحْیَا وَمَا یُهْلِکُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَالَهُمْ بِذَلِکَ مِنْ عِلْمٍإِنْ هُمْ إِلَّا یَظُنُّونَ (۲)

آنانکه گفتند هر چه هست همین زندگی مادی دنیا است که زنده ایم و می میریم جز طبیعت و روزگار هیچ عاملی بر فنای ما مؤثر نیست، آنان به آنچه می¬گویند علم ندارند و فقط حدس می زنند.

۳–إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ (۳)

اینان فقط دنبال گمان و هوسهای دل خویشند.

۴–وَإِنَّ کَثِیرًا لَیُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَیْرِ عِلْمٍ(۴)

چه بسیارند آنانکه بدون علمند و همانا به موجب هوس¬بازیها گمراه می شوند.

۵–وَلَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ نَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَوَالْفُؤَادَکُلُّ أُولَئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (۵)

از آنچه بدان آگاهی ندارید پیروی نکنید و همانا چشم، گوش و دلها همه مسئولند، و باید دقیق بین باشند و هر چیز را به حقیقت درک کنند و نه به گمان.

۶–وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ انْ یَتَّبِعُونَ إِلَّاالظَّنَ وَإِنَّالظَّنَّ لَایُغْنِی مِنَ الْحَقِ شَیْئًا (۶)

آنانکه از خود می بافند جز پیرو گمان علم ندارند و هرگز گمان برای قضاوت کافی نیست، و انسان را به حقیقت نمی¬رساند.

۷–وَمَا یَتَّبِعُ أَکْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَ لَایُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا(۷)

بیشتر مردم برای توجیه کارشان جز گمان دلیلی ندارند و حقیقتا گمان برای قضاوت کافی نیست.

۸-وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَآبَاؤُهُمْلَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ(۸) هنگامی به آنان گفته شوند از آنچه که خداوند به حق نازل نموده پیروی کنید می گویند ما همان عقاید را که در پیشینیانمان دیده ایم دنبال می کنیم آیا کورکورانه چنین کنند ولو پدرانشان دور از تأمل و هدایت بودند؟!

۹-تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوابُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۹)

آنچه می گویند خیالات و آرزوهای آنهاست به آنان بگو اگر راست می گوئید برای گفته¬هایتان دلیل و برهان بیاورید.

۱- سوره روم آیه ۷

۲- سوره جاثیه آیه ۲۴

۳- سوره نجم آیه ۲۳

۴- سوره انعام آیه ۱۱۹

۵- سوره اسراء آیه ۳۶

۶- سوره نجم آیه ۲۸

۷- سوره یونس آیه ۳۶

۸- سوره بقره آیه ۱۷۰

۹- سوره بقره آیه ۱۱۱

۱۰-أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ (۱)

خداوند از آسمان بارانی فرستاد و گودالهای زمین از آن بهره مند شد وسیل خروشانی پدید آمد که خاشاک و کفهای چرخنده همراه دارند همانند فلز که آن را بخواهد برای زینت بکار برد هنگامی در آتش مذاب شود کفهای رو آمده کنار می رود، جوهر و طلای خالص آن باقی مانده و مورد هرگونه استفاده قرار می گیرد.

چهره حق و باطل

قرآن کریم حق و باطل را به سان کف چرخنده و جوهر خالص مثل می زند. یعنی باطل همانند کف رو آمده سیل و فلز است که خود بخود یا با اندک تکان از بین می رود. و حتما باطل بی اساس و از بین رفتنی است ولو چند صباحی چون کف رو آمده جلوه گر باشد.

و اما حق بر پایه علم و دلیل استوار است و همانند طلای خالص باقی می ماند و جهان و انسان از آن بهره مند می شوند و دین اسلام حق و قوانین آن بر اساس وحی و دلیل متقن پی ریزی شده و هرگز آسیب پذیر و از بین رفتنی نیست و هرگز این نور هدایت الهی با فوت عنکبوتهای کور شرقی و غربی خاموش نخواهد شد. و روزی خواهد آمد که دانشگاه قرآن سرتاسر جهان را پر از فرهنگ و معارف الهی کند.

حاصل این آیه مبارکه چهره حق و باطل را به عنوان مثل بیان نموده و اگر پیرامون لطایف این آیه تأمل شود همانند دریای بیکران نشان دهنده اصالت حق و طهارت و قدرت حق است، و بیانگر ضعف و پوچی باطل می باشد:

و از جمله این آیه مبارکه می فرماید صفحه زمین هر گودالی به مقدار ظرفیت خود از آب باران بهره مند می شود و انسان هم هرکس به مقدار قابلیت خود می تواند از حق بهره مند شود.

۲-همانگونه که جوهر و طلای خالص گران بها و دارای منافع می باشد، حق گران بها و دارای فوائد کثیر و موجب هدایت و نجات بشر است و و..

۳- می فرماید چنانکه کف رو آمده سیل و فلزات زودگذر و کثیف است باطل پوشالی و خبیث است و چون لانه عنکبوتی و کف روی آب به اندک فوتی از بین می رود یا خود به خود آن کف نابود می شود.

و آن حق است که بر اساس علم و دلیل است و آن وحی الهی و گفته های پیامبران است که جاوید و پایدارند و آن ایمان به توحید است که دژ مستحکم و خلل ناپذیر می باشد و هر چند که تندبادهای مادی شرق و غرب طغیان پیدا کنند تزلزلی در آن رخ نمی دهد.

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (۲)

مثل آنانکه به غیر خدا تکیه می کنند همانند عنکبوتی می ماند که به لانه عنکبوتی خود تکیه کند و به اندک وزش باد واژگون شود و اگر آنان تأمل می کردند و می دانستند که لانه عنکبوت ضعیف ترین تکیه گاه است هرگز به غیر خدا تکیه نمی کردند.

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًاالَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِى الْحَيَاهِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۳)

۱- سوره رعد آیه ۱۷

۲- سوره عنکبوت آیه ۴۱

۳- سوره کهف آیه های ۱۰۳ - ۱۰۴

پیغمبر بگو آیا به زیان کارترین کسان به شما خبر بدهم آنانکه دچار انحراف فکری و عملی شده اند و برای زندگی دنیا تلاش دارند و به گمان خود کار خوبی می کنند و این اعمال ضد دینی آنان بر باد رفته و جز زیان و پیمودن راه جهنم چیز دیگری نیست.

فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْرًا یَرَهُوَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ(۱)

هرکس به مقدار سنگینی ذره چه عمل خوب یا عمل بد انجام بدهد آن را در روز رستاخیز قیامت می بیند که لوازم گناه و کاری غیر مشروع او، عذاب و آتش است یا لوازم عمل صالح او رحمت و بهشت جاویدان است.

پایان بخش هفتم

ص: ۱۱۰

۱- سوره زلزله آیه های ۷ و۸

بخش هشتم: مغالطه استعماری پیرامون تکامل جامعه و ملاک تکامل جامعه از دید ما

اشاره

بخش هشتم

مغالطه استعماری پیرامون تکامل جامعه و ملاک تکامل جامعه از دید ما

ص: ۱۱۱

مغالطه استعماری پیرامون تکامل جامعه و ملاک تکامل جامعه از دید ما

حال این مغالطه استعماری مطرح می شود اگر اسلام دین حق است و جامع آنچه که بشر در زندگی مادی و معنوی نیاز دارند می باشد و می تواند جامعه را اصلاح و اداره کند، قانون کمونیستی و دموکراسی غربی را پوچ و باطل می داند. پس چرا حدود ۱۴ قرن و اندی است که اسلام در جامعه پیشروی نکرده و همه مردم طرفدار آن نیستند و از نظر صنعت و تکنیک هم کشورهای اسلامی عقب افتاده اند؟

پاسخ

۱-تردید نیست که اسلام دین حق و کامل است و از خداشناسی تا جهان شناسی و عالم برزخ، جهنم و بهشت قوانین تکوینی و تشریعی حقوقی و اجتماعی، سیاسی و اقتصادی همه و همه را بیان نموده و طبعا با وجود چنین دین کامل نیاز به قوانین باطله یا منسوخه دیگر نیست.

إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَااخْتَلَفَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیًا بَیْنَهُمْ وَمَنْ یَکْفُرْبِآیَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسَابِ (۱)

همانا آن دین حقی که از جانب خدا آمده اسلام است. اهل کتاب و دیگران با علم به اینکه اسلام صحیح است اختلاف و انکار نمودند.

۱- سوره ال عمران آیه ۱۸

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكَمْ دِينَكَمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكَمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكَمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (سوره مائده آیه۳)

امروز بـا ابلاغ ولایت و امامت علی بن ابیطالب(ع) (۱)رسالت پیامبر (ص) و اسـلام را کامل نمودم و نعمت والایم را که همان ابلاغ ولایت و تکمیل دین باشد به شما تمام کردم و برای شما پسندیدم آئین اسلام را.

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَهِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۲)

هر کس غیر از اسـلام دینی انتخاب کند هرگز از وی پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است. پس عقلا و نقلا شـکی در حقانیت اسلام نیست.

و اما حقانیت اسـلام تلازم با طرفداری جامعه از آن ندارد و چه ما طرفداری از اسلام بکنیم یا نکنیم حقانیت آن محفوظ است و در حق بودن هیچگونه نیازی به ما نـدارد زیرا حق و باطل امر اعتباری نیست که بواسـطه اعتبار و عدم اعتبار مردم فرق کند و حق امری است ثابت و مطابق واقع و به تعبیر دیگر حق حق است چه ما از آن طرفداری بکنیم یا نکنیم.

و اما باطل باطل است و خلاف واقع ولو صـدها و هزاران سال بگـذرد و تمام مردم هم از آن حمایت کنند خلاف واقع است و با حمایت مردم تبدیل به حق و مطابق واقع نمی شود.

نیازمند به حق

بله مردم نیازمنـد به طرفداری از حقند که دنبال واقعیت و نجات بروند. حق، و راه حق را بشناسـند که جز راه حق (اسـلام) چیز دیگری وسیله نجات و هدایت نیست.

همـانگونه که در مضـامین روایات ما آمـده هنگامی از حضـرت زهرا سـلام الله علیها سؤال می شود، مولا امیرالمؤمنین(ع) چرا مدت ۲۵ سال از مقام حکومت اسلامی کنار ه گیری نمود.

فرمود: مثل علی کمثل کعبه است یعنی همانگونه که مردم برای اداء فرضه حج به سـراغ مکه می روند و نه مکه به سـراغ مردم بیاید وظیفه مردم است که به سراغ علی و حکومت حق او بروند و نه علی به دنبال مردم بیاید.

پس بر ما است که به دنبال حق و راه حق و ولایت حق برویم چنانکه آسـمانها و زمین مطیع حق و تسلیم ولایت حق اهل البیت علیهم السلامند و نفرین بر آنانکه از ولایت حق الهی سرباز زدند و می زنند.

و بر مـا است که برای شـناخت رهبران اصـیل دین و مـذهب کـاوش نموده و از آنان حمایت کنیم و نه وظیفه آنان است که به سراغ جامعه و مردم بیایند و ... و اگر هم بیایند به حساب وظیفه دیگر است.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۳)

ای گروه یهود و نصاری چرا حق را پنهان می کنید و چرا حق را پوشش باطل می زنید و در حالیکه می دانید حق با کیست.

وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۴)

حق را پنهان نکنید و پوشش باطل نزنید و در حالیکه می دانید حق با کدام است.

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَفَلْيُؤْمِن وَمَنْشَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّاأَعْتَدْنَالِلظَّالِمِينَ نَارًاأَحَاطَبِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوايُغَاثُوابِمَاءٍكَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا(۵)

۱- أَفَمَنْ يَهدِی إِلَی الْحَقّ أَحَق أَنْ يُتّبَعَ أَمّهْ لَا يَهِدّی إِلّا أَنْ يُهدَی فَمَا لَکمِ کَيفَ تَحِکمُونَ(سوره يونس آيه ۳۵)

۲- سوره آل عمران آيه ۸۵

۳- سوره آل عمران آيه ۷۱

۴- سوره بقره آيه ۴۲

۵- سوره کهف آيه ۲۹

پیغمبر بگو حق از جانب خدا است هر که خواهد ایمان آورد و هرکه خواهد کفر ورزد و همانا ما برای طغیان گران و ظالمان آتش مهیا کرده ایم که سراپرده های آن به آنان احاطه کنند و چون مس گداخته شده صورت را بریانمی کند و اگر از تشنگی فریاد کنند به آنان آب حمیم و داغی داده شوند و چه بسا بد آبیست و بدجایگاه است.

۲-کجا چهارده قرن اسلام حاکم بر جامعه بوده که مردم طرفدار اسلام نشدند و اسلام از همان آغاز با موانع و توطئه های مشرکین و منافقین مبتلا بود و فقط حدود ۳۰ سال در زمان رسول الله و امیرالمومنین علی(ع) اسلام حاکم بر جامعه بود و بیشتر از آن اسلام واقعی در جامعه نبود و در این مدت کوتاه پیغمبر ۱۳ سال در مکه و ۱۰ سال در مدینه با چه مشکلات اقتصادی و اجتماعی و گرفتاریهای داخلی و خارجی روبرو بود و با عبور از همه این موانع می بینیم اسلام از آخر نقطه جزیرۀ-العرب گرفته تا نقطه دنیا چین پیشروی می کند و مردم با مشاهده رفتار عادلانه اسلام بدون جنگ و خونریزی تسلیم اسلام می شوند.

غاصبین حکومت اسلامی

ولی بعد از درگذشت رهبران اصیل اسلام جامعه صدر اسلام سیر نزولی پیدا نمود و حدود ۸۰ سال بنی¬امیه و ۶۰۰ سال بنی عباس و ۷۰۰سال عثمانیها این غاصبین خلافت اسلامی روی کار آمدند و فقط به اسم مسلمان بودند و نه در عمل و اینان در حقیقت بر ضد اسلام و مانع پیشرفت اسلام بودند که معاویه ها، یزیدها و پلیدها اسلام را از مسیر اصلی آن منحرف نموده و ۱۸۰ درجه انحراف از اسلام عمل می کردند و دودمان ننگین بنی امیه و آن معاویه احمق بود که خار سر راه اسلام شد و هر روز به بهانه هایی بر علیه اسلام و بر علیه خلیفه بر حق رسول الله(ص) علی ابن ابی طالب(ع) می جنگید و صدمه های بزرگی به اسلام زدند و اگر معاویه نمی بود اسلام خیلی پیشرفت کرده بود.

سید جمال الدین افغانی می گوید من در مسافرت خود به پاریس رفتم با چند نفر از فرانسویها که از تاریخ اسلام مطلع بودند برخورد کردم آنها در ضمن صحبت خود گفتند بر ما فرانسویها لازم است که مجسمه معاویه را از طلا بسازیم و روی دروازه پاریس پایتخت فرانسه نصب کنیم. گفتم چرا؟ گفتند برای اینکه معاویه آنچنان در داخل اسلام اختلاف ایجاد کرد که جلو پیشرفت اسلام را گرفت و اگر معاویه این کار را انجام نداده بود به زودی اسلام سراسر فرانسه بلکه تمام اروپا را می گرفت و معاویه لطمه بزرگی به اسلام زد و یکی از جنایتهای معاویه همین بود که جنگ جمل و صفین را بوجود آورد و ۱۴ ماه در صفین بر علیه اسلام جنگید و در این جنگ چقدر از اصحاب پیغمبر مانند عماریاسر۹۴ ساله و یاران با وفای علی(ع) و اسلام کشته شدند و ننگ و نفرین بر چنین انسانهای پلیدی چون معاویه و عثمان که به اسم اسلام ریشه اسلام را می زدند.

و از دوران بدبختی جهان انسانیت بود که هزار ماه ظلم و هزار ماه ستم و هزار ماه شکنجه بنی امیه و ۶۰۰ سال سر نیزه بنی-عباس و ۷۰۰ سال دیگر جلادان عثمانی بر مردم حکومت کردند و در این مدت چقدر از مردان خدا و اصحاب پاک پیغمبر که در تمام پیش آمدهای اسلام یاور دین بودند کشته شدند یا تبعید و زندان بودند آیا این جنایتها را می شود به حساب اسلام گذاشت؟ آیا جنایت خلفای جانی و معاویه را می شود به اسلام بست و تهمت به اسلام زد که چرا پیشرفت نکرده!!

ملاک قضاوت ما

و ما هیچ وقتی دوران حکومت اینها را از نظر اسلام به رسمیت نمی شناسیم و ملاک قضاوت ما همان حدود ۳۰ سال صدر

اسـلام می باشد که در این مدت کوتاه چقدر پیشـرفت اسـلام سـریع بوده که حدود ۵۰ کشور دنیـای امروز درقلمرو حکومت امیرالمؤمنین علی(ع) بودند.

۳-کشورهایی که شـما امروز به اصـطلاح کشور اسـلامی می گوئید جز اسم آیا مسـمای اسلام در آنها پیدا است؟ و جز اینکه بعض مردم این کشورها پاره ای از عبادات راماننـد نماز، روزه و حـج را صورتاً انجام می دهند اما از قوانین فردی و اجتماعی، حقوقی و جزایی، اقتصادی و نظامی اسـلام را کدام را زنده نگه داشته اند و کجا عمل می کنند و دراین صورت مسخره نیست که انحطاط کشورهای اسلامی را به اسلام ببندیم؟

۴–عقب افتادگی تنها نصیب کشورهای به اصطلاح اسلامی نیست تا به گردن اسلام بسته شود. آیا آن همه قتل عامها و استبدادها در کشورهای آسیایی و آفریقایی که مذاهب مسیحیت، برهما، بودائی و غیره وجود دارند دچار این سرنوشت شوم نیستند؟ آیا این کشورها مترقیند؟ که برای بدست آوردن امکانات اولیه زندگی برده بی چون و چرای شرق و غربند وروزی به نام استعمار و روزی به نام اشتراک منافع و روزی به نام استملاک وروزی به نام کمکهای اقتصادی سوار آنان می شوند.

۵–صدها روایات در اسلام داریم که مردم رابه یاد گرفتن علم و صنعت صحیح، تشویق می کنند و می فرماید: الکاسب حبیب–الله خداوند کارگران را دوست دارد و در اسلام آموختن علم و صنعت برای خدمت به بندگان خدا و رضای او عبادت است.

درحدی وسیله، نه هدف

نهایت اسلام پیشرفت را در علم و صنعت مادی نمی داند و ارزش اینها را در حد وسیله و ابزار می بیند و نه در حدی هدف، و اسلام دین انسان ساز است و بالاتر از عالم صنعت از مسئولیت فردی و اجتماعی انسان در این دنیا از حیات ابدی و سرمدی از ارتباط انسان با خداشناسی و عالم وحی و از عالم برزخ و قیامت سخن دارد ترقی و کمال انسان را در این مسیر در رابطه با تقرب به خدا پی ریزی می کند و طبعا این طرز بحث چه ربطی به علم وصنعت امروز دارد که موضوع آنها ماده و خصایص آن است آیا کشف اتم و ساختن بمب ناپالم برای کشتن انسانها ارتباط به عقب ماندگی و ترقی اسلام دارد؟

آیا به کار بردن سلاح اتمی و شیمیایی در ایران و افغانستان، هیروشیما و ویتنام و قتل عام انسانها و نابود کردن امکانات حیات و زندگی آنان این پیشرفت و ترقی است یا آخرین درجه انحطاط و وحشی گری بشر است؟!

وحشی گرایی

در کشورهای به اصطلاح دموکراسی چون آمریکا، ژاپن، آلمان و امثال اینها که مدال افتخار پیشرفت صنعت و تکنولوژی را به سینه می زنند و دهها میلیون انسان بت¬پرست و خرس پرست و صدها میلیون انسان سگ¬پرست دارند این پیشرفت و ترقی است؟ یا عقب¬ماندگی و وحشی گری؟

آیا در کشورهای سوسیالیستی چون هندوستان و نظایر آنکه صدها میلیون انسان گاوپرست و مرده پرست دارند و خاکستر سوخته مرده را می خورند به اعتقاد که روح مرده در او حلول کند یا مادرش هنگامی پیر شد او را پاره پاره کرده می خورند به عقیده اینکه در ایام بارداری ۹ ماه او را حمل نموده و اکنون نوبت فرزند است که مادر را بخورد و گوشت او را در معده حمل کند، این پیشرفت علمی و فکری است؟!!

و اگر دموکرات مآبهای غربی و سوسیالیستهای به اصطلاح علمی اندک تأملی نمایند خواهند اعتراف نمود که بشر امروز در عصر کامپیوتر و اتم در انتها درجه عقب افتادگی و توحش بسرمی برند. و علم و دانش را در کاخ های ستم و شبکه های فحشاء زندانی کرده اند و..

وعلم و صنعت مادی و سیستم مدرن اقتصادی نمی تواند بشر را از پلیدی و پستی نجات بدهند اگر می توانستند زالوهای اقتصادی غربی را قلدران و آدمکشان بین المللی کمونیستی را و انسانهای بت پرست ژاپنی و گاوپرست هندی را نجات می-دادند.

تکامل در پرتو دین

دین جامعه را از هوسبازیهای منحط و گردابهای خطر نجات می دهد و دین است که اگر در مسیر صحیح خود به کار گرفته شود ظلم و فساد، قلدری و آدمکشی ها را از بین می برد و جامعه را از ورطه انحطاط به بالاترین درجه پیشرفت انسنی می-

رساند. و اینجاست که تعبیر لطیف و اعجازی قرآن کریم چه قدرزیبا است که حاکمیت دین و رسالت پیامبراکرم(ص) را به عنوان منت یاد می کند.

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۱)

همانا خداوند منت گذاشت بر مؤمنین و برای آنان پیغمبری با یک سلسله قوانین متقن آسمانی فرستاد که آنان را تزکیه کند و آیات خدا و حکمت الهی را به آنان بیاموزد تا از شرک و گمراهی نجات یافته و در مسیر والای توحید به بالاترین مقام شامخ انسانی عروج کنند.

آری دین اسلام بزرگترین منت الهی و هدیه آسمانی است و اگر نقش هدایت سازنده و خلاق پیغمبر اکرم نبود، انسان مسلمان خاورمیانه از نظر دستگاه فیزیکی بدن و سلولهای مغزی با انسان بت پرست ژاپنی و گاوپرست هندی هیچ امتیازی نداشت و این امتیاز را دین داد و پیغمبر اکرم آورد، و ما را از شرک و بت پرستی ، خرافه پرستی و انحطاط فکری دنیای باستان و دنیای عصر صنعت نجات داد و در پرتو لوای توحید با درس انما المؤمنون اخوة ما را با هم برادر و اعضای یک پیکر و یک تن قرار داد.

۶-اگر عقب ماندگی است در مسلمانها است که در اثر به کار نبستن قانون حرکت آفرین اسلام استعمارگران مسلط شدند و سران خائن آنان هم برای اینکه چند صباحی نوکریشان دوام پیدا کنند منافع اجتماعی و اقتصادی کشورهای اسلامی را میلیون میلیون به حلقوم اربابانشان می ریزند و کشور و مردم را دربند استعمار قرار دادند. و این مسلمان نماهای ضد اسلام گذشته از اینکه قوانین همه جانبه اسلام را به کار نمی بندند بلکه قربانی هوس رانیهای پلیدشان می کنند. و چون کفار مکه که مزاحم پیغمبر اکرم می شدند و آن حضرت را جلوگیری از خواندن قرآن می کردند.(۲) و اینان هم گذشته از اینکه عمل به دستورات اسلام و قرآن نمی کنند حتی از خواندن قرآن جلوگیری می کنند.

دادگاه استانبول

ترکیه به جرم خواندن قرآن در خانه ها و مراسم احیاء ۵۷ نفر مسلمان را دستگیر و محکوم به زندان می کند و جزوات قرآن در نزد هرکس دیده شود اسباب جرم حساب شده و آنکس توسط مأمورین امنیت ترکیه روانه زندان می شود.(۳) و این ننگ را مسلمانها به کجا می برند. آیا هیچ کس می تواند بگوید کسانیکه اینگونه اعمال را انجام می دهند مسلمانند؟

و یا هنگامی که یک زن مسلمان کتابی می نویسد به نام(ایمان جوانان را به غارت برده اند) و دفاع از حجاب اسلامی می کند و می گوید اگر حجابم را کنار بگذارم پشت پا به قانون اسلام زده ام، دادگاه استانبول ترکیه این بانوی نویسنده مسلمان را به جرم نشر فرهنگ اسلام به ۷ سال و نیم زندان محکوم می کند. (۴)

آیا مبارزه این مسلمان نماها را با نشر فرهنگ اسلام و خار راه شدن برای اسلام، می شود به حساب اسلام گذاشت؟

پس عقب ماندگی درمسلمین است نه در اسلام، مثلاـ قبل از صد سال مردم بهره گیری از نیروی الکتریسته و برق را نمی- دانستند آیا این دلیل می شود که تقصیر مال برق است و برق مانع از رشد علمی و استفاده بوده یا برق با همه آثاری که دارد قبل از هزاران سال وجود داشته و همراه آن بوده ولی مردم قبل از ادیسون طرز استفاده و استخراج آن را از مظاهر طبیعت نمی دانستند آیا تقصیر مربوط به مردم آن زمان است یا مربوط به برق است؟

ص: ۱۱۷

۱- سوره آل عمران آیه ۱۶۴

۲- وَقَالَ الِذین کَفَر وا لَا تَسِمَعُوا لِهَ ذَا الْقرْآنِ وَالْغَوا فِیهِ لَعَلّکم تَغْلِبُونَ (سوره فصلت آیه ۲۶)

۳- جمهوری اسلامی شمار ۱۷۲۳ سال ۶ صفحه ۱۱ به نقل از روزنامه ملیت چاپ آنکارا

۴- اطلاعات شماره ۱۷۵۸۴ به نقل از روزنامه صلت ترکیه

۷-اسلام تحمیلی نیست که مانند نظام کمونیستی با سرنیزه به مردم تحمیل شود و مردم به طرفداری از آن مجبور باشند و اسلام دین فطری است که اگر درست تبلیغ شود مردم بدون اکراه فطرتاً به آن گرایش دارند، و اما پذیرش آن اجباری نیست زیرا انسان در دنیا زندگی امتحانی دارد و مقتضای حیات امتحانی اختیار است که هر کس آزادانه راه حق را انتخاب کند یا راه باطل را تا بالاختیار حجت خداوند برای صالحین و طالحین تمام شود.

و اگر مردمی در اثر گناه و هوای نفس دین حق را فراموش نمود و به فرموده قرآن کریم: اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون است آیا این موجب می شود که اسلام صلاحیت اداره جامعه را ندارد. یا این بشر غافل است که حق را نادیده و مقررات انسانیت را زیر پا می گذارد. دروغ، خیانت، بی عفتی و غفلت را مرتکب می شود. و اینکه انسان مقررات فطری انسانی را مخالفت می کند خود دلیل است که بشر غافل نه تنها با دین بلکه غالبا با هر گونه راستی و درستی دشمن است. زیرا در عین اینکه وجدان بشر خوبی ملکات فاضله و بدی خیانت را درک می کند معذالک خلاف آن را مرتکب می شود.

به هر حال اسلام دین حق است و باید به ضرورت حاکمیت عقل و فطرت سالم تسلیم آن بود، و اگر همانگونه که خواست اسلام می باشد به مردم عرضه شود فراگیری آن در جامعه قابل محاسبه نیست چنانکه پیشرفت سریع آن در صدر اسلام بهترین گواه می باشد.

یا اکنون که انقلاب اسلامی درایران چند قدمی به سوی اسلام حرکت نموده چگونه توجه مستضعفین سراسر جهان به آن گسترش روز افزون پیدا می کنند. و اگر مسلمین بویژه ملت مسلمان ایران بتوانند از عهده این امتحان بزرگ الهی ناجح برآیند یعنی آن طوری که خواست اسلام الهی است عمل کنند و نه به اسلام محلی؟ به اندک زمانی نفوذ اسلام جهانی و گرایش مردم به آن فراگیر خواهد شد. و آن وقت است که طفل یک شبه ما ره صد ساله را خواهد پیمود.

هان ای مسلمین جهان پیشروی به سوی جامعه مهدوی و به امید آن روزی که حاکم حقیقی اسلام حضرت مهدی (عج) بیاید. مستضعفین را از اسارت قلدران غربی و آدمکشان کمونیستی نجات دهد و مردم سراسر گیتی با کما عدل و آرامش در پرتو جامعه مهدوی زندگی کنند.

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (۱)

پیغمبر بگو با آمدن حق، باطل واژگون شد و همانا باطل واژگون بود و همانند سرابی خیال آبی می شد.

تکامل جامعه از نظر اسلام

در گذشته روشن شد که از طریق دیالکتیک به هیچ گونه نمی توان نه حرکت تکاملی، و نه ملاک تکامل را اثبات کرد.

بله الهیین می توانند در این عالم هم کمال را بشناسند و هم تکامل و ملاک آن را بر اساس دلیل نقلی و هم بر اساس برهان متافیزیکی اثبات کنند و این مربوط به مارکسیست نیست زیرا آنها متافیزیک را قبول ندارند، و از نظر اسلام نه تنها تکامل انسان در این عالم است، و فراتر از این تکامل برزخی و معنوی دارد.

و اما دراین عالم چه پدیده های جهان حرکت تکاملی یکنواخت داشته باشند و چه حرکت دوری و نزولی

فی الجمله تکامل هست زیرا خداوند متعال حکیم است و به مقتضای حکمت او خلقت عالم لغو نیست و مقتضای عدل تکوینی و تشریعی او نیز اینکه هر موجودی به مقدار قابلیت خود از فیض او برخوردار شوند و به کمال نهائی خود برسند.

مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ(۲)

ما آسمانها و زمین و آنچه میان اینهاست این کاروان آفرینش را جز به حق، بیهوده نیافریده ایم.

ص: ۱۱۸

۱- سوره الاسرا آیه ۸۱

۲- سوره احقاف آیه ۳

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاء وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ (۱)

ما آسمان و زمین و آنچه که در اینها است به بازیچه خلق نکردیم.

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ (۲)

از این آیات استفاده می شوند که در عالم هدف و حکمت است و اگر در این جهان دیگر هیچ کمالی و هیچ انسانی متقرب الی الله نبود برای حکمت خلقت فقط وجود مبارک پیغمبر اکرم(ص) و علی مرتضی(ع) که فانی در کمال مطلقند کافی بود زیرا ارزش اینگونه انسان از تمام آفرینش بیشتر و از میلیاردر میلیاردرها انسان دیگر جلوتر است و چنانکه در حدیث قدسی آمده: لو لاک لولاک لما خلقت الافلاک اگر نبود وجود مقدس پیغمبر اگرم(ص) جهان و افلاک را نمی آفریدم. پس غایت آفرینش عالم انسان کامل (محمد(ص) و...) است و مسلم غایت اشرف از مغیا است.

و هکذا این آیات روشن می کنند که هدف و تکامل انسان در این دنیا ختم نمی شود و برای او کمال معنوی و عالم معاد مطرح است. حقیقتا اگر حرکت تکاملی انسان در همین عالم پایان پذیرد و در طول این جهان عالم دیگری به نام معاد و رجوع الی-الله نباشد خلقت عالم عبث و همانند درست کردن کوزه و شکستن آن است ولی تردید نیست که عالم آخرت است و از جمله برهان فطرت و گرایش فطری به کمال بی نهایت این حقیقت را واضح می کند که کمال و تکامل انسان منحصر در این دنیا نیست و تکامل به سوی کمال مطلق است و باید برسد به کمال معنوی و رجوع الی الله که مطلوب بالذات است.

گرایش به کمال مطلق

هر موجودی بالفطره عشق به کمال و شوق به تکامل دارند و با حرکت و تلاش دنبال تحصیل کمال مفقود است که آن را تأمین کنند و به جز کمال مطلق هم هر کمالی بالعرض، و توأم با نقص، و نسبی است. و غایت نهایی هر طالب کمال هم وصول به کمال بالذات و بی نهایت می باشند آنگاه میل فطری انسان رسیدن به کمال بی نهایت است و هر لذت و کمالی که در دنیا به آن برسد توقف پذیر نسیت و او را اشباع نمی کند و باید منتهی شود به کمال که مافوق عالم طبیعت باشد.

زیرا کمال عالم طبیعت هر چه که بالاـ باشد محدود و مطلوب بالذات نیست و میل فطری انسان را ارضاء نمی کند و باز به سراغ کمال بالاتر و بی نهایت است که همان امر معنوی و تقرب به خداوند متعال و پیوست به لقاءالله باشد.

نتیجه هدف اصلی انسان قرب به خدا است که انسان متکامل الهی هیچ برچسبی به جز خداپرستی ندارد و برای او آن وسیله و امکاناتی ارزش دارد که وسیله تقرب به خدا باشد.... انا لله و انا الیه راجعون و گرایش فطری به کمال مطلق در عین اینکه اثبات معاد می کند اثبات مبدأ و توحید را نیز می نماید زیرا هر انسان بالفطره عشق فعلی به کمال مطلق و خیر مطلق و قدرت مطلق دارد و عشق فعلی بدون معشوق فعلی محال است.

و ماسوی خداوند متعال هر قدرت و کمالی نسبی است و مطلوب حقیقی انسان نیست و به غیر کمال مطلق انسان به هر کمال و

قدرتی که برسد خواست فطری او را اشباع نمی کند پس هر انسان بالذات گرایش به خدا دارد ولو خودش توجه نداشته باشد، و تفصیل مطلب موکول می شود به جای خود...

ملاک تکامل و ارزشها

متکامل ترین انسان آن است که آزاد مطلق درسایه بندگی خدا باشد دیگر هیچ چیزی جاه و مقام زرق و برق زندگی مادی برای او ارزش ندارد مگر اینکه آن چیز وسیله تقرب به خدا شود.

۱- سوره انبیاء آیه ۱۶

۲- سوره مؤمنون آیه ۱۱۵

ذَلِکَ بِأَنَّ اللَهَ هُوَالْحَقُ وَأَنَّمَایَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَالْبَاطِلُ (۱)

نـه تحصـیل علم، نه کسب و هنر، نه کـار فردی و اجتمـاعی هیچکـدام دارای ارزش مطلـق نیست. همه اینهـا در صـورتی که به عنوان بندگی خدا انجام گیرند و در سایه ارتباط با او واجد ارزش می شوند.

وتمـام امکانـات عقلی و علمی، انفرادی و اجتمـاعی و اقتصادی همه و همه در صورتی برای انسان ارزش دارنـد که خادم برای رسیدن به هدف و قرب به خدا باشد.

وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَهُوَالْفَوْزُالْعَظِيمُ (۲)

برای بندگان شایسته خدا رضای خداوند متعال بزرگترین و بالاترین هدیه الهی و فوز عظیم است.

پس به مقتضـای حکمت الهی در مجموع این عـالم تکامـل است و تکامل انسان هم دراین عالم پایان پـذیر نیست. و هـدف او پیوسـتن به لقـاءالله است که در عـالم معاد صالحین بایـدبه پاداش نیك ابـدی برسـند و طالحین به سـزای اعمال بـدشان کیفر و مجـازات شونـد و زنـدگی ابـدی و ظهور عکس العملهـا در این دنیـا ممکن نیست. و ملاك تکامل هم قرب به خـداست و هر جـامعه–ای که تقرب به خـدا و تقوی بر آن حـاکم باشـد متکامـل و جـامعه توحیـدی الهی است. و هرکس و هر جامعه ای که منفی تر باشـد پیشـرفته و متکامل تر است چنانکه قرآن کریم می فرمایـد:إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (۳)بشر ازیک مرد وزن آفریده شده و همانا آن کس نزد خدا شرافت و بزرگواری دارد که متقی باشد. انما یتقبل الله من المتقین.

قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوالِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى (۴)

بگو برای شما جز پیام واحد ندارم که چه در امور انفرادی و چه در مسائل اجتماعی برای خدا کار کنید.

وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى (۵)

همه نیروها برای وصول به قرب او بسیج شوند.

والله خیر و أبقی کمال قرب به خدا از همه چیز بالاتر و پایدارتر است.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُهُوَالْغَنِيُّالْحَمِيدُ(۶)

ای گروه انسانها شـما همه نیازمندیـد به خـدا و خـداست که او غنی بالذات و کمال مطلق است و او سـزاوار هر گونه عبادت و ستایش می باشد.

خلاصه انسان بایـد در پرتو راهنمایی عقل خود را برای تقرب به خـدا و دریافت انوار الهی آماده نمایـد البته طرحهای عقلی به تنهای برای راهنمایی انسان کافی نیست و عقل امور کلی را برای شـناخت هدف و مسیر درك می کند و حسن و قبح کلی را نشان می دهد و ناچار برای شـناخت کافی و جزئیات دست به دامن شـریعت دراز نمود و از برنامه های همه جانبه دین استفاده

کرد که چگـونه می تـوان زمینـه خـواست عـالی انسـانی و وصـول بـه مقـام قرب الهی را فراهـم نمـود و چگـونه می تـوان انگیزهکمال-جوی و خداپرستی را تقویت کرد.

و برای پیمودن این راه تفکر در آیات تکوینی و انفسـی الهی و عبادت و بندگی نقش به سـزائی دارند و انسان می تواند از راه تفکر پیرامون ایات خداوند و توجهات قلبی معرفتهای فطری را صـیقل بزند و راهی در اعماق روان خود باز نموده و خود را به خدا نزدیک کند.

أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۷)

۱- سوره حج آیه ۶۲

۲- سوره توبه آیه ۷۲

۳- سوره حجرات آیه ۱۳

۴- سوره سباء آیه ۴۶

۵- سوره نجم آیه ۴۲

۶- سوره فاطر آیه ۱۵

۷- سوره رعد آیه ۲۸

توجه به خدا آرام بخش دلها است و ایمان به خدا زینت و کمال انسان و باقی و جاویدان است و ماسوی گرایش به کمال مطلق همه هباء منثوراً می شوند و چون سرابی است در بیابانها...

و همین گونه از طریق عبادت و بندگی می¬توان تقرب به خدا را دریافت نمود. وَأَنِ اعْبُدُونِی هَذَاصِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ (۱)مرا پرستش کنید این راه راست است.

أَقِمِ الصَّلَاهَ لِذِکْرِی(۲)

نماز را برای یاد من بپا دارید.

وَأَوْصَانِی بِالصَّلَاهِ وَالزَّکَاهِ مَا دُمْتُ حَیًّا (۳)

عیسی می فرماید خداوند مرا سفارش به نماز و زکوه نمود مادام که زنده ام.

وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَهً لَکَ عَسَی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًامَحْمُودًا (۴)

پیغمبر اکرم(ص) پاسی از شب را باید به یاد خدا بود و به ذکر و نماز اشتغال داشت تا پروردگارت به مقام محمود برساند.

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ (۵)

پس هیچ تلاش و کوشش را جز عبادت خدا نمی توان موجب کمال حقیقی فرد و اجتماع دانست و آن فعالیتی در مسیر تکامل است که دارای رنگ بندگی و پرستش خدا باشد.

جامعه ارتجاعی

هرجامعه ای که بندگی خدا و ارزشهای فطری بر آن حاکم نباشد ارتجاعی است و در انتها درجه انحطاط بسر می¬برد که ذره ای تکامل در آن نیست زیرا معنای تکامل جامعه این نیست که نان و آب و ابزار زندگی خوب داشته باشد. و معنای تکامل جامعه اینکه جامعه ازقید ستم و فساد نجات پیدا کند به اصلاح و بندگی خدا درآید و هر جامعه ای که این ملاک را ندارد ولو در عصرکامپیوتر و فضا هم زندگی کند مرتجع و جامعه منحط جاهلی است.

قرآن کریم ملاک مترقی و مرتجع را مشخص می کند.

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِکُمْ وَمَنْ یَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّاللَّهَ شَیْئًا وَسَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ (۶)

محمد (ص) نیست مگر پیغمبریست از جانب خدا همانند که پیش از او پیغمبرانی فرستادیم و اگر او کشته شود و یا دراثر مرگ طبیعی بمیرد شما دست از دین خدا بردارید، عقب گرد نمودید به دوران جاهلیت و انحطاط، و خداوند غنی مطلق است

هرگز ضرر نمی کند. و اما وای بر آنانکه از خیر و ایمان گریزان شوند و به کفر و فساد جاهلی گرایش پیدا کنند و اما خداوند به آنانکه شکرگذاران و ثابت و پابرجا در راه دین می مانند پاداش نیک می دهد.

پس از نظر اسلام تکامل عبارت از چاق شدن بدن و اقتصاد و رفاه نیست و جامعه بی طبقه مادی هم نیست و ممکن است یک کسی همه اینها را داشته باشد و در عصر اتم نیز زندگی کند و اما هیچ تکاملی در او نباشد و در انتها درجه پستی و

۱- سوره یاسین آیه ۶۱

۲- سوره طه آیه ۱۴

۳- سوره مریم ایه ۳۱

۴- سوره بنی اسرائیل آیه ۸۰

۵- سوره زاریات آیه ۵۶

۶- سوره آل عمران ایه ۱۴۴

هزاران درجه زیر صفر، و از حیوان درنده هم پست تر باشد مانند مارکس ولنین، فرعون و نمرود، استالین و معاویه صدام و ببرک و...

واما درمقابل ممکن است یک کسی هیچکدام از اینها را نداشته باشد و در خرابه هم زندگی کند و اما از نظر تکامل و قرب به خدا در اوج عظمت باشد و گذشته از پیامبران الهی و ائمه معصومین(ع) که انسانها استثنایی و واجد مقام والای عصمتند نظیر مالک اشتر و سلمان که در ۱۴ قرن پیش به اوج کمال رسیده اند. و در حالی که هیچ¬گونه ابزار صنعت فعلی نبوده است.

نتیجه: از نظر الهیین تکامل انسان هیچگونه وابستگی به ابزار صنعت ندارد و ملاک تکامل قرب به خدا و ملاک عدم تکامل دوری از خدا است ولو مخترع آپولو و برق هم باشد به طور مثال دو نفر دریک محیط و در یک شرایط زندگی می کنند یکی از نظر کمال فطری و تقرب الی الله به اوج تکامل رسیده مانند سلمان و دیگری از نظر کمال فطری و تقرب به خدا هزاران درجه زیر صفر است مانند ابولهب که در یک عصر و در یک شرایط زندگی کرده اند یکی در انتها درجه تکامل و یکی در انتها درجه تنزل است. یا مانند آسیه و فرعون که در یک محیط و دریک شرایط اقتصادی و در یک کاخ زندگی می کردند و اما یکی (آسیه) در اعلا علیین تکامل است و یکی (فرعون) در اسفل السافلین سقوط و انحطاط.

تحقق جامعه توحیدی

یعنی آن جامعه که خدا بر تمام شئونات آن حاکم باشد و تحقق چنین جامعه توحیدی الهی هم از نظر اسلام در هر زمان و در هر شرایطی امکان پذیر است زیرا تکامل جامعه وابسته به تکامل صنعت و پیشرفت زمان نیست چنانکه مارکسیست می گوید تا ابزار تولید تکامل پیدا نکند تکامل جامعه امکان پذیر نیست.

و نظریه مسخره مارکسیست سابقا بیان شد که نه تکامل پدیده های جهان را و نه تکامل جامعه را می گوید نهایت آن جامعه کمونیستی است و نه ملاک تکامل را که می گوید ترقی ابزار تولید است اثبات می تواند و همه جز ادعایی بیش نبود زیرا فرض دلیل اینها تجربه بود و از کجا و چگونه آیا میلیاردها میلیارد پدیده ها را تجربه نمودید که سیر تکاملی دارد و چگونه وضع اجتماعی ۲۰ میلیون سال قبل را تجربه کردید که تغییر و تکامل آن ابزار تولید بوده و شواهد تاریخی بر خلاف این ادعاها بود و چگونه جامعه نهایی را که هنوز نیامده تجربه کردید که کمونیستی است و و....

به علاوه از نظر مارکسیست تکامل جامعه امر اعتباری و قرار داری است و طبق این بینش هرگز ممکن نیست برای جامعه و انسان تکامل باشد زیرا در بینش مارکسیستی اصل و زیربنا اقتصاد است و بالفرض اصالتا اقتصاد تکامل یافته نه انسان آنگاه این اعتبار و برچسب به جامعه و انسان هم زده می شود و انسان تکامل اعتباری پیدا می کند نه واقعی! حقیقتا این گونه بینش چقدر احمقانه و مضحک است پس مارکسیست نه تکامل و نه ملاک تکامل را می تواند اثبات کند.

و ملاک تکامل بیان شد که بر محور دین و تقوی است و این ملاک در هر زمانی چه قبل از هزاران سال و چه الان در جامعه باشد آن جامعه متکامل است و همان ملاک اصیل جامعه حضرت موسی که حدود ۳ هزار سال قبل بوده الان در جامعه باشد جامعه ایده آل الهی است.

و همان ملاک جامعه صدر اسلام که موبه مو به مقررات دین عمل می کردند و چنان ایثار و اخلاص داشتند که چند خانواده در یک منزل زندگی می کردند و از یک دانه خرما و یک لیوان آب چند نفر استفاده می نمودند فعلا در جامعه باشد جامعه ای تکامل یافته محمدی (ص) است نهایت تحقق این جامعه نیاز به شرایط دارد که مانند حضرت موسی در برابر فرعون و پیغمبر اکرم(ص) در برابر مشرکین قریش قیام کنند تا جامعه توحیدی صدر اسلام بوجود آید و حفظ این جامعه هم نیاز به فداکاری و استقامت و ایثار دارد.

و اگر ملاک جامعه رسول الله در آن جامعه نباشد ولو افراد آن در قرن اتم و فضا و در متن پیشرفت ابزار صنعت زندگی کنند این جامعه منحط و جامعه حیوانات وحشی است و به صورت انسانند.

ص: ۱۲۲

حاصل در فرهنگ اسلام هدف و کمال مشخص می¬باشد که همان قرب به کمال مطلق و رجوع الی الله باشد، مسیر و صراط مستقیم هم معین است که همان راه پیامبران و اولیاءالله باشد، وسیله و ابزار تکامل هم ممکن و مقدور است که همان تکالیف و عبادات الهی است.

وَأَقِیمُوا الصَّلَاهَ وَآتُوا الزَّکَاهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ (۱)

و اگر بخواهید به شما رحم شود و نجات پیدا کنید همانا فرمان رسول الله را که همان فرمان خداست اطاعت نمائید، نماز بخوانید، صدقات و زکاهٔ بدهید و و...

پس باید به سراغ راه یابی و عمل و تعلیم معارف و حکمت الهی رفت.

قال رسول الله(ص) رأس الحکمهٔ مخافهٔ الله (۲)

پیغمبر اکرم می فرماید سر فصل حکمتها و دانش توجه به خدا و خوف از اوست که انسان همه جا و در همه کار خدا را ناظر بداند و بر خلاف رضای او عمل نکند.

وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَل لِّی مِن لَّدُنکَ سُلْطَانًا نَّصِیرًا (۳)

بگو پروردگار مرا راه صحیح و حقیقت را نشان بده و در پیمودن آن یاریم نما که در مسیر خواسته هایت موفق شوم.

در پایان با درود و رحمت بر محمد و آل (ص) امید است خداوند سبحان در شناخت راه توحید، و عمل به آن به ما توفیق عنایت فرماید.

خدایا به لطف و کرم خودت به ما منت گذاشتی همه گونه نعمت، و در رأس همه نعمت دین و رسالت انبیاء و ولایت ائمه¬ معصومین علیهم السلام را به ما دادی، به ما منت بگذار و یاری نما که در مسیر آغاز، و فرجام زندگی آنچه رضای تو در آن است بپیمائیم.

رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی

وَاحْلُلْ عُقْدَهً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی

رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَلِوَالِدَیَّ وَلِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسَابُ

پایان

الحمدلله رب العالمین و صل الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و لعنهٔ الله علی اعدائهم اجمعین

حوزه علمیه قم– محمد باقرموحدی نجفی

رمضان المبارك ۱۴۰۶ ه.ق

ص: ۱۲۳

۱- سوره نور آیه ۵۶

۲- من لا یحضره الفقیه ج ۴ ص ۲۷۲

۳- سوره بنی اسرائیل آیه ۸۰

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹